منشآت

و

رساله مونس الاحباب.

عبدالله مروارید

کاتب ۹۷۱

منشآت
و
رساله مونس الاحباب

حبه الدمرواید
کاتب ۹۷۱

منشآت نصیحه رساله

مونس الاحباب

فارسی

حبه الدمرواید کاتب

سنه

۹۷۱



بعرض میرساند مسوده این ارقام فقیر مستهام عبدالله بن محمد المروارید
حرس الله صفحات اعماله عن التزویر که بعضی از اصحاب فهم و ذکا
نظر التفات و اعتنا بحال این بی مقدار گماشته مرقومات حکمی
عجز و نامرادی این خاکسار را طلب می نمودند از آنجا که کمال
عطوفت است خاطرنشان شده از تشجیعی مبعوث بنابر آن بعضی
از مسودات به جا صدد و بعضی از مرقومات تلاطائی که
املاء آن اتفاق افتاده بود بواسطهٔ عدم توفیق جمع و تلفیق
عرضهٔ ضیاع مانده جمع ساخته در قلم آمد مأمول از نظر کیمیا اثر
ارباب مرحمت آنکه در این مرقوم از منثور و منظوم هر جا غلطی یا خطائی
ملحوظ کرده بزیب اصلاح مزین دارند و آن را بر سهو و نسیان
حمل کرده از آثار غباوت و جهل نشمارند والسلام علی من
اتبع الهدی نشانهٔ قبول ارقام بندگان ارجمند که نام صدر
صدر الکتاب ... آباد السلاطین نوید ... فصل الخطاب
جریان صدر نشینان انجمن شرح الله صدره للاسلام که متضمن
تولیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تباشیر سعادت آیه

آتیه الله الملک والحکمة وعلّمه مما یشاء بنام نامی واسم سامی ایشان
مصدّر گشت آن توانند بود که لوحات ضمایر قدسی انتساب را
در بسط البسیطه صور مصنوعات بنقوش عبارات اثر فارجع البصر هل تری
من فطور آراسته داشته رقوم دولت لزوم علم خائنة الاعین وما تخفی
الصدور را بر صفحات خواطر خورشید مآثر ارقام نمایند تا بمیامن
توفیق این بصیرت و محاسن تایید این سیرت مأمول ما
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری اجابت پذیرفته وبدولت ورفع بعضکم فوق
بعض درجات از دیوان صدارت والله یؤتی ملکه من یشاء بتوقیع وقیع
ولقد اصطفیناه فی الدنیا طراز اعزاز یابد ذکر الله تعالی و منّه که
تا مصباح نجاح خلافت و کامکاری و سراج وهاج عظمت
و شهریاری این خاندان عالی شان که در ظلمت دهور
تا غره نهار نشر طلوع صبح نشور از صرصر حوادث و نوائب
در مهب بروز کواکب مصون و محروس باد در ساحت بستان وجود
و فضای کاشانه سپهر قبه انداخته ما با نفاس روح الله
توفیق افروخته گشته بدرجه بهوشمندی در بقاء دولت

ابد پیوند

وارجمندی بمشاهدت احوال خیر مآل و ملاحظه اسامی و آمال
کافه نوع بشر امعان نظر لازم داشته ایم و در خلوص نیت
و صفای طویت از نوید فیروز امید والله علیم بذات الصدور مستمد گشته
تا ببرکات امتثال حکم انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
از مضائق بریه حرکات وسواس الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة والناس ایمن بوده در سلوک جاده شرع نبوی بیمن
و رونق ملت سید المرسلین اقصی طریق اجتهاد می توانیم نمود
والحق بشکرانه این موهبت و سپاس این عاطفت رای عقده
گشای ظلمت زدای مستدعی آن بود و هست که از مانع خوانق
خورنق کردار جهان و فائق مدارس فردوس آثار دوران که
موقوف علیه درجات دنیوی و اخروی است فوجی که بمزید فضل و افضال
و مزیت استحقاق و استیهال امتیاز داشته باشند از غرر
عوائد و درر فوائد محظی گردند و هریک از زمره
جلیله که بحلیه جلیله ان الذین سبقت لهم منا الحسنی متحلی بود بحسن سابقه
در کنف شرف والسابقون السابقون بار یافته باشند بیمن ارادی لطف شاملی

و دواعی نجح کامه بمدارج علیه • و معارج سنیه وجیهاً فی الدنیا
والآخرة ومن المقربین سرافراز کرده • تا بر حسب کریمهٔ یوم
ینفع الصادقین صدقهم ساحت کریاس صدر اساس
و ایوان سراپرده دولت اقتباس ما قبلهٔ ارباب وثوق
و اعتضاد تواند گشت والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله شاهد صادق برین دعوی • و دلیل مطابق برین معنی
آنکه ما هرگز بی ولا خاطر اکسیر تاثیر بدلالت ملهم اقبال • و دلالت
ملقن حشمت و جلال مستدعی آن گشت که یکی از اماجد انام
و نجبای عرصهٔ ایام که بسمو قدر و انشراح صدر از همگنان بمزید اعتبار
بشرف سبق خدمت تصاعد درجهٔ قبول یافته باشد و قابلیت استعداد اوتی
بخلعت کرامتهٔ وما منا الا له مقام معلوم تشریف اعزاز پذیرفته برتبهٔ جلیله
و منصب ارجمند صدارت عالیه که از اهمات مهمات کارخانهٔ سلطنت
و اعاظم عظایم امور کارگاه خلافت است سرافراز کرده • تا بمساعی
جمیلهٔ او رایت فیروزی در رایت شریعت احمدی و لوای ملک آرای
ملت محمدی سر از قمهٔ طارم سپهر و قبهٔ زرنگار مهر گذرانیده

نجانب

شعایر شرع الاسلام تجدد و تقویت پذیرد • و چون تقلد این عاطفه
و تعهد این عارفه را لایق تر از مولانای اعظم افتخار الصنادید
فی العجم مولانا جلال الدین قاسم که باستجماع صفات مذکور و استحصال
نعوت مزبور سبق خدمت آبا عن جد خاص دارد • و والد او
و والد والد او در زمان قرون آخر • و سنین متکاثره
بر فراز مسند صدارت کوس استقلال زده • حقوق خدمات لایق
بثبوت رسانیده • اندکسی دیگر نبود • بنابران عنایت فرموده •
منصب رفیع القدر صدارت علیه را بامضافات و منسوبات و ضمایم
و ملحقات آن بدو تفویض فرموده ایم • تا بر ظهر احکامی که در سرکار
صدارت واقع شود نمط مهر و توقیع کشد • و چنانچه از حسن
کیاست و شعور • و فرط فطنت و وفور او سزد بلوازم و قواعد
امر مذکور قیام نماید • و در رأس و رئیس و مقتدا و مقدم
تمامی اهل عامه ممالک محروسه بوده • تحقیق حال نقبا و سادات
و قضات و محتسبان و خطبا و ائمه و مدرسان • و اصحاب فتوی و متولیان
و متصدیان امور اوقاف واجب دانند • و تفحص تمام در تیسیر انتظام

امور شرعیه لازم شناسد و هر کس را از این جماعت
مستحق عزل داند عزل کند و هر کس را صلاحیت آن داند
بجای او نصب نماید سیما سادات عظام و نقباء انام
و قضات عرصهٔ ممالک و ائمهٔ امصار و اقطار ممالک
و سایر منتسبان امور شرعیه آنکه او را من کل الوجوه
پیشوا و مقتدای خود دانسته بامر و نهی او مطیع و منقاد باشند
و خود را بنصب او منصوب و بعزل او معزول شناسند
و متصدیان امور اوقاف تمامی موقوفات اولاوی و غیر ذلک
و قدیم و جدید را بنظر نویسندگان و کارکنان او در آورده
چیزی پنهان و پوشیده ندارند و چون بلوازم این امور
کما ینبغی قیام نماید رسم صدارت دستوری کرده بدو رسانند
فرزندان کامکار و امراء نامدار و وزراء عظام
و نواب عالیمقام و بقیهٔ ارکان دولت ارجمند و سایر اعیان
حشمت پناه کنند دست او را قوی و مطلق داشته امداد او را
لازم شمرند از جوانب این جمله بروند

نشان شیخ الاسلامی جناب خواجه ناصر الدین ابونصر محمد سلمه الله

چون از صوامع قدسی جوامع بمدلول مرحلهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و مجامع فردوس لوامع و دار مسکنهٔ اولئک علی هدی
من ربهم و اولئک هم المفلحون همواره نسایم انفاس نفیسهٔ این طائفه
بریاض امانی و حدائق آمال همدمان جاه و جلال متوالی
و متواصل است لاجرم شکرانهٔ این عارفهٔ سنیه
و عاطفهٔ بهیه از مفتتح من المهد صبیا تا مختتم ما دمت حیا استفاضهٔ
انوار ثم رضی علیهم من نور از قباب عزت احتجاب اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
تقدیم یافته و می یابد از جملهٔ آنکه چون پیوسته التجا بقبهٔ عرش آسا
و قمهٔ فلک فرسای حضرت هدایت انتما قدس ارتقا قطب فلک
حقیقت مرکز دایرهٔ طریقت مهبط انوار الهی مظهر اسرار
نامتناهی کشور گیر کنت کنزا مخفیا صاحب سریر اذ نادی ربه ندا خفیا
تخت نشین ممالک ولایت سلطان نشان اقالیم هدایت
المتواصل الی جناب اللاهوتیة فی السیر والطیر سلطان
ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله تبارک و تعالی روحه

ورزقنا فی ایام دولته فتوح نمود رعایت مراتب اجداد و امجاد نامدار
و اعقاب و اخیار بزرگوار آنحضرت را بر ذمت همت بلند لازم و متحتم و از لوازم
و در ادیان و مراسم جمعیت متعبدان و متورعان آن آستانه بذل مجهود
را فرض عین شمرده، درین وقت حکم فرمودیم که رتبه نامی و منصب گرامی
شیخ الاسلامی و سجاده نشینی بقعه مبارکه آنحضرت من حیث الاستقلال
والانفراد بدستوری که بعالیجناب ولایت مآب هدایت قباب شیخ الاسلامی
المرحوم الاعظم قدوة اماجد المشایخ فی العالم کهف الانام ملاذ
الایام خواجه شمس الحق والطریقة والحقیقة والدین مؤید بزرگ روح الله روحه
متعلق بود، بولد عالیقدر ارشاد دثار جناب معالی نصاب حقایق شعار معارف نامدار
فارس مضمار الفضل والافضال جامع اصناف البلاغة والکمال خلاصه
دودمان ولایت بقیه خاندان شرف و هدایت خواجه ناصر الملة والدین
ابوالنصر که حلیه جلیه انی اعلم ما لا تعلمون را علاوه شرف نسب ان له ابا شیخا کبیرا
کرده‌اند بزینت دیانت و صیانت و زیور دین و بیداری
و بهره کاری متحلی است تعلق گرفته باشد و آنچه از منسوبات الی حرم
عظیم القدر بمخصوص او شمرده‌اند و او را من حیث الاستقلال باشغال

مشاغل این امر دانسته هیچ دقیقه را باو شیوه یکی ندانند و اعزاز
و اعظام و تبجیل و احترام او دقیقه نامرعی نگذارند تا از سر
فراغت خاطر بتنسیق امور ارباب طاعات و تنظیم مصالح اصحاب
عبادات مطمئن البال قیام تواند نمود و شاه جناب شعار الیه
آنکه در رواج و رونق آن بارگاه ملائک پناه و دعای سپهر
انتساب و فراغ بال طائفه و عاکفان آنجا حسب المقدور کوشیده
شمه از تقویت و تمشیت این مهام نامسلوک نگذارند و وزرا
و ترفیه لوای ملت زهرا و شریعت غرا سعی موفور بظهور رسانند
و جوه بواجبی بدین امر قیام و اقدام نماید وظیفه بدستور گذشته
و متولیان و کارکنان مشهد مبارکه بر موجب مقرر دانسته از سخن
و صواب دید او که موافق شرع و راستی باشد بیرون نروند
و بعزل و نصب او معزول و منصوب باشند

نشان صدارت سید ابواللطیب بغلاری

فرزند آنکه تاجبخش تخت نشین ما و امرای ملک آرای فلک تمکین
و صدور منشرح الصدور و وزرای عالی قدر و ارکان دولت بی زوال

وارعیان حشمت به انتقال و حجاب سرادقات عظمت و کامرانی دیوان
آستانه حشمت و کشورستانی و زمرهٔ انام و جمهور خواص و عوام
احسن الله عواقب امورهم بدانند که چون صدور کتاب صحایف تلک سپهر انتظام
و فصل الخطاب جرائد عارفهٔ **افمن شرح الله صدره للاسلام** که طغرای غرای منشور سعادت
ابدی و عنوان تبیان مثال همایون سرمدیست بدیع لطیفهٔ قضا امضا
و توقیع خورشید الجلاء همایون مصدر گشته است و رای رزین
و فکر مبین که مطلع اشعهٔ نور و خازن گنجینهٔ **یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور** است
همواره مستدعی آنکه بدولت موافقت و منزلت مرافقت **ان الله ملکه**
یسوق احسان الی الاحسن در تفویض و تنسیق هر امر خلعت مناصب گرانمایه را
مناسب استعداد ارباب خبرت و ذکا طراز و اعزاز بخشید قاعده
درین ولا که سیادت مآب مرتضی اعظم سید نظام الدین ابو الطیب که
در ریاض چمن سیادت طراوت از نار مبادی سعادت یافته کمالات حسبی را
علاوهٔ شرافت نسبی دارد و بقرب طلوس همایون رسید و کمال
قابلیت و حسن مخایل او از صفحات احوال آن تفرس رفت اعتنا لشانه
حکم نمودیم که منصب علیا منقبت صدارت فرزند اعز ارجمند سعادت یار

منظور انظار حضرت کردگار ابو الفتح حیدر محمد میرزا
با کل منسوبات آن نسبت بدو مفوض باشد و در تعظیم و تکریم او
دقایق سعی مرعی داشته او را صاحب عهد اعلاء کلمهٔ دین
و ارتفاع لوای شرع مبین دانند و تعمیر بقاع خیر و ترتیب مهمات
امور وقف و عزل و نصب ارباب مناصب در بلاد و ولایاتی که
تعلق بفرزند اعز مشار الیه داشته باشد و من بعد متعلق شود
بدو مرجوع شناسند تا مشار الیه بمصاحبت مرتضی اعظم
سیادت‌شعار رستم بواجبی تنقیح آن امور نماید سبیل امرا
وارکان دولت فرزند اعز مشار الیه آنکه او را بدین امر منصوب
دانسته تقویت و تمشیت او لازم دارند و در تمهید اوضاع
مشکور بظهور رسانند مشار الیه نیز باید که از سر وثوق
تمام بدین امور قیام نماید و دقیقه از دقایق اجتهاد فرو نگذارد و
وجوه بواجبی بدین امر قیام نماید علوفه دستوری از محل خود
گیرد و بدو رسانند الی آخره **نشانه**

موقوفه موقوفات جناب امیر سید غیاث

فرزندان صاحب قران ظفر قرین و امرای سدره مکان عرش تمکین
و صدور رخوص دلان پاک دین و وزرای آصف نشان مسند نشین
و ارکان دولت بلند پایه و اعیان حشمت ابد پیرایه و طوائف
ارجاء دیار سلطنت و عاکفان انحاء فضای مملکت از عامهٔ عباد
و کافهٔ انام و فئهٔ خواص و زمرهٔ عوام حرسهم الله تعالی فی ظلال الدولة
الخاقانیة من الآفات والآلام بدانند که از تباشیر بدو طلوع
مهر لامعه دولت بی زوال و تبین مناشیر حکم قاطع حشمت لایزال
بعنوان یمن صاحبقرانی و تیمن شایع رؤیت بر ارتفاع ارکان
اشاعهٔ خیرات و ارتقاء بنیان افاضهٔ مبرات مقصور و مقطور بود
و بمستمع الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا (ان هدانا الله) پس بر حسب خطاب بلا ارتیاب
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اعداد و اسعاف پاره ای از زمرهٔ
جلیله که بحلیهٔ والسابقون السابقون متحلی بوده و در کنف شرف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
آسوده باشند بر طبق مصدوقهٔ واما بنعمة ربک فحدث شکرانهٔ این موهبت
عظمی را باستعداد مبانی بقاع خیر و اعلاء مبانی ابواب البر
بقدر میسور و مقدور کوشیده واجب و لازم می‌شناسیم

مصداق این مساق و مصدق این مصداق آنکه بر ضمیر قدس انتباه
و خاطر غیب ارتسام جنان الجلال یافته که مرتضی مرحوم قدوهٔ
ارباب الاختصاص معتمد صادق الاخلاص سید غیاث الدین
محمد که نقد عمر و زندگانی و متاع حیوة این جهانی را از مبدأ عنفوان
شباب تا موجه النبی ثوریا در تربیت ریاض دوحهٔ جهان آرای دولت
نیکو زند و تمشیت کار ربیت العشر سلطنت ابد پیوند چمن آرای
نموده و بنای فسیح الفضاء بیت الامان و الفولادی و ارکان النشاة
بین الخواص خلوص نامتناهی را بمساعی جمیله ارتفاع و ارتقا بخشیده
در سوالف ایام و سوابق شهور و اعوام بتوفیق احداث مدرسهٔ
خلد آسا که مرجع اصحاب سعادت و ملجأ ارباب افاده و استفاده باشد
با طرح التکاف راسخ البنا که محط مسلی و غربا و ملاذ مساکین و فقرا
تواند بود و خطیره که حالا مضجع و مدفن آن دوست موفق گشته
و چیزی از نفایس املاک و شرایف اسباب خود را بر آنجا
وقف لازم شرعی نموده شرایط صرف آن بجای آورده
و دین ولا باستدعای اولاد امجاد او و [illegible] مرتضیات عظام

و مجتبیان کرام سید جلال الدین محمود و سید سلطان محمود ارشاداً
و اکتساباً حقوق عبودیات بندگانه و رسوم خدمات چاکرانه
در خدمت دولت خاقانی بثبوت رسانیده و در کنف مجالس خاص
و زمرهٔ ارباب اختصاص متمکن اند حکم فرمودیم که موقوفات بقاع
مذکوره را بموجبی که در وقفیه موشح بتوقیع قضاة الاسلام
دار السلطنه هرات گشته و تعیین و تحدید یافته و قضاة
مشار الیهم حکم بصحت و لزوم آن نموده اند حالا قضاة و ائمه
و اکابر مجلس ساخته حکم بر کافه نمایند تا بمرور دهور و ایام
و تمادی شهور و اعوام از تفرقه و اختلال و تغییر و اخلال
مصون ماند و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار همیون لاحق گشته
باقی و ساعی را نیز رفع درجات اخروی باشد مشروط همیون
آنکه قضاة انام و ائمهٔ عظام دار السلطنه هرات در صیانت
و متانت آن کوشیده اصلا نگذارند که تغییر و تبدیل بقواعد آن
راه یابد و تغییر دهندهٔ آن در لعنت و سخط باری تعالی باشد
فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدّلونه ان الله سمیع علیم

نشان موقوفات امیر بابا محمود

جواهر اصداف خلافت و کامکاری و مقالید ابواب سلطنت
و شهریاری و ارکان ممالک دین و دولت و اعیان مواقف
ملک و ملت اعنی فرزندان جوانبخت کامکار و امرای ملک آرای
نامدار و صدور رفیع الشان عالی مقدار و وزرای صاحب رای
خبرت آثار با سایر نواب عتبهٔ جهانبانی و باقی حجاب سدهٔ
عظمت و کشورستانی و طائفان سراپردهٔ جاه و جلال
و عاکفان شادروان عزّ و اقبال از جملهٔ اکابر و افاضل
و زمرهٔ اعالی و اسافل و جمهور انام از طبقهٔ خواص و عوام
(ولله علیهم) ادام الله تعالی مباهج آمالهم بین الشهور بدانند که چون رای خیر اندیشه
و ضمیر مکرمت پیشهٔ همیون که رهنمونی قاید توفیق عالم ملکوت و دلالت
هادی تأیید حی لا یموت جلت عظمة جلاله و علت کلمة کماله را
بمائدهٔ پر فائدهٔ مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة برده از خوان بیکرانهٔ احسان لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون حظّ تمام دارد لاجرم آستانهٔ این دولت ارجمند

و منتسبان این سلطنت ابد پیوند بر حسب الناس علی دین ملوکهم
بپیوسته اقتباس انوار این سعادت نموده تحریک سلسلهٔ الناس مجزیون
باعمالهم لازم می شمرند چنانچه عمدة الخواص فخر الاختصاص کمال الدین
بابا محمود که سرمایهٔ عمر در زندگانی و بضاعت حیوة این جهانی را
مصروف خدمت آستانهٔ سپهر مکان همیون داشته به آثار جمیله
و خدمات پسندیده از جمهور خواص امتیاز تمام دارد و طور معاش
و حسن انتعاش او بر ضمایر همیون معلوم گشت بدرو ما عرض رسانید که
بدلالت موهبت یزدانی و هدایت مکرمت سبحانی نظر اعتبار
بر خواتیم امور و عواقب کار گماشته املاک و اسباب و اراضی
و منقولات خود را بر مشهد مقدسه برکرا قدر والدنا مدار تحفه
بشرف جوار روضهٔ مطهر رضویه علی ساکنها التحیة و السلام مشرف است
وقف لازم شرعی کرده است و قضاة اسلام بصحت و لزوم و تعیین
و شرایط آن حکم بتقدیم رسانیده اند درین ولا موافق آن
التماس حکم جهانمطاع نمودن ابحا یا لمسئوله و اعتنا بشانه
حکم فلک ارتفاع آفتاب شعاع لازال نافذا فی اقطار الربع المسکون

آن دامن را همه یمن نظر تربیت که بفیروزی و اقبال سزاوار شود
قطرهٔ آن که از ابر جگر وقت بهار گر صدف پروا کس لولوء شهوار شود
و اگر چه از طلوع اشعهٔ همیون این دولت روزافزون و لموع اشعهٔ
برق این آفتاب جهانتاب پرتو این سعادت بر جبین احوال صدق و منزلت
این آستانهٔ عالیشان تافته اما بر آینه ظهور این عاطفهٔ جلیله
و وقوع این عاطفهٔ جمیله در بارهٔ هر دو منزلی که نقد احوال جواهر اخلاص
و نقود اختصاص را کرّة بعد اخری و مرّة بعد اولی بر محک امتحان
تمام عیار ساخته مستعد انواع فیوض [illegible] و مستحق اصناف فیض
لطائف بوده [illegible] گشته باشند و [illegible] و شیوهٔ
حق گذاری را وسیلهٔ خلاص خود و رستگاری ساخته و [illegible]
نموده لایق تر است بیت [illegible]
[illegible]
و لزوم این توطئه [illegible] خواجه نظام الملک را که
از غرهٔ غرای آفتاب عالمتاب سلطنت ابد پیوند اقبال داد و ظهور کرد از
ملازم رکاب نصرت انتساب بجهت بموجب اذا اراد الله بالملک خیرا [illegible]

جمعیت وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه صاعد مصاعد رتبهٔ
وزارت عالی بود ومآثر نصفت ومراسم شفقت او نسبت بکافهٔ انام
تقدیم پذیرفته روز بروز سبب رفعه درجات تقرب او میگشت بدان سبب
ثمرهٔ آن از بکر حساد در بارهٔ او مفتریات متنوعه معروض داشتند
وبالاخره منطوق لازم الوثوق الحسد وان منصف بغیرة الحاسد اکثر من فعله
للمحسود بظهور انجامید وارباب اکل وبتانه نظلمت جاه
من حفر بئرا لاخیه وقع فیه کرفتار آمده از منصب رفیع الشان قوایم البنیان
باشریف خلعت اجتبیه وهداه الی صراط مستقیم بر دوقرار کرفت
وبعد ازان چون دواعی همت بلند ودعاوی نیت ارجمند بر حسب فرمودهٔ
ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها در بات او لمجرد این قانیه نبوده
وآن دستور اعاظم الامرا والوزرا نیز مضمون منظوم بیت
اذا کنت تطلب رتبة الاشراق فعلیک بالاحسان والانفاق را الصقا
نموده کریمهٔ واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین را شعار ودثار خود
ساخته بود عنایت تفقد وتعهد بمنصب اشراف جواره اعلی که از معظمات اتهامات
والتهابات مهمات کارخانهٔ سلطنت است بدو رجوع فرمودیم

درین

درین رتبه نیز انضباط مهام خلافت نظام واحیاء مراسم رفاهیت
بنی الانام را بنوعی بحیز وقوع رسانید که مزیدی بر آن متعقل
ومتصور نتواند بود لاجرم کمال مکرمت خسروانه وفرط مروت
پادشاهانه اقتضاء آن نمود که ایادی تربیت روز افزون
مبانی انتظام ومصالح ناموس تمام او را بنوعی تشیید دهد که
صحایف احوال وجراید آمالش بعد از مرور دهور واعصار خواقین
عالی مقدار وسلاطین کردون مدار را دستور العمل علی الابد کردد
صادق الاخلاص کرده و شعر الصدق یمن ونجاة ومحمدة
فیه الکرامة والاقبال والشرف والکذب جمعه کذب ومحرقة
والصدق سلم والایمان معترف اعتقاد آن شانه وجزا کلانه
درین وقت حکم جهانمطاع سلطانی از مکمن عنایات اصطناعات
خاقانی عز اصدار وشرف نفاذ یافت که آن حضرت دستور صفاء نیة الامور
در سلک امراء نامدار ترک منتظم کشته در جوار الحرمات زند
ومستخبر ومستحضر مهمات کارخانهٔ سلطنت بوده هیچ فرد از متعبدان
امور اشغال سلطانی وصلاح وصواب دید او که بر آینه

محض خیر خواهی و عین نیک اندیشی خود معد بود سر از ربقهٔ مطاوعت

و متابعت او نه پیچند و کفاة و دهاة مشاغل دیوان خلافت از صدور عظام

و وزراء ذوی الاحترام و سائر متقلدان متقالید قوام سریر عرش نظیر

از وضیع و شریف و صغیر و کبیر شرائط استخدام و وظائف تجنب و احترام

بنسبت با او بتقدیم رسانند و از اعزاز و اکرام او دقیقهٔ

از دقائق اجتهاد نا مرعی نگذارند مشار الیه باید که مفهوم **للامان بالجنان** را نیز

معتقد دانسته و ابیهٔ **افضل المعروف نصرة الملهوف** را مغتنم

شمرده و حاصل المعنی **ان احکم بین الناس ان تحکموا بالعدل** را منظور

و ملحوظ خود ساخته جرائد معاش و صحایف انتعاش را

بنقوش عدل و انصاف بنوعی مرقوم کرده اند که عنوان نامهٔ **فاحکم بین الناس**

بالحق ولا تتبع الهوی طغرای کتاب آن توانند بود و در تصفیهٔ ادای

مقاصد امور ملک و ترکیهٔ آمال طوائف مملکت فحوای **بآرای یصلح الرعیة**

وبالعدل یملک البریة را پیشوا و مقتدای خود ساخته مسلوک و منبر شفقت

و مصباح مستنیر نصفت را شمع شبستان بیدار حسن عاقبت خود داند

و این منهاج قویم و صراط مستقیم را الطریق سپرده که عند الخالق و الخلائق

جواب

جواب او بهنگام سوال مستحسن افتد از جوانب این جمله بر دوخته

نشان رانچه جهة امیر احمد توکل برلاس

بر مرایای ضمیر غیب سرائر اولی الابصار و سویدای خواطر قدسی بنیان ارباب

خبرت و اعتبار که بیدای عرصهٔ بوادی صدق و نیاز و ولات

فرصهٔ بحار حقیقت و مجاز مختفی نخواهد بود که چون قافله سالار منازل

توفیق و توحید در وادی تجلی عوالم کون و مکان ابتدا و اهتدا

ومن یعظم شعائر الله نماید و سابقهٔ بارقهٔ منازل تحقیق و تأیید

باسعاد امداد تقدیس و تمجید در ظلام غمام هوای کن فکان آثار

انوار **فاینما تولوا فثم وجه الله** بخشد گوش هوش سعادتمند بی صفا

ندای **یهدی من یشاء من یستغفر** مشرف شود که تبلیغ ملهم حولی ابدی

و الهام ملقن عنایت سرمدی از جان و جنان بجواب بهر اتمام انتصاب

لبیک اللهم لبیک رطب اللسان تواند گفت **بیت**

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای بندگی نامی و نیمی لطف تری

غرض از ایراد این بنیاد و مقصود از ایجاد این ایراد آنکه عمدة الخواقین

الترکانی فی مضمار الاختصاص نظام الدین احمد توکل برلاس که

از بدو طلوع صبح تنبیه ضیاء دولت فلک ارتقا و نشو و نمو شجره خلافت انتما
ظفر دار و نصرت کردار ملازم رکاب فتح انتساب بود همواره در جلائل
مهام کارخانه سلطنت و عوالی مراتب ایالت و امارت به تمامی متقلدان این
امر عظیم و شغل جسیم منقبت تقدم ثابت و کامل گشته و از بدایت صغر
تا کمال کبر اوقات طیبه خود را با تعهد مشاغل و تکفل شواغل عظایم امور
از وظائف طاعات و وسایل عبادات خالی نگذاشته در این ولا که
بدلالت هادی توفیق و هدایت دلیل صراط مستقیم من یهدی الله فهو المهتد
ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا سر افراز آمده و خطاب نیاز ارتیاب
فول وجهک شطر المسجد الحرام و صدای عالم آرای جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما
للناس را با شارت بشارت حقیقی و اشاره سعادت تعیین مستمع گشت از بارگاه
فلک اشتباه مستدعای آن شد که رخصت طواف آن ارض مقدس و اجازت وصول
بدان وادی اقدس که فیه آیات بینات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمنا
نعت و صفت انتساب یافته به دولت قاهره بعد از فوز باد رکه آن موهبت شیر ز انبساط
دعای دولت ابد مدت حضرت همایون اقدام نماید ایجابا بالمسؤله الشریف
حکم جهانمطاع واجب الاتباع شرف اصدار یافت که آن عمدة الخوانین متوجه زیارت

حرمین

حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة گشته بهر جا از ممالک محروسه رسد
شرایط تعظیم و تبجیل و تبجیل به تقدیم رسانند و داروغه از معابر و مسالک
و منازل و مراحل بلا علت بدست مقرر گذرانند و سبیل فرزندان حکام
و امرا و نامداران و حکام و داروغگان و وجوه و اعیان و ارباب
و معارف و مضابیط و جهابذه از کلانتران مواضع و کسر خیلان و جماعت
و مستحفظان طرق و شوارع و غیر ذلک آنکه در عبور و مرور مشار الیه
با توابع و منسوبان مد حراست و محافظت او بود سالم و غانم گذرانند
و هر جا که مخوف باشد بدرقه دهند و الاغات مشار الیه را بحکم بدر حکم
بالاغ نگیرند و به هیچ وجه مهما تعرض با ذیال جمعیت مشار الیه نرسانند
بر این موجب مقرر دانسته به تقدیم رسانند

نشان راه کعبه جهت امیر محمد مقیم کیخسروی

چون مقصود اصلی از خلقت اهل عالم و مطلوب حقیقی از فطرت بنی آدم که
لالی اصداف وجود و جواهر زواهر بساط عالم غیب و شهود ند
آنست که از زوایای بیت المعمور کره خاک و خبایای دار القرار
صوامع افلاک سامیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا

سایر عمال

عازم قبله فاینما تولوا فثم وجه الله گرده و تمنای هستی را از صحیفهٔ آب و گل
بزدوده کعبهٔ جان و دل نقش کند و این عارفه که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون شریفتر پیرایه آن نعت جز بدلالت التوفیق شیء
عزیز لا یعطی الا بعد عزیز میسر نه و ارتقا بدرجهٔ علیهٔ این رتبهٔ
سنیه جز با قامت مراسم شریعت که رکن اعظم و قسم اشهر آن است
حج بیت الله الحرام که واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا مؤید آنست
متصور نه و تا طائفه بالکعبه طائفه مصدق این مصداق و مخصص
این مساق آنکه طالب صراط مستقیم معتمد محمد مقیم که ابا عن جد
منتسب آستانهٔ دولت بلند و مقتبس انوار خلاصهٔ ارجمند بوده و از اوان
طفولیت الی یومنا هذا بخدمت درگاه سپهر اشتباه قیام و اقدام
مینماید و با وجود حداثت سن با قصای فضایل و معالی کسبی متحلی گشته
بندای ظلمت زدای ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
بگوش هوش استماع نموده حالا عازم زیارت حرمین شریفین گشته زادهما الله تعالی تشریفا
التماس رخصت توجه بدرگاه والای ایمن دار و ابجا بالمسئول این
حکم در قلم آمد که رعایت جانب او را منحتم دانسته بسلامت بگذرانند

بسبب

بسبب حکام و داروغگان و مستخبران طرق و مستحفظان ثغور
آنکه جانب او را گرامی داشته بسلامت از محال مخوفه بگذرانند و هرجا
محتاج بمدد باشد بدرقه و مدد دهند و الاغ او را
بحکم وی حکم نکنند از جوانب برین جمله روند

نشان راه حج جهت مولانا علاء الدین کرمانی

چون بدرقهٔ الطاف الهی و دلیل عقل صدر اعطاف نامتناهی که قافله
سالار بوادی هدایت و راهنمای فیافی غوایت لیستن بانوار صباح
سعادت ابدی و افاضه شعاع موهبت سرمدی بسعادتمندی را منزل
ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب رساند مهبط انوار منطوق
الوفا من الله بمکان گرداند هر آینه تا همه همت عرش فرسا نقش مقتضی
آثار و مستغنی انوار رفیع موانع جسمانی و قطع بحور حس
نفسانی آمده مؤید بتأیید تقرب و توصل حقیقی خواهد بود و پیوسته
طی مراحل و قطع منازل را ملتزم گشته طواف عالم ملک و ملکوت را که
کعبهٔ جان طائفان راه هدی بتحقیق همانست شغل خواهد نمود
غرض ازین تمهید آنکه درین وقت جناب هدایت طلب حقایق مآب

افادت شعار ارشاد دثار معارف آگاه قدوة اصحاب التجرید
واسوة ارباب التفرید الجامع بین الشریعة والطریقة والحقیقة مولانا
علاء الحق والحقیقة والدین عبد الوهاب ادام الله برکاته که ببدایه
اوقات نامی بکسب سرمایهٔ حیوة گرامی را صرف فواید فنون ظاهری
وحقایق علوم باطنی نموده چندین سال در ارض مقدس بیت الله الحرام
بتصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس نفیس اشتغال نموده وباز از مبادی
شوق العود احمد را استماع کرده متوجه جانب حجاز شده
واراده نموده که بامور امر عالی فول وجهك شطر المسجد الحرام گشته
بشرف قبلوا ایمن الله وزادروا امین الله مشرف کردند سببین
فرزندان کامکار وامراء نامدار وارکان دولت وحکام
دوار وعکان بلاد وولایات ممالک محروسه مستحفظان مسالک
ومعابر مستخبران اقطار وامصار آنکه مقدم ایشانرا گرامی دانسته
شرایط تبجیل واحترام ایشانرا لازم ومحتم دانند وتوقیر وتعظیم ایشانرا
از قبیل واجبات شمرده ایشان وخدم ایشانرا از محال مخوفه بسلامت
بگذرانند ومتعرض ونفر نوکر وسه نفر کنیزک ویک خروار کجاوه

همراه

همراه داشته باشند نشوند وچهار پایهٔ ایشانرا اولاغ نگیرند وازجوابش
برین جمله بروند

نشان نقابت امیر سید عبد القادر مد ظله

چون خلعت نقابت دار السیادهٔ ممالک عظمی وکامکاری وکسوت سیادت
دار الخلافهٔ سلطنت وبختیاری مارا از سایهٔ عنایت ازلی وعلامهٔ
هدایت لم یزلی که علم تفتح شجرهٔ نسب وفتح تفتیح ابواب فضل وجود حاجت بیست
بر قد قدرت او قامت قویم کرامت دولت ببر بیوند ما را ابتشریف تماجی
دین قویم ومن یطع الله ورسوله فقد اطاع الله وتوفیق مراقبت صراط المستقیم
انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله مشرف کرده انتهر
فرق فرقدسای بتمت عالی نهمت مارا بکیسوی مشکر آیای بسلول محبت حمدوده
عالیشان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
آراسته وچهرهٔ عالم آرای بنیت صافی رویت مارا بکحال غالیه مثال ابقاء
ارادت خاندان منبع کلارکان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی بیراسته دارد بیت واذا الرجال توسلوا بوسیلة
فوسیلتی حبی لآل محمد لاجرم بشکرانهٔ این موهبت عظمی وعطیهٔ کبری

عوالی همت بلند و اعالی نهمت ارجمند والی داعی بر آنست که مجالس
اعزاز و اکرام و ادراک مسند رفعت ارتسام بارگاه جهانپناه ما بشرف
اقدام احترام این طایفه مشرف گردد که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق در شأن ایشان وارد گشته است
زینت زیبنت یابد و بساط کرمت انبساط دکوپایس سدره اساس محافل
فردوس مثال بخطوات مکارم (ومعالی) ایشان تیمن پذیرد بناء علی هذا لعاه
عذب البیان خاطب بلاغت مناقب ترجمان پارسا نانه بدان ترانه مترنم
گشته که بیت هم النجباء العز من رهط احمد علیهم سلام الله ما ناح طایر
مضمون حب محمد براءة من النار را بادی و ایشان می دانیم و دست
اعتصام و اعتضاد بعروه (وثقی) الولاء لآل محمد امان من العذاب زده
استدراک فوز و فلاح و استحصال خیر و نجاح را درین شیوه
مقصور و محصور می شماریم و چون بواسطه تعاریف عهد و ادوار
و تمادی دوران مانند شبه که در سلک یاقوت ناب و لعل مذاب
انتظام یابد یا آبگینه بی اعتبار که با عقد جواهر (گوهر) شاهوار و لآلی انجم
انتظام پذیرد و طوایف و قبایل اجانب و اراذل خود را بوسیله

کذب

کذب و افترا بخانواده نبوت منسوب ساخته اند زیف با جید و تبر
با مس تبر ممتزج و مختلط گشته اند بر ذمت دولت قاهره لازم نموده
این طایفه جلیل القدر را از قاطبه اداني و اعادی امتیازی تمام
و استثنائی تمام باشد و مطعون النسب و مجهول الحسب
خود را باصلاب بزرگوار و اعقاب نامدار حضرت سید الابرار
اتصال و انتساب نتوانند داد و حصول این مأمول جز باهتمام پاکیزه گوهری
باشرف نسب عالی اصناف مکارم و معالی و از کمال اسلام و وفور مهارت
علوم و فطانت مجتمع و آراسته باشد و از آل بزرگوار حضرت رسول مختار
بمزیت علم و دانشوری و خصوصیت ورع و شریعت پروری از ممکن
بر سر آمده بلکه مستقل و تتبع انساب قبایل سادات عظام و طوایف
احفاد سید الانام را علاوه علوم دینیه و ضمیمه فنون یقینیه کرده (باشد)
میسر نمی تواند بود جمعی این صفات بدایع سمات در ذات ملکی ملکات
عالیجناب سیادت مآب نقابت آیاب افاده پناه معالی دستگاه حلال
المشکلات و کشاف انوار المعضلات واقف مواقف الفرائد و الحکم
طالع مطالع العلوم بجلوات التهم منور مصابیح المقاصد بانوار الهدایة

ومفتح ابواب معالی التنزیه بمفتاح الکفایه السید السند المولی الاعظم
المختص بمزید عنایة الله القادر نظام الحق والشریعة والدنیا والدین
سید عبد القادر لازال الله تعالی مرام افادته که با مداد طبع وقاد
حاوی اصناف بدایع علوم وحکم واسعاد ذهن نقاد معدلت معدود قد
وعلم للانسان ما لم یعلم گشته نام نامی واسم سامی او بر صحیفهٔ شریفهٔ
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سمت ثبوت داره منحصر ومختص بود
بنابر آن امر عالی قدر نقابت دار السلطنة هرات ومضافات وملحقات ومضافات
ومنسوبات که خلاصهٔ عالم وزبدهٔ اماکن بنی آدم است بعالیجناب سیادت مآب الیه
تفویض رفت تا چنانچه از شیمهٔ حمیده وشیوهٔ پسندیدهٔ آن عالیجناب
سزد وآید بامر مذکور قیام واقدام نموده تحقیق انساب وانتساب
طبقهٔ سادات کرام وقبائل اشراف نماید وصحیح النسب را از مجهول النسب
وزیف را از جید وسید را از متسید فرق نموده هر کس را که بوسیلهٔ
کذب وافترا در سلک منخرط شده باشد انزجار لازم داند
وهر رفیع وکسر شجره‌ای که بتلبیس وزور ساخته بدرایهٔ اخذ وجرّ را
بدان ضم ساخته باشند کوشیده در نفی نسب ایشان اعلام

واعلاه

اعلاه نماید سبیل فرزندان کامکار وامرای نامدار وصدور عالی مقدار
وارکان دولت واعیان ملت وجمهور انام از طبقهٔ خواص وطائفهٔ
عوام آنکه در ترحیب وتعظیم جناب سیادت مآب الیه غایت سعی ورعی داشته دقیقه‌ای
از مراسم اهتمام نامرعی نگذارند ومن کل الوجوه جهت اعتناق آن جناب را
قوی ومطلق دارند جماعهٔ سادات عظام اشراف اعتقاد ویشوار
ومحقق انساب را از مرآت متعینی خود دانسته هیچ یک سر از ربقهٔ مطاوعت
وانقیاد جناب سیادت مآب الیه نه پیچند وتمرد نورزند کتبت بالامر العالی الی آخره

نشان نمک نقابت امیر سید عبد القادر رحمه الله

نشان دوم مسلمی فیض آباد بولایت بلخ

بر ضمایر غیبی اسرار متولیان فیض آباد تنقیح انصاف وخواطر قدسی مآثر
معماران بقاع خیرات السعاده ارقع اعتناد حارثان مزارع خیرات به برکت
سبقت لهم منا الحسنی تاجران مراحب مبرات به سرمایهٔ ولقد فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا که واسطهٔ نظم نظام عالم ورابطهٔ عقد انتظام بنی آدم اند
مستور ومحجوب نماند که اقتضای حکمت بالغهٔ الوهیت ومقتضی قدرت
شاملهٔ ربوبیت در تفویض زمام اختیار بکف کفایت سلاطین خورشید منقبت

وتسلیم عنان اقتدار بیاز دید و رایت اساطین رحمت منزلت مبتنی بر آنکه
بعد از ادای حقوق یزدانی و تحری مراضی سبحانی بذل مجهود در تحصیل
و رتق فتق احوال و تحفظ آمال افراد کافهٔ انام و اعداد و عامهٔ خواص و عوام
برایه دوام حضرت ذوالجلال و الاکرام اند مرعی دارند چنانچه هیچ یک
از مصالح امور و مناجح مهام جمهور مفقود و معطل نماند و لشکر الله
نعمت کرامت انتساب و موجب سعادت انتساب یا ایها الذین امنوا
اذکروا نعمة الله علیکم فوجی را که شرف قابلیت حسبی و نسبی و مزیت
خصوصیت موروثی و مکتسبی ممتاز گشته بمدارج علیه و معارج
سنیه والسابقون السابقون اولئک المقربون رسیده اند
بنوعی رفیع القدر و عظیم الشان کرده اند که بسبب خلوص نیت و صفای
طویت ایشان نتایج دنیوی و فواید اخروی بدولت روز افزون لاحق
و عاید گردد چنانچه محاسن خدمات رضیه و مراسم عبودیات مرضیه
ایشان واسطهٔ ارکان تخت بنیان مملکت پا مدار و رابطهٔ
مدار قوایم سریر گردون مصیر دولت استوار تواند بود بهجانه
از مآثر رأفت خیرات و اشاعت مبرات ایشان مزارع آمال

ولـ بتی

ولـ تبین آمال سلاطین خورشید اقبال برشحات جویبار نوال جمیل
داعچو جزیل سیراب کرده وللآخرة خیر وابقی غرض از تمهید این ترتیب
و ترتیب این تشبیب آنکه بتلقین لسان الغیب دولت بر زبان ناطق انطقنا الله
الذی انطق کل شیء است ارکان دولت و اعیان ملک و ملت را
بتعلیم و تلقین واشکروا لی ولا تکفرون سرافراز کرده اند بمؤدای
بارشاد فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر بجانب تعمیر بقاع الخیر
و تکثیر ابواب البر مأمور و محکوم فرموده و به برکات انفاس علیهم اقتباس
میوهٔ نتایج آن بر صحایف روزگار ایشان ظاهر و باهر گشته و مکرم
از جملهٔ آنکه توفیق الهی و تأیید نامتناهی متعارف احوال و محافظ
آمال عمدة الملک نظام الدین درویش علی کوکلتاش که بر مضمون
سعادت ابدیه و دلالت عنایت سرمدیه خدمات جلیله و جلایل
مساعی جمیله در این دولت ثابت دارد و بدرجات ملک صفات
و مدارج قدسی معارج ترتیب بلند و دولت ارجمند شرف امتیاز
یافته سمت تقریب او در پایهٔ ادراک ملایک نیاید بموجب قدرناه منازل
لتعلموا عدد السنین والحساب بر جهانیان و جهانیان ظاهر است

بشکرانه این توفیق در باب و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض نمود
به نیت ثبات دولت همایون و مدار حشمت روز افزون در نواحی قبة
الاسلام بلخ که مقر اولیاء الله و معدن فخر اولاه صاحب انتباه است
رباطی رفیع الارکان و منزلی منیع البنیان بنا کردیم که سیاحان
طرایق وسبل و طوافان بادیه تجرد و توکل را مأمن سلامت
و مقر استقامت باشد و اسباب رونق و جمعیت از انواع
خیال کرده که واردان و نازلان آنجا را از بیگ و گدا و وضیع
و شریف و صغیر و کبیر همچنان گذرانند که دقایق خدمت و مراسم
ضیافت ایشان بر وجهی وجودکی که مزیتی بر آن تصور نتوان کرد
بنا بر آن که ولایت مذکوره نهری قدیم که مشهور به کش بود و از آثار
آن غیر اسم و رسمی نمانده و هیچ آفرین در آن ولایت از بیرون جوان
تا به کجا آباد و آلیاب او معلوم ندارد و بسعی خود جاری ساخته به فیض آباد
موسوم کرده این داعیه دارد که بر آن رباط و هر بقعه که بعد از آن
سازد و خواهد وقف کند چون در آن ولایت معهود چنان است که
انهار و قنوات که جاری سازند چهار ده یکی به دیوان تعلق گیرد

و ده ازکی بصاحب ملک متعلق باشد لیکن بعد از آنکه ده ازکی نهر
بوده لیکن ده ده ازکی نهر کلته که به بیع و شرای صحیح شرعی از
ورثه شیخ ابوالفضل بدو منتقل گشته در عوض چهار ده ازکی
نهر فیض آباد به دیوان گذارد و نهر فیض آباد بتمام در حیطه تملک
و قبضه تصرف عمدة الملکی مشار الیه در آید تا حسب الشرع آن را وقف
تواند ساخت بنابر التماس مشار الیه حکم فرمودیم که ده ازکی
نهر مذکورین را به دیوان گرفته در عوض آن نهر فیض آباد را تماماً
بمشار الیه گذارند تا تمام ملک مطلق او شده وقف سازد
و از نهر مذکور مال و اخراجات از داروغگانه و داریست و زکات
کاوانه و ضابطانه و محصصانه و محصلانه و حق الاوارجه و سرخانه
و غیر ذلک نطلبند و نستانند و بهیچ جهت تعرض نرسانند عمال
و کماشتگان امور دیوانی و ناظمان اعمال سلطانی اقبلان بعد امره
نکرده ند و قلم و قدم کشیده دانند خراج و تکالیف در نیابند
و کماشتگان ایشان در آنجا مدخل نکنند و ده و یازده ازربع الصدارة
و ده نیم حق التولیه نطلبند و نستانند و تعرض نرسانند کداکو

خلاف کنند و در معرض خطاب و سیاست سلطانی خواهند بود الی آخر

نشان صدارت سید زین العابدین صدر حضرت مظفر حسین میرزا

فرزندان کیوان قدر سپهر اقتدار و امرای ملک آرای گردون مدار
و صدور رفیع الشان عالی مقدار و وزرای کافی رای کفایت آثار
و ارکان دین و دولت قویم و اعیان ملک و ملت مستقیم بدانند که گلشن
دولت ابد اقبال و روضهٔ خوش هوای جاه و جلال خواقین فردوس مکان
و سدرهٔ تمکین سلاطین تاج بخش تخت نشین جز بزینت سحاب لؤلؤبار
و آفتاب فیض آثار محبت خاندان نبوت و خطهٔ رسالت طراوت و نضارت
نمی پذیرد لاجرم بنا برین فاتحهٔ ارجمند و نیت سعادت پیوند
اسلاف نامدار و اجداد عالی تبار ما پیوسته شاهد ملک را
بزیور محبت آراسته بجهت دین و دولت را بمحبت و موالات آل بزرگوار
حضرت رسالت پناه نبوت دستگاه مسند نشین بارگاه لی مع الله
گلگونه مهر آراسته اند و امتیاز جانب ایشان از اجابت فرض و السنه
ما نیز بعنوان اقتدا بسنن سنیه و سنن مرضیهٔ ایشان کرده
بمقتضی من اکرم اولادی فقد اکرمنی در انتظام این سلسله علیه و تحکیم

این

این قاعده حسنی مشکور مبذول میداریم تا دین و دولت خاطر انور جهان
اقتضا فرموده که منصب جلیل القدر صدارت فرزند اعز ارجمند نور حدیقه
السلطنة والخلافة نور حدیقة العظمة والایالة ابوالمنصور مظفر حسین بهادر
ابقاه الله تعالی فی دوام العز والاقبال که از جلائل مهام و شرائف
امور لازم الاحترام است بمرتضی اعظم قدوة الفضلا و بین الانام
سید زین العابدین علی که بنجابت حسبی و نسبی و فضائل و هنر و فخر
و مکتسبی مزین و محلی است و اجداد و اسلاف او از ظهور دولت
این دودمان متقلد اعالی مناصب و عوالی مراتب بوده اند مفوض باشد
و حکم شد که آنچه از رای و ربع این منصب و آلا باشد بدو متعلق دانسته
غیری را با وی شرکت و سهیم نشناسند و هر چه از لوازم این امر است
چون عزل و نصب ارباب مناصب شرعیه و غیره در بلاد و ولایاتی که
در حیطهٔ دخل و حوزهٔ حکومت فرزند اعز مشار الیه طول الله
عمره باشد مخصوص او شمرند مشار الیه نیز باید که در ترویج ملت نبویه
و رونق شریعت مصطفویه حسب المقدور کوشیده دقیقه از دقایق سعی
نامرعی نگذارد و بنوعی معاش کند که عند الخالق والخلایق مشکور و مستحسن باشد

نشان ایالت قوشخانه جهت امیر شجاع الدین محمد برندق بهادر برلاس

تا همای قدس هوای همت بلند و باز تیز پرواز دولت ارجمند فراز
پنجهٔ قدرت و بالهٔ عزت ما نشیمن دارد تذرو خوش خرام سپهر و وجه
زرین جناح مهر صید سر پنجهٔ شاهین دولت ماست و هر لحظه شنقار
کوه شکار رجعت فیروز ما را که دست آموز عنایت یا ایها الناس علمنا
منطق الطیر و اوتینا من کل شیء است از صلای بال ملک و صفیر مرغ فلک
بگوش تیز هوش چنین میرسد که بیت

باز است همت تو که پرواز میکند ❊ زیر پرش فلک چو بزیر فلک کلنگ ❊

وجوه اسلاف عظام و اجداد ملک احتشام ما را عادت خسروانه چنان
بوده که بعد از ترتیب اسباب دین و دولت و تمهید قواعد ملک و ملت ساعتی
بقصد تنزیه خواطر دریا مآثر بحرکت تیز طیور را بصید و شکار مشغول
میداشته اند ما نیز اقتدا بدین سیرت پادشاهانه نموده بعد از
اشتغال خلافت کرده بنا بر اشتغال امور سیاست ظفر دستگاه که
و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر نمونه آنست خود را بانعام
قد احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح سرافراز داشته گاه گاه

طایر همت بلند را که از عالم ملکوت مخاطب بدین خطابست که بیت

زهره ای بلند همت از چنگ تا جوزه سهیل ❊ باز دارانه ترا بحلقهٔ بلغار کش
بهوای صید و شکار و در سیر دولت افسری باشد وجوه درین
امر از همه عنان لائق که بحلیهٔ مهارت و وجههٔ بصارت از همگنان
قصب السبق ربوده بزواید اخلاص و عواید اختصاص ممتاز
و ممتاز گشته باشد ناگزیر بود بنا بران قدوة الامرا فی الزمان عمدة الملک
شجاع الدین محمد برندق بهادر برلاس که حقوق خدمت پسندیده و صنوف
دولتخواهی و حسن عقیدهٔ او و آبا عن جد نسبت بدولت این خاندان حشمت
این خاندان بر اهل جهان ظاهر و سائر است و از دیوان
عنایت ما بشرف پیشوائی امرای ذوی الرگاه درگاه و نوئینان بارگاه جهان پناه
مستثنی است حکم فرمودیم که متعهد و متکفل قوشخانهٔ همایون بوده
حل و عقد و قبض و بسط آن بید اهتمام و قبضهٔ انتظام مشارالیه
متعلق باشد و بشرکت عمدة الخواص جلال الدین اسلام برلاس
بسر انجام امور مذکور قیام نماید الی آخره

نشان مهتری محمد نقاره‌چی

چون کوس دولت وکامکاری ما بتأیید حضرت قادر ذی‌الجلال ونفیر نوبت
عظمت وشهریاری ما بتوفیق کردگاری تعالی بعون ملک المعبود رسیده
صدای ولوله اذا جاء نصر الله را در چهار رکن کرده وندای
ملک آرای انا فتحنا لک فتحا مبینا را از نقاره خانه حصار سبع سموات نیلگون
تا نفخ صور وصبح نشور بلند آوازه کردانیده ارکان ثبات این دولت
چون جرم ثقیل کوه متمکن وپایدار وبنیان خلافت این حشمت
جسم خفیف نکبا وهبوب مضطرب ومتغیر است پس شکرانه این عطیه ارزانی سیقه
وعنایت بی‌نهایت ربانی که احسن القول فقرات کامکاری وبیت الغزل
فقرات شهریاریست بر ذمت همت حسن عهد کیهان بیش روی عاقبت روزگار
ونقش پرداز صحیفه خاتم کار است واجب ولازم گشته که منتهای
نیت وقصارای امنیت بر قلع وقمع اعدای اشرار دین
ودفع ومنع ارباب ظلم وکین مقصور ومحصور بوده لوای عزت وسایه
ملت احمدی وطنین زرین حبل شرع محمدی بتقویت دهش قدرت
واستیلاء ما سرافراز وبلند آواز باشد وتمکین این تقویت

وتقویت

وتقویت این موهبت جز بترتیب وتجدید اسباب مقابله ومدافعه
وآلات مقاتله ومحاربه که در صف هیجا ومیدان وغا باعث
بر دلیری مردانه مرد ومورث جلادت پردلانه روز نبرد است
میسر نه واز آنجمله داعیه دولت چنانست که نقاره خانه همایون
که صیت نامدار وصدای نوبت سلطنت واقتدار مارا بمسامع سکان عالم
جبروت وقطان مجامع ملکوت رسانیده وصیت رساند بر اطراف
نشیمن خاک واقطار بسائط افلاک منتشر داده بر نسق ضبط
وربط منتظم وبقواعد حشمت روزافزون موافق باشد وبحکم کریمه
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها زمام ریاست وعنان
کفالت این امر بدست جمعی باشد که از اقران واکفا بفنون مهارت
وهنروری وصنوف کفایت مهتری ممتاز ومستثنی باشند
از آنجمله استاد هنرپیشه مظهر الغرایب بمدد الله احمد استادی نمر الدین نیکو اندیشه
محمد را که بانواع هنر مقرر وباصناف چابکدستی از امثال
برسر آمده بود ودرین وقت بعز بساط بوس صحن فلک رتبت
مستسعد گشته از دوشابی جرعه عنایت نوشیده

و بشادیانهٔ آن ظرائف هنر و نازکیها و لطائف لعب چوگان را لباس اول
بوستانی منظور انظار عنایات گشته و خلعت شاهانه پوشیدن
مقرر فرموده‌ایم که در نقاره خانهٔ همایون بمبارکی مهتر عماد الدین محمود که
مقدم و کلانتر نوبتیان درگاه آسمان اشتباه است برادرم
مهتری مقرر بوده . از آنچه ازین مهم بانتظام متعلق است به کامی بود و
مفوض باشد سبیل مهترزادهٔ مشار الیهم آنکه او را مهتر بزرگ و مهتر خود
دانسته موافقت و مرافقت او را در جمیع ابواب مهمات نقاره خانه
واجب و لازم شمرند سائر نقاره‌چیان و سرنایچیان و نفیرچیان
و سنجیان و منتسبان این مهم مشار الیه را کلانتر و پیشوای خود
دانسته سخن او را در هیچ باب معتبر شناسند و از مشورت
و صلاح او تجاوز ننمایند جماعهٔ غریب‌زادگان و غلامان و قوالان
و قرت مالان و طوافان و حمامیان و سرتراشان و دلاکان
و اسیابانان و حجامان و ترک طبیبان و بادبانان و غربال‌بافان
و لولیان و نگارشکنان و سفیدپزان و مولهان و سائر
جماعتی که بدین طائفه انتساب داشته باشند استاد مشار الیه را

کلانتر

کلانتر و پیشوای خود دانند و آنچه حقهٔ دستوری او باشد
از منافع حکمی یوکیدی و کماشتهٔ او جواب گویند داروغگان
ولایات برغوی این طائفه جهت دستور نباشند نیز سند
و مدخل نکنند • الی آخره نشانهٔ جهت
جماعتی که بجمع آن شتر کهنه مرده مشغولی می‌نمودند
برادران نامدار نصرت شعار • و فرزندان کامکار سعادت دثار
و امرای دولت فرجام • و صدور رفیع الاحترام • و وزرای عالی‌مقام
و ارکان دین و دولت • و اعیان ملک و ملت • و جمهور انام • و قاطبهٔ
خواص و عوام ممالک محروسه صانها الله تعالی عن الآفات • بدانند که
چون از عین فروغ شعشعهٔ صبح اقبال • و بدو ظهور طنطنهٔ کوس عظمت
و جلال در همه ماه سپهر اساس • و خاندان خورشید اقتباس با بهجت
پرتو اشراق آفتاب معدلت • بر قصبات شهربند ملک و دین لائح و مبین است
و روز بروز نهال اقبال ابناء و آمال که از جویبار نعمت الهی جاری این خانه
سرسبز و سیراب است زینت حدائق انس • و رونق بساتین قدس ابد
جهان و جهانیان را در سایهٔ امن و امان متمتع و آسوده دارد • و سنت جلال

دموکب اقبال روزافزون بهر جا که بهمت بلند و نیت ارجمند گماشته
اگر بیدای بیداد بوده باشد که نظیر رشک نگارستان چین و غیرت
فردوس برین گشته و این عنایات بی غایت و این موهبت بی نهایت روز
فیوم متزاید و متضاعف است الحمد لله علی نعمائه بنا برین مقدمات چون ولایت
بعضی از مستعدان و بسیار از فقرا و خطائر اولیاء الله که خاک مرورا
کحل بینش ارباب نظر ساخته اند خطه این دیار را مظهر عجایب نفوس انجام
ساخته بود حیف بخاطر کیمیا مآثر چنان سانح گشت که ساحت شهر کهنه را که
مصدوق مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها است معمور ساخته چنانکه ساکنان
تربتش بموجب ان المتقین فی جنات و عیون در فضای انس و هوای قدس
جلوه گرانند زائران و طائفان مزارات انجا نیز بی کلفت بنا شهر
بنا بر آن حکم شد که در فضای شهر بند کهنه اصلی و فضای شهربندی که
محیط مزار فائض الانوار حضرت بریده و حکم رضی الله عنهما ست بلکس
آب برده و باغ نشانند و مزروع و معمور سازند از مال و اخراجات
و کاتی تکالیف دیوانی معاف و مسلم بوده بهیچ جهت از اخراجات سنه
و غیره متعرض نرسانند و مزاحم نشوند الی آخر

نشانه تدریس مولانا رکن الدین مسعود

فرزندان جوانبخت کامکار و امرای ملک آرای نامدار
و صدور رفیع الشان عالی مقدار و وزرای کافی رای کفایت آثار
و ارکان دین و دولت قویم و اعیان ملک و ملت مستقیم اصلح الله تعالی
احوالهم و انجح بالجد والتعالی آمالهم بدانند که چون همواره اعلای
معالم علم و دین و ارتقای اعلام علمای شریعت مبین بر رای مبین که
مصباح دقایق و مفتاح کنوز حقایق است واجب و لازم و متحتم میدانیم
و پیوسته دواعی فکر بلند پایه و دواعی رای سعادت پیرایه تربیت
اصحاب رشد و ارباب قابلیت که حصول معالی و استعداد و وفور
فضائل و استحقاق را اعلا و مشرف ذات گردانند مفهوم
ذکاء فطرت و سلامت طبیعت را مصدوق علم الانسان ما لم یعلم ساخته اند
مقصور و محصور است بنا بر آن حکم جهانمطاع آفتاب شعاع عز صدور
و شرف ورود یافت که منصب جلیل القدر تدریس دار السیادت سلطانی که
از فواضل صدقات و توابع خیرات همایون در سر جادوی دار السلطنة
هرات بنا یافته بمولانای اعظم جامع الفضائل والحکم مولانا رکن الدین

مسعود که بنجابت حسب و نسب و فضائل موروثه و مکتسب
از ارباب فضل و افضال و اصحاب بلاغت و کمال بمزیت حدت
ذهن نقاد و جودت طبع وقاد ممتاز و مستثنی است مقصور باشد
و بدالجه احسن افاده و تعلیم و الطف ابلاغ و تفهیم او سزه
ارباب استفاده را محظوظ و بهره ور کرده اند و پیوسته بانعقاد
و حوزهٔ درس و فتوی و مجلس علم و تقوی مواظبت نموده بمزاوله و تذکر
نکات و دقایق فنون شرعیه قیام و اقدام نماید بسبب متصدیانه
و مباشرانه اوقاف آنکه رعایت جانب مشار الیه از لوازم
امور دانسته در احترام مشار الیه دقیقه نامرعی نگذارند و اشغال
و استعلام معید و طلبه را برای او موقوف و منسوخ از سخن و صواب دید او
بیرون نروند نشان مولانا عبدالله کرمانی
اغصان سدرهٔ خلافت و جهانبانی و اوراق شجرهٔ سلطنت و کامرانی
از فرزندان پاکیزه گوهر عالی نژاد و امراء و النوّر با دین و داد
و ارکان دولت ابد اتصال و اعیان حضرت گردون جلال بازرگ
شریفه نقباء ایام و نجباء اولاد سید الانام و قضاة

نبوی

شریعت شعار و علماء تقوی دثار و اکابر و اعالی و اصول
و اهالی ممالک و مسالک عموماً و سکان دار السلطنه هرات خصوصاً
بدانند که چون سوق رفیع البناء سلطنت و شهریاری بمیامن احکام
شریعت و دین داری باوج فلک رازحد دار الملک امن
و سلامت مانو است و چهرهٔ فتح و ظفر از آیینهٔ تیغ غزو جهاد
ببرکات صیقل دین داده بر عالم و عالمیان لایح و لامع لاجرم
فطرت کامل خبرت همایون را که قامع قواعد لعب و لهو و قاطع
مآثر خطا و سهو است خلعت گرانمایهٔ و الآمرون بالمعروف و الناهون
عن المنکر و الحافظون لحدود الله بر قامت استقامت برازنده
آمده است و عمدهٔ امور و زبدهٔ ازمنه خیر انجام آنکه احکام
در به دیر ببنیز کاری بر سنتی جاری باشد که رضای حضرت آمر
و ناهی و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم بر آن
منطبق تواند بود بنا بر آن درین وقت حکم جهان مطاع اختر شعاع
رونق رتفاع از زلال منفذ گردید که اقطار و ارباب بنفاذ
ارجی معید که فضائل مآب مولانا اعظم بقیة الاماجد مولانا

شهاب الدین عبدالله اکبر مانی که وجنات احوال آن بحسن خصال آراسته
و مناهج آمالش بمآثر خیر پیراسته است و نجابت حسبی و نسبی
و فضائل موروثی و مکتسبی علاوه صفت ورع و احتیاط دارد
با مر احتساب جلیل الخطاب بلوکات دارالسلطنه هرات و ولایتی
و نشنج که از مضافات اعمال توابع دارالسلطنه هرات است
بشرکت مولانا اعظم مولانا رکن الدین علاء الدوله اشتغال نماید
و آنچه مخصوص بدین مهم شریف القدر باشد بمشار الیه منسوب دانند
و مضافات و ملحقات آن از امور احوال دفع و منع فجور و فسق و اراقه خمور
و مسکرات و ازاله مناهی و منکرات از کسر اوانی و مزامیر
و طنابیر و تأدیب اهل بدعت و برانداختن رسوم باطله و تحقیق
معاش لوانید و ایتام و تفتیش و تهذیب مکیال و اوزان
و ذراع و تعیین اسعار و ادای جمعه و جماعت و تحریص مردم
بر وظائف طاعات و عبادات بر ذمه کفایت خود لازم دانسته
سعی کما ینبغی بجای آورد و از مداهنه و میل اجتناب و احتراز
لازم داند و در اجرای احکام شرعی کسی را مجال تمرد

و حمایت

و حمایت نه دهد و بنوعی در تنفیذ این امر جد نماید که عند الخالق و الخلائق
مستحسن باشد و بهنگام سوال از عهده جواب بیرون تواند آمد
سبیل حکام و داروغگان بلوکات و ولایت مذکوره آنکه
امداد و اعانت مشار الیه را واجب دانسته هیچ نوع در تقویت
و تمشیت مهمات شرعیه تکاسل و تغافل نورزند و کسی را مجال عناد
و سرکشی نه دهند از جوانب برین جمله روند

نشان صدارت مولانا ظهیر الدین محمد طبیب

صدور حکمت کامله جناب حکیم حاذق و ظهور قدرت شامله حضرت
شفابخش خلاق جلّ شانه و عمّ برهانه که مصدر الکتاب اسباب
و علامات ایجاد و ابداع و فصل الخطاب کلیات قانون انشا
و اختراع است مقتضی اظهار و مستدعی انوار حمد و سپاس
و شکر بی قیاس حضرت او تواند بود جلّت عظمته و علت کلمته
لاجرم خامه بیانی که فارس مرکب بیان است طی آن مسافت
مینماید جواهر حمدی که ترکیب افراد آن نوشداروی دلهای
رنجور تواند گشت و منوّچه شکری که نصایح نغمات آن بر الحان رباعی

شفاء لما فی الصدور در نوا ندگشتن تحفهٔ بهار بارگاهی که مسجود عزیز
و ذلیل و حبود و بد صحیح و علیل است منبع جهان آفرینش
به واسطهٔ کام و زبان بامر موجز بیان کن ترکیب عناصر و ارکان
ساختن و قدرت بی‌انتها تمکینش به وسیلهٔ ماء و تحریر طبایع
ماهیات را بدار الشفاء وجود آوردن از سوء المزاج سافیه
عدم برداختن تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا و درود نامعدود
نثار رجال نخستین که انفاس روح القدس از دار و خانهٔ
ویشف صدور قوم مؤمنین علاج بیماران امت فرمود و صلوات
صلوات نامحصور و نامحدود ابنار مسیحانفسی که لعل دُرر بار سخن
بمعجزه نطق شکرخای و ما ینطق عن الهوی آیین زنادقه و فلاسفه را
منسوخ نمود نوید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
ولا یزید الظالمین الا خسارا را بر زبان عذب البیان جاری داشتن
و در فضای میدان معجزات لوای قل لئن اجتمعت الجن والانس
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا می افراشت صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا و بعد بر ضمائر

ارباب

ارباب خبرت و خواطر اصحاب فطنت مستور و محجوب نیست که بر کافهٔ امم
و زمرهٔ بنی آدم لازم و متحتم است که برحسب کلام حکمت فرجام العلم علمان
علم الابدان ثم علم الادیان در ابقاء صحت بدن کوشش نمودن پیکر جسمانی را که
مرکب روح نورانی است مستعد اداء ارکان عبادت حضرت وهّاب
رکن اعظم اعمال است دارند و اوقات حیات مستعار را از جراثت
کشت زار آخرت عاطل نگذارند و بهر آینه سلاطین کامکار
و خواقین عالیمقدار بدین خطاب از همه افراد اولی الالباب
اولی و انسب اند لاجرم بر ذمهٔ همت خسروانه که بقراط و جالینوس
شفاخانهٔ خلافت و نعمان و شافعی قبهٔ الاسلام سلطنت است
واجب چنانست که برحسب اعط القوس باریها وانزل الدار بانیها
انتظام مهام معالجات مرضی ارباب اسقام را بر رای صائب مسیحا آثار پیر
می گذارند که از مقدم فرخنده اثر شان طبایع برایا سلیم ماند
و تمهید قواعد شرعیه حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام را
بکفایت ناقب شریعت دثار بسپارند که از فیض خاطر دین پرورش
مناهج ملت مصطفوی مستقیم باشد و جوه تاکید معانی و تشیید مبانی

این صورت در خاطر ما بخاطر ممهد و مؤکد است رعایت این طایفه
مرضیه را از لوازم میداریم و مراقبت این سنت سنیه را
از فرایض می‌شماریم و چون استحقاق این امر شریف القدر
عظیم الوقع را ذات ملکی صفات جناب فضائل مآب حذاقت
انتساب مولانا اعظم جامع اقسام الفضائل والحکم المستجمع کمالات
الانسانیه المتصف باخلاق القدسیه المختص باعطاف الله المجیب
مولانا ظهیر الملة والدین محمد طبیب رفع الله قدره و شرفه بالغایة
الی الغایة صدرت خاصه داشت و با وجود آنکه بموجب اولئک
آبائی فجئنی بمثلهم از دیوان اعطاف در مراحل اجداد عالی نژاد ما
توقیع صدارت و محرمیت خاص مرتبه طبابت باختصاص باسم آبای
فرخنده فرجاش مرقوم بود و حسن خدمت و کاردانی آن استاد را کمر بسته
جان بتقدیم میرسانید و جهان قابلیتش را از عالم موهبت قریب
ندای الم نشرح لک صدرک میرسید لاجرم ایادی عنایت
و اشفاق پادشاهانه مقتضی آن گشت که منصب صدارت عالیه را که
از اعاظم امور دین و دولت و اهمات مهمات کارخانه خلافت است

بدعای رب اشرح لی صدری نیز وجسته بدو تفویض نمودیم
و حکم شد که این منصب جلیل القدر را که موقوف علیه انتظام مشاغل
خلافت دین و دولت و نقاوه اصحاب ملک و ملت است بدو مقرر داشته
و او را درین شغل جسیم و امر واجب التکریم نصب کرده و تعیین
نموده ما داریم و آنچه از لوازم این امر است چون عزل و نصب قضاة
و خطبا و ائمه و محتسبان و سایر مناصب شرعیه برأی و رؤیت او
مفوض شناسند و هر کس باشد ازین جماعت بعزل و نصب او
معزول و منصوب باشند و تعیین و تغییر و تبدیل متولیان خاص
و عام باراده او که بر آینه موافق شرع و حکم خواهد بود
منوط و مربوط باشد و بر ظهور نه مجلس خود توقیع کشند
و چون بواجبی بدین امر قیام نماید علوفه دستوری را از محل خود
گیرد و بدو رسانند سبیل برادران نامدار و فرزندان
کامکار و امرا و ارکان دولت و اعیان ملک و ملت آنکه
امداد او را از واجبات شمارند از جوانب برین جمله بروند
نشان حضرت امیر علیشیر که در وقت داعیه عزیمت حج کرده اند

زنندهٔ صاحب قرانه ظفر قرین و امراء سدره مکانه سپهر تمکین
و حکام و داروغگانهٔ ممالک و مستحفظانهٔ طرق و مستخبرانهٔ مسالک
و اعیانه و معارف انام و جمهور خواص و عوام بدانند که تا قافله
سالار منازل تؤتي الملك من تشاء زمام ناقهٔ اقبال بدار المطلوب
کعبهٔ توفیق منعطف ساخته و بدرقهٔ راهنمای مراحل یختص برحمته
من یشاء عنان بادیهٔ جاه و جلال ما را بسمت قبلهٔ تأیید و تحقیق منعطف
کرده اینچ تمثال هر صورت که از خامهٔ ابداع بر صحیفهٔ دولت [illegible]
مرتسم گشته و میگردد و تصور هر معنی که از مبداء فیاض بر لوح خاطر
قدسی مآثر وارد شده و میشود نکته ایست که سعادت و جهانداری را
تمامی و آیینه ایست که چهرهٔ مراد در آن متمثل است الحمد لله علی
جزیل نعمائه و تکاثر آلائه و چون آفتاب جهانتاب بر عالم و عالمیان
ظاهر است که از مآثر جهانگیری و جهانداری و لوازم کامرانی
و کامکاری آنچه بیمن موهبت ازلی و حسن عواطف لم یزلی این
دولت ارجمند بدان فائز آمده غیری از زمرهٔ سلاطین گردون عدل
و خواقین کیوان اقتدار بدان شرف امتیاز نیافته است

خلاصه

خلاصهٔ مواهب کیفیت شرف موانست و مجالست بهدایت مآب رکن السلطنة
عمدة المملکة اعتضاد الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الحق
والحقیقة والدنیا والدین امیر علیشیر زاد الله تعالی توفیقاته است
کلام که بر حسب معجز نظام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف نفس نفیس او را نسبت بذات خاقانی ما علی رد
رابطهٔ قرب جانی ثابت و متین است و الفت و امتزاج صوری
بر تحقیق آن معنی دلیل ظاهر و روشن چه در اوقاتی که هنوز رایت
ظفر حمایت سایهٔ امن و امان بر بلاد خراسان نینداخته موکب
اقبال جهانپوی در بیدای طلب میگشت پیوسته بالغدو و الآصال
والعشی والابکار دست تفرج و ابتهال بر رشتهٔ ادراک
صحبت گرامی آن عمدة المملکة از حضرت بهمن منقال سلسله میرفت
چرا که از اوان عهد بلکه در منازل مهد بواسطهٔ نسبت رضاع
با ذات اشرف همیون امتزاج و اتصال داشت تا آنکه تخت
خراسان از مسند خلافت و کامکاری همایون تزیین یافت
و دار السلطنة هرات که مقبل شفاه خواقین خورشید جاه است

بقدوم دولت لزوم همایون سرافراز گشتن همت عالی نهمت همایون
مراد خاطر را بر آرزوی حضور فایض النور آن رکن السلطنة
مقصور میداشتند و هر چه از اسباب تنعم و تجمل شهریاری تواند بود
نابوده می انگاشتند و وجوه از اسباب پادشاهی و آیین خسروی
مراد جز موانست و مصاحبت آن رکن السلطنة نبوده از کام
دل هر آنچه حاصل بود در نظر همت عالی نهمت چیزی نمی نمود تا آنکه اثر
ادعیه صدق آمیز جمیع بر لوح اجابت رقم ثبت یافت و جناب
مشار الیه از جانب سمرقند بدار السلطنة هرات معاودت فرمود
و در باغ زاغان که محل فرح و سرور و منزل طرب و حضور است
بفواید صحبت فردوس زینتش فائز آمدیم و زبان شوق
بدین ترانه مترنم گشت که بیت چگویمت که چه خوش آمدی [illegible]
بیک نفس همه درد مرا دوا کردی ۞ و بعد از وصول آن مسئول
پیوسته از آنجناب اقتباس انوار خیر و صلاح نمودیم و بهیچ باب
از رای صائب و فکر ثاقبش که فی الحقیقه مرشد طریق فوز و نجات است
عدول نورزیدیم و با وجود آنکه خاطر شریفش همواره از اشتغال امور ملکی

ومال

و مال متوحش و مجتنب بود بتکلیف و التماس تمام زمام حل و عقد
و قبض و بسط امور سلطنت را بدو گذاشته مهر بزرگ که خیر و شر مهام
ملکداری بدان مربوط است با مهر پروانهای دیوان بزرگ بقبضه
اختیار او سپردیم و روز بروز علو منزلت و سمو مرتبت او
بیمن خیر و احسانی که لازم ذات انور اوست ازدیاد پذیرفته
از خطاب لازم ملاطفه ما بمرتبهٔ انت منی بمنزلة هارون من موسی
مخاطب گشت و الحق شکرگزاری آن عواطف و سپاسداری آن
مواهب از مکارم جبلی او بنوعی شرف ظهور یافت که ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر صفت آن تواند بود از جمله
آنکه هر چه از روی شفقت و دولتخواهی بضمیر منیرش پرتو میگشت
و در ادای آن مبادرت مینمود و در دلالت بخیرات
و ترغیب و تشویق امور شرعیه شریف بهیچ وجه از خود راضی نمیگشت
و فی الحقیقه این نعمت را در همه ابواب سلوک داشته شرائط اتفاق
بجای می آورد و دیگر آنکه در معمورهٔ جهان و ساحت دوران
چنانچه کمال ظهور دارد در بنای خیرات و مبرات از رباطات

ومدارس ومساجد وخوانق بذل مجهود بنوعی فرمود که برکات
آن موجب امن وآمان جهانیان ومسالک گشت ومثوبات آن مورث
نشر علوم در جمیع اقالیم وممالک شد وآثار خیر وصدقات او در عرصهٔ
بسیط خاک چنان انتشار واشتهار یافت که کافهٔ انام از خواص
وعوام از موائد احسان وانعام او بهره‌مند گشته وثواب آن مجموع را
بروزگار فرخنده آثار همایون ایثار نموده با وجود این حال پیوسته
مستدعی آن می بود که طواف بیت الله را که اقوی واشهر ارکان
اسلام است علاوهٔ این مکارم کرده انبیه در خطاب جلال ارتیاب
والفوا یاتوک رجالا بشرف جواب لبیک اللهم لبیک مستسعد توانند گشت
وغرض اصلی ازین مقصود آنکه در آن امکنهٔ شریفه از روی
خضوع وابتهال دعای جاه وجلال دولت بی اختلال آورده بجای
استقامت امور دولت دنیوی واخروی همواره راه ربون
نماید اما جز از مجلس شریف بهیچ حال گریز شکیبایی
نبود یک لحظه شرف مجلس انسش با سلطنت مؤبد برابری
داشتن بر کام که تحریک سلسلهٔ عزیمت می نمود به طریق که

با والملس

[illegible]

منشرح الصدر ووزرای عالی قدر وسایر ارکان دولت
وباقی اعیان مملکت بدانند که باقی مبانی حرم سرائر وواقف
مواقف حکم بواطن وضمائر اعنی حکمت بالغهٔ الوهیت وقدرت
شاملهٔ ربوبیت جلت عظمته که حارث مزارع اوقاف حرمین
نبی وعقبی ومعتکف صوامع منزلت اولی واخری است
بدان آورده‌ام گشته که وقفیهٔ احوال وتجلی آمال ارباب فضل
والفضال واصحاب ایادی ونوال چون صحایف ایام ولیال
طوی الذیل وشجرهٔ طیبهٔ ایشان چون نخلهٔ مثمرهٔ علام
مدید الظل باشد ولهذا خواقین کامکار وسلاطین قوی اقتدار
سیما اجداد عالی تبار واسلاف نامدار ما در تعمیر توفیق بانی
بقاع خیر وابواب بر عموما وترویج وتنسیق مهام اوقاف
حرمین شریفین زادهما الله شرفا وکرامة خصوصا سعی جمیل وجهد بلیغ
ارزانی داشته فوائد جلیله ونتایج کثیره ازان بروزگار
سعادت آثار ایشان عائد گشته ما نیز اقتدا بدان سنن
مرضیه کرده قبل ازین تاریخ بنیت اوقاف حرمین مبارکین که الشرف

اشرف موقوفاتست برای حاجی و درین اثنا رکن السلطنة
عمدة المملکة عضد الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی
نظام الدین امیر علی شیر زاد الله توفیقه منوط و مربوط شده بود
درین ولا آن رکن السلطنة جهت تکفل و تعهد آن از قبل خود
خواجه نظام الدین سید احمد را که بصفت دانشوری و کفایت
گستری موصوف و منعوتست مقرر کرده اند و نوشته خود را
بدو داده و حالا آن امر بتعیین و نصب آن رکن السلطنة مفوض
بدوست و خواجه را موافق آن نوشته التماس نشان
همایون نموده بنا بر آن حکم شد که بموجب تعیین آن رکن السلطنة خواجه
مشار الیه متصدی مهم مذکور باشد و در امداد و اعانت
او سعی نموده او را تعیین کرده دانند

نشان منصب بکاولی امیر حاجی بیر در مدرسه شریفه سلطانیه

چون بنای عمارات دار الملک خلافت و جهانبانی و طرح اساس روضه الخلد
سلطنت گستری کشورستانی بزیب زینت افاضه خیر و احسان منسق است
و ارکان مدارس اسلام و بنیان خوانق ملت حضرت سید الانام

باشاعه

باشاعت شفقت و احسان منتظم و حصول آن ما حول را بهترین
وسیله و نفیس ترین واسطه طریقه مرضیه اطعام نوال
وگسترده نعمت حضرت ذو الجلال است که کریمه **لن تنالوا**
البر حتی تنفقوا مما تحبون اقامت دلیل آن میفرماید لاجرم
بشکرانه آن موهبت در مقابله آن مکرمت بر حسب اشاره عالیه
واما بنعمة ربک فحدث امداد تایید و اسعاد توفیق
رفیق حال خجسته فال و قرین احوال فرخنده مآل همایون گشته
با جدران مدرسه عرش رفعت و خانقاه کرسی منزلت بموجب
ان المبانی تحکی همم البانی اوج فلک را زیر دست و خود
سپهر را در شکست داده توفیق یافته ایم و برای رضای
حضرت بیچون شتافته زمره انام و طبقه خواص و عوام را
از فواید موائد انعام عام بهره مند کرده اند تا مثوبات آن
بروزگار خجسته آثار همیون لاحق و عاید گردد و چون رابطه
خلوص اعتقاد و نیکو بندگی معتمد خاص و محرم حریم اختصاص
نظام الدین حاجی بیر بکاول که مدت مدیدست که درسرای خلود

منظور و مقصود اینکه بر خلق
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا

وسمی یاری علاقهٔ خصوصیت ثابت داره وسابقهٔ محرمیت او
درکاه خلایق پناهده غایت ظهوره منصب بکاولی
وخدمتکاری بطبخ مدرسهٔ شریفه وخانقاه صفا بناه
بدو مفوض شد که بو وظائف آده خدمت قیام نماید ومادام که
معتمد مشار الیه در قید حیات باشد من حیث الاستقلال
ولانغوله بامر مذکور اشتغال ورزد ودیرکاه که بحسب
وعده کل نفس ذائقة الموت شربت فنا از دست ساقی
اجل چشد یکی از اولاد او واولاد اولاد او بطنًا بعد بطن
وقرنًا بعد قرنٍ که قابلیت امر مذکور داشته باشد متصدی
آن باشد وجه بو واجبی بامر مذکور قیام نماید وظیفه
بدستوری که در وقفیهٔ همایون مسطور ومذکورست
کیرد وبدو رسانند سبیل فرزندان کامکار
وامراء عالی مقدار وصدور عظام ووزرای فوالاحترام
وبایقه متصدیان امور ومتولیان ومباشران امور اوقاف
سلطانی آنکه در تمشیت امر مذکور وتقویت معتمد مشار الیه

قاعده

قاعده اهتمام بجای آورند واو را واولاد او را
بشرحی که صدر مزبورست بدین امر جلیل القدر منصوب ومتعین داشته
بموجب شرط واقف وظیفه دهند از جوانب بدین جمله بروند
امضاء نشانه امیر حاجی بیرکه بعد از نقل حضرت فردوس مکانی واقع شده
فرزندان ظفر شعار وامراء بالاقتدار وصدور شریعت شعار
ووزرای کفایت آثار وایچ‌آغایان خاص ومنهیان فوالاختصاص
وعلما واشراف ومتولیان ومتصدیان اوقاف عمومًا ومباشران
ومتکفلان امور مدرسهٔ علیهٔ سلطانی وخانقاه عالیه خصوصًا
حصل الله مقاصدهم ودفع الله معاقدهم بدانند که چون سابقهٔ
فضل حضرت رزاق امم وواسطهٔ فیض صاحب نوال
وهو یطعم ولا یطعم نیت صافی دوین بندکان قدس آشیان اعلی حضرت
خاقانی صاحب قرانی فردوس مکانی قدس الله تعالی روحه را از شوائب
هوا وغوایت ومشایب قواطع عبادت صافی ومستخلص کرده بود
ومآثر توفیقات جلیه ومآرب تائیدات سنیه میسر ساخته بیمن
امداد حضرت وهاب کارساز وحسن تائید جناب بنده پرور

عمارت

بدین نواز باحداث مدرسهٔ عرش رفعت و خانقاه
کرسی منزلت که با مناظر چرخ بلند نهاده و مبانی رفیع ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد دم استعلا میزند توفیق
یافته اند و در ساحت فردوس مساحتش بترتیب لوازم آنچه
بجهة اقامت درس علی الدوام و قرآن کلام ملک علام
والطعام طعام علی مرور اللیالی والایام ساخته و چون مدرسهٔ
اهتمام بحسب منزلت و انتظام این امور علی الخصوص بعد از مدت
داده آنش والطعام بر فقیر تنگ معاش متصدی بوده تفویض امر کار بدیع
و قسمت محصولات آنجا را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن بعمدة الخواص
فی الاختصاص نظام الدین حاجی بیک که درین شیوه مخاطب
بخطاب ویطعمون الناس الفقیر است و در طریق محرمیت و خدمت
خاص ازو ناگزیر تفویض فرموده بوده اند تا در خلال لیل و نهار
و اثنای مرور سنین داد و ارادو اولاد و احفاد او قاطبه
ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا بجای آورند و درین شیوه
دقیقه از دقایق اهتمام نامرعی نگذارند و درین ولا که روح مبارک

آنحضرت

آنحضرت جنت منزلت ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنیده
بگلزار رحمت آثار جنات عدن فادخلوها خالدین مسرور بوده و خاک
پاک آن مدرسه بقالب مقدس و پیکر اقدس آنحضرت زینت پذیر گشت
عمدة الخواص مشارالیه بامر نافذ و حکم عالی آنحضرت بخدمت مذکور
مبادرت نموده امضاء بمالوه دراه باب النحاس نموده لاجرم تبعاً
للحکم الاعلی و اعتناء لشانه حکم فرمودیم که بنوعی که خدمت مذکور
بموجب امر و نشان آنحضرت بعد از این نشانه بدو تفویض رفته بود
و او را و اولاد او را مفوض شناسند و هیچکس را با و شریک و سهیم ندانند
متولیان و متصدیان امور آنجا احکام او در املاکی مجری داشته
تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند خادمان و تولجیان
و طبقچیان و غیر ذلک از امر و نهی او بیرون نروند و بعزل و نصب او
معزول و منصوب باشند و چون بواجبی بدین امر قیام نماید وظیفه
بدستور شرط واقف در احکام کرده و بدو رسانند و چیزی حکمی
نکر دانند الی آخره
نشان حضرت امیر نظام الدین
علیشیر که جهت مهمات گلستانهٔ انصاریه داده بودند

چون بر حسب منطوق لازم الوثوق حدیث صحیح و مفهوم صریح الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف رابطهٔ الفت عهد الست و سلسلهٔ آشنایی
صبح ازل در عالم ارواح ثابت و مستحکم است هر آینه مصالحه
امتزاج و ارتباط میان ارباب معنی بدلیل عقل گواهی مقرر و مسلم خواهد بود
بیت زان پیش که جان و تن غیب نهان بود عکس رخ دلدار در آیینهٔ جان بود
لاجرم هر صفت که در فضای وادی غیب تحقق پذیرد بقدر آن
در ساحت کشور شهود بهمان صورت جلوه گر خواهد بود مصداق این
دلیل این بنده را نموداری ظاهر آنکه بنا بر تعارف و تناسب روحانی که
بندگان همایون را با ذات قدسی صفات جناب رکن السلطنة عمدة المملکة
قدوهٔ ارباب دین و دولت و زبدهٔ اصحاب ملک و ملت موفق الخیرات
مؤسس المبرات اعتضاد الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة
نظام الملة والدنیا والدین علیشیر زاد الله میامن توفیقاته
متحقق است میسر توفیق آنجناب را اسعاد آن فرمود که از مطلع
مهر رفاهیت تا زمان ارتفاع اختر دولت خورشید شعاع در طریق
موافقت با ذات سلیمان صفات همایون رتبه تو امانه و خاطر گشته

ابو

ارجمند را بمیامن امداد ظاهر و باطن در تیسیر مقاصد دنیوی
و اخروی همایون کماشته الحمد لله الموفق علی التوفیق و پیوسته بسعی
در بن مدت اواده و مرور تمادی دوران که زلف فرخنده فرجام همایون
بوجود گرامی آنجناب زیب و زینت پذیرفته دولت ابد عدت را
بهر جهه دلالت نموده و بدانچه ایما فرموده متضمن صلاح دنیوی
و اخروی همیون بوده و الحق این مقدمه را احتیاج بگواهی نیست
بنا بر آن داعیهٔ همایون همواره مستدعی رضای خاطر و ارادهٔ
ضمیر خدمت مآثر آنجناب بوده و بهر جهه رضای آنجناب بر آن مقرون گشته
رزانه تجاوز ننموده ایم و رد ملتمسات ایشان را بهیچ حال قبول
نکرده ایم و چون همواره آرزوی ضمیر انور همایون آن بود که بعد
از حصول مرام جهانگیری و جهانبانی و محو مقاصد گیتی ستانی بجوار
ملازمت تربت منور حضرت قطب الاقطاب مدار اعظم سلطان الملک بحق العالم
مقرب الحضرة الباری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس الله
سره با دولت مجاورت و ملازمت سعادت عتبهٔ حضرت ملک الملک بحق
و الاقطاب مهبط انوار الحقیقة بین الوری ابو الجناب شیخ نجم الحق

والدین الکلاری قدس سره مبتشر گشته ایام سلطنت خجسته فرجام
بدین فوز سعادت انجام منتهی کرده و این مقدمات را با جناب مشار الیه
دائم الاوقات مطارحه میفرمودیم تا آنکه درین وقت جناب مشار الیه
بعرض رسانید که چون متمنای خاطر همایون این صورت بود
و ضمیر انور تصدیق آن مینماید که خیرخواهی دنیوی و اخروی شعار همایون
آن رکن السلطنه است و آستانهٔ علیّهٔ حضرت مقرب الباری را
بجهت علاقهٔ نسبت نبوت همایون و قرب مسافه نیز از عتبهٔ سنیهٔ
حضرت شیخ نجم الحق والدین قدس سره مناسبت زیاد است
اگر بتمنای جاروب کشی و خدمت آن آستانه سپهر اشتباه
بوکالت بعضی رجوع بدان جناب شود امید آنست که حصول مأمول
همایون نیز بران مترتب تواند شد و دعایی که مذکور خاطر دریا
مقاطر است بنفاذ تواند رسید انجا بالذات المسؤول حکم نمودیم که
خدمت آستانهٔ علیّهٔ انصاریه که اشرف مهام انام است بحسن اهتمام و سعی
جناب مشار الیه مقرر باشد تا بدانچه از میامن حسن سعی و تدبیر آن
آنجناب سزد و لوازم التفات تقدیم فرمایند و در باب رواج

رونق

رونق و نظم و نسق آن منزل فردوس آسا بدانچه رای منیر
آنجناب اقتضا نماید از روی اهتمام بظهور رسانند سبیل فرزندان
کامکار و امرای نامدار و صدور عالیمقدار و وزرای
صاحب اعتبار و سایر ارکان دولت و باقی اعیان حضرت
و فرقهٔ انام از زمرهٔ خواص و طبقهٔ عوام عموماً و متولیان
و متصدیان و مباشران امور اوقاف آن بقعهٔ متبرکه خصوصاً
آنکه امر و نهی آنجناب را نافذ و مؤثر دانسته به موافقت
رای و استصواب گماشتگان ایشان کار پیش زنند
ولقی نیز دارند و جمع و خرج حاصل موقوفات را بنوعی که
فرمایند بمصارف شرعی آن مصروف دارند و خود را معزول
و نصب آنجناب معزول و منصوب دانند و هیچکس بی رضای ایشان
در دقیقی از دقایق آستانهٔ متبرکه اصلا مدخل نکند بر این آخر

نشان خواجه غیاث الدین محمد بهادر

قدوة الحفاظ بین الانام زائر بیت الله الحرام سالک مسالک الاتقاء
حافظ غیاث الدین محمد بهادر ترخان بتوجه خاطر فیض آثار

و تربت ضمیر کیمیا کردار شرف امتیاز یافته بدانند که از مورد ولاد ولاه
آن دیار قدس آثار جناب هدایت مآب علیه رسید که بمیامن توفیقات ازلی
و مواهب نامتناهی لم یزلی بشرف درک احترام طواف حرمین شریفین
زاده‌ما الله منزلة و زیارت مراقد صحابه کرام رضوان الله علیهم الی
یوم القیام را استسعاد یافته بحاکی در دیار آن آستانه که
اعلی مطالب و اسنی مآرب حقیقی است مشرف گشته در راه
مکان مبارک به دعای مستدامت و در دیوان استغاثه دولت
به علت تقدیم نموده این معنی مستلزم انبساط و استحسان خاطر
انور گشت اما چون حقوق این دولت ارجمند بوسیله اهتمام
رکن السلطنة عمدة المملکة قدوة اصحاب دین و دولت زبدة ارباب
ملک و ملت موفق الخیرات مؤسس المبرات عضد الدولة الخاقانی
مقرب الحضرة السلطانی نظام الدین امیر علیشیر در بارۀ اولیا است
و بر طبق کلام شریف اولادنا اکبادنا مراقبت حال اولاد و اقربا
ناچار بود طریق مراجعت از بدایت صدور داد و انسب است تا بود که
چون بر مضمون حکم لازم الاذعان که از روی عنایت ارزانی داشته صدور یافته

اطلاع

اطلاع یابد صورت العود احمد را لازم دانسته بموطن اصلی
مراجعت نماید و توقف جایز نشمرده ابا نکند

نشان ترخانی مولانا شمس الدین علی بستی

فرزندان صاحبقران ظفر قرین و امرای خورشید مکان سپهر تمکین
و صدور رعایت رای خیر اندیش و وزرای ملک آرای
خیرت بیش و نواب درگاه خورشید انجلا و حجاب بارگاه
بارگاه فلک انتما و زمرۀ انام و طبقۀ خواص و عوام بیّن الله تعالی
امالهم و قرن بالسعادة والاقبال احوالهم بدانند که چون ضمیر
خرد اقتباس و رای حق گذار قدر شناس همایون که رعایت
خدمتکاران قدیم و مراقبت چاکران برجادۀ عبودیت مستقیم را
از کرایم عادات و مفاتیح سعادات میداند بر آن داعی است
بر نیکبختی که از زمرۀ والسابقون الاولون من المهاجرین بیمن توفیقات
ازلی شیوه خدمت درباید مراعات حقوق خدمات پسندیده را
باکمل صور و احسن وجوه تقدیم بنزد و ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم تقریب این حال و تمثیل این مقال

آنکه معتمد قدیم الاخلاص و مؤتمن سابق الاختصاص مولانا شمس الدین
علی شاه بسندی که از غرّهٔ غرّاء صبح دولت بیگزند و چهرهٔ خورشید
حشمت ارجمند که هنوز گل مراد از غنچهٔ امید تمام شکفته بود
و صبح دولت از مشارق کمال زینت نپذیرفته پروانه وار جان در حوالی
شمع شبستان خلافت ما کرده باقتباس انوار عنایت ما سرافراز
گشته بود و اوقات حیات و ساعات عمر را از ابتداء عنفوان
شباب تا منازل شیب در خدمتکاری و جانسپاری
درگاه همایون مصروف داشته و بواسطهٔ خدمت نیکو بزرگی
از مرتبهٔ اشامین (?) حیث الاستقلال که در بدایت حال بدو
مفوض گشته بود بمنصب عالی پروانچی گری که از عمدهٔ امور خلافت
و جهانبانی است و رتبهٔ جلوس در بارگاه سرای فلک مصیر
و کتابت سرایات (?) و عرض تطلع داد خواهان و غور رسی ایشان
و خوانندهٔ توارتکها (?) در مجلس خاص و غیر ذلک سرافراز گشته
در همه حال منظور انظار عنایت و مرحمت می بود و درین ولا
بوسیلهٔ تقریر دلپذیر رکن السلطنة عمدة المملکة زبدة اصحاب دین

دولت

دولت قدوهٔ ارباب ملک و ملت اعتضاد الدولة الخاقانیة
مقرب الحضرة السلطانیة امیر علی شیر زاد الله تعالی میامن
توفیقاته بدرجهٔ عرض رسانید که وظایف اوقات زندگانی را
مقرون جهد و بال (?) صرف سعادت خدمتکاری این آستانه نموده
و اکنون که سن او بنواحی هشتاد رسیده ضعف کبر سن
بر وی استیلا یافته و قوی بضعف انجامیده بواجبی توفیق خدمتگاری
از شائبهٔ تقصیر مصون باشد نمی تواند یافت و میخواهد که خدمت
و ملازمت او بتلاوت کلام و دعاء اجابت فرجام جهت ثبات
دولت گردون احتشام مقصور و محصور باشد و فرزندان
قابلیت آثار او خواجه ناصر الدین منصور و خواجه غیاث الدین محمد که
رضیع لبن دولت این دودمان و رهین منت این خاندان اند
و من المهد الی اللحد نشو و نما یافتهٔ این نعمت اند بملازمت
درگاه همایون اشتغال ورزند و رای موهبت آثار
مضمون آنکه بیت رحمتست که مالکان بحری (?) آزاد کنند بندهٔ پیر
در ازاء حقوق خدمات او بتقدیم رساند بنابر الطاف خسروانه

و عنایات پادشاهانه که شامل احوال و کافل آمال او بین
و دواعی همت ارجمند که برضای خاطر او مقرون است ایجاب ملتمسات او
فرموده‌ایم که بهر نوعی که مرضی خاطر او باشد معاش نموده بزراعت
و دروتبی خود اشتغال نماید و در هر جا از ممالک محروسه
خواهد بجمعیت و فراغت مشغول بوده توطن نماید و هیچکس او را
تکلیف ملازمت و یورش و خدمت نکند و هرگاه نیز که بملازمت
درگاه همایون آید او را در آمدن منع ننماید و حجاب و ملازمان
درگاه تعظیم و تکریم او را لازم دانند و در سفرها و گذرها
مزاحم و متعرض او نشوند و چهارپایان او را الاغ نگیرند
واصلا و قطعا تعرض نرسانند از جوانب برین جمله بروند اداء آنی

نشانی که باسید نور الدین محمد پادشاه هند نوشته اند

بجناب سلطنت مآب عدالت نصاب نصفت شعار رای اعظم نامدار خاقان
دفیوال شاه عالیمقدار نظم جبار ملوک الهند قدراً و رتبةً * و اجلاهم بین الانام
تری حسن وجه الشمس عن نور وجهه کما نار بدر فی السماء من الزکا
غیاث الدنیا و الدین غوث الاسلام و المسلمین رفع الله قدره

العز

العز والعلی و وقاه عن النوائب والحوادث والحفا بعد از
انصباب رشحات سحاب عنایات سلطانی و انفتاح ابواب اسباب
اصطناعات خاقانی اعلام رای صواب نمای آنکه چون اقتضای
ادوار سپهر برین و انقضای مرور شهور و سنین بر کسر نظم اهل الانس
والفتن و تفرق جمعیت اصحاب رفت و نسبت مقطوریست هرچند
کا، قومی که ثریا وار دست انجم گرد او بنور التقای یکدیگر منور
و آراسته باشند صرصر نوائب حادثات آن سلک نظم را از یکدیگر
جدا ساخته پرتو لمعات اجتماع ایشان را بظلمت افتراق مبدل کرده اند
و فوجی را بنوائر التهاب فراق و صدارج نار حریق اشتیاق که
اشد المکاید است محروق ساخته عرض از تشبیب این تقریب
و تمهید این تشبیب آنکه مدتی متمادی شد که بحسب تقدیر
رب قدیر علت کلمة جناب سیادت مآب مرتضوی انتساب
نتیجه دودمان الشرف و السیادة بقیة اصحاب الدرایة والهدایة
ذو الحسب الطاهر والنسب الباهر سید نور الملة والدنیا
والدین محمد الحسینی دامت برکاته که با وجود کمال و شرافت حسبی

انتماء نسبت از جانب ابا کرام بحضرت سید الانام
و از طرف امهات طاهرات بحضرت قطب الواصلین برهان المحققین
مولانا عماد الحق والحقیقة والدنیا والدین محمود الزاهد المرغابی قدس سره
ثابت دارد ساحت آن دیار فرخنده آثار را بمقدم گرامی
مزین کرده اند است جمعی از اخوان و اقربای ایشان در ظل
لوای فلک فرسای سلطانی رتبه اعزاز و احترام دارند و لابد
عرض رسانیدند که مدت مهاجرت آن سیادت مآب بطول انجامید
و آرزوی جانبین و امید جانبین بدیدار ایشان متجاوز الغایة است
لاجرم بالمسئولهم خاطر انور جانبین اقتضا فرمود که بارسال آن مرقوم
انتساب ایجاب کرده شود که مضمون العرض ترجمان آن سیادت مآب
متحتم دانسته ایشان را بدین جانب روانه کرده اند تا در سلک
ارباب شرف در پایه سریر فلک مصیر منخرط گشته دیده امید
اخوان و اصحاب بنور دیدار خجسته آثار ایشان جلا پذیر کرده
بیت تنعم بسکون الحادثات فانها — وان سکنت عما قلیل تحرک
یقین که جهت امر ما فرسالفه بدان دیار بهر اجلال آن سیادت مآب را

تاخیر

تاخیر توقف نخواهد کرد انشاء الله

نشان داروغگی تمغا جهت خواجه عبد الملک

فرزندان تاج بخش تخت نشین و امراء رزم آرای ظفر قرین
و وزرای صیانت شعار و امنای دیانت دثار و مباشران
امور دیوانی و ناظمان اعمال سلطانی و محرمان درگاه و ایلچیان
بارگاه و غیرهم کثر الله امثالهم بدانند که چون بحکم بلیغ
قدرت ایزد متعال و توفیق حکمت قادر لایزال بیت
داغ نه ناصیه داران پاک — تاج ده تخت نشینان خاک
منشور قضاء نفاذ خلافت ابدی مدار بال تمغای سعادت سرمدی
موشح کرده اند و سمند خوش خرام ایام که بکران خوش نعال
زمانه است از یمین و یسار بداغ اختصاص رکاب ظفر شعار
آراسته است و این موهبت از نتایج حسن خدمات چاکران
صدق آثار و یمن کفایت خادمان شفقت شعار که هر یک بدار
علیه مرتبه اخلاص و مرتبه رالیه عتبه دولت بی انتها و انقضا
متصور است لاجرم خاطر دیانت پذیر تفویض هر شغل خطیر بکدام

روشن ضمیر لازم میداند و رجوع با مهم بقبضهٔ کفایت او صاحب
دراست واجب و متحتم می شمارد و بنا بر آن مقرر شد که امر ضبط
و ربط تمغاء خاصه بمعتمد الخواص رشید الدین عبد الملک متعلق باشد
ولوازم آنرا بدو مخصوص دانند الی آخره

نشان احتساب مولانا زاهدی

چون سنت سنیهٔ الهی و فیض جلیهٔ فضل نامتناهی از بدو
ازال و مورد اراده حضرت مهیمن متعال جلت قدرته چنان جاری
گشته که فوجی از برگزیدگان درگاه که مشرف بتشریف ومن یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب باشند وطیلسان
عالیشان الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون
لحدود الله بر کتف همت ارجمند انداخته سلوک دین مبین و اجتهاد ملت
مستبین را شعار و دثار خود کرده راسخ باشند از جاده
راستی بنیان فقد هدی الی صراط مستقیم رجوع تفویض مهام شرعیه
و تنسیق امور ملیه در میان اقران و اشباه ممتاز و مستثنی
کردند تا مضمون اعط القوس باریها وانزل الدار بانیها عین

ولنو

ولنو نماند لاجرم درین وقت که مولانا اعظم زبدة الفضلا
مولانا زاهدی اقبال وار بدرگاه عالمپناه شتافته منظور
نظر التفات پادشاهانه گشت و قابلیت سرانجام امور از وجنات
احوال او تفرس فرمودیم حکم جهانمطاع لازم الاتباع نفاذ
پیوست که منصب احتساب جلیل الحساب ولایت سبزوار که از معظمات
و امهات ولایت خراسانست مع التوابع واللواحق بشرکت
واتفاق شیخ زادهٔ اعظم فلان بدو متعلق باشد ولوازم او
مذکور چون عقود انکحه و تعیین اسعار و تعدیل موازین
و اوزان و مکائیل و اجرای حدود و تعزیرات و ازالهٔ فحشا
و منکرات و قلع و قمع ارباب بدعت و دفع و منع اصحاب ضلالت
و غیره ذلک بدو متعلق باشد و بنوعی بدین امور قیام نماید که عند الخالق
و الخلایق مشکور و مستحسن باشد و چون بواجبی بدین امر قیام نماید
وظیفهٔ احتساب میانهٔ ایشان بطریق مناصفه قسمت یابد سبیل حکام
و داروغگان و غیره ذلک آنکه او را درین امر منصوب کردانیده دانسته
شرائط تمجید و تعظیم بجای آورند و از اکرام و احترام او

دقیقه نامرعی نگذارند و از جوانب برین جمله بروند

نشان احتساب مولانا نور الدین

فرزندان خوانین نجابت کامکار و امرای ملک آرای نامدار و صدور
خورشید اندیشه و وزرای خیر اندیشه و نواب بارگاه چرخ
اساس و حجاب حشمتگاه گردون قیاس و عموم سکنه ممالک
و جمهور سکان منازل و مسالک حصل الله تعالی آمالهم و انجح بالخیر
والسعادة احوالهم بدانند که چون تحصیل سعادت علیه والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر بپیوسته اجرای احکام الهی و تنفیذ اوامر
و نواهی بررای شریعت شعار خود که محتسب دار الملک خطه
لسلامت واجب میدانیم و تمهید ارکان دین و تشیید بنیان
شرع مبین را بر ذمت رشاد و رقبه اعتقاد خویش
از جمله فرایض میشماریم و بحمد الله المنعام که بهمت عالیمقام و زینت دولت
از تعام را ادراک آن توفیق عظمی و التزام آن موهبت کبری بابلغ وجوه
دلکش صورت حاصل است و مثوبات آن بر دفاتر ... آثار
متواصل از جمله آنکه درین وقت امر جلیل احتساب دار السلطنه

۱۴

است
هراة و توابع که خلاصه بلاد عالم و انموذج کنوز علیکم بالسواد الاعظم
بجناب معالی مآب فضایل اکتساب بقیة العلماء الاعلام سلیل الاکابر
بین الانام مولانا نور الدین محمد دام فضایله که ارثاً و اکتساباً
مستجمع علوم دینیه و فنون یقینیه است و طریق تقوی و صلاح
از وجنات احوالش بر ضمیر انور انعکاس یافته تفویض فرمودیم
و ازمه اقتدار این شغل جسیم و اعنه اختیار این امر عظیم را
بانامل کفایت و قبضه درایت او سپردیم تا جنابی از وفور
دانش داده و فنون جد و اجتهاد او سرو آثار مساعی جمیله
درین امر بظهور رساند و در رفع بنیان بدعه و رسوم باطله
شرایط اهتمام تقدیم نماید و در ادای جمعه و جماعات و اشاعه
طاعات و عبادات لوازم سعی مرعی دارد و در اراقه خمور
و ازاله منکرات و کسر مزامیر و طنابیر و زجر و منع مبتدعات
پرشور نهایت جد و جهد بجای آورده و حکم من یتعد حدود الله
فاولئک هم الظالمین بعدم بقاء ارباب مناهی و ملاهی لازم داند
و هرکس بموجب شرع شریف مستحق حد و تعزیر باشد حد شرعی

بر وراندن رويده کس نه بنید و تعدیلری زاده ومکیال و فراع
وغیره را بر حسب مؤداي وزنوا بالقسطاس المستقیم از قرانقص
وانسة ورا جرای حدود شرعیة بایه نوبها بیلن ومعاملات
نورز ویی باید که جنابی راله را المحتسب حاکم امور شرعیة
دار السلطنة بدلة وانسة دیوب اودراو راعناق ابن شغل قوی
ومطلق دارند وامداد واعانت اورا اوراوری که موافق
شریعت غرا سازد وبراوزه لازم ومتحتم شمارند وعزل ونصب محتسبان را
مخصوص برای ورؤیت او شناسند الی آخره

نشانه صدارت سید غیاث الدین محمد صدر

صدر الجوبه دیوانه صدارت واحتشام وبیت القصیده واقفاه
موافق افمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام که نگارنده
توقیع سپاهان ویرانی تشریف سعادت اند طغرای محامد کریم
سزد که درحون ای مدارس علم شامل نکته دقیق یعلم خائنة الاعین
وما تخفي الصدور روشن وبیدا است نحمد الله یفتتح الامور
وبذکر الله ینشرح الصدور وبدو الکتاب مصاحف آفرینش

وفصل

وفصل الخطاب مناشیر اهل دانش وبینش که بسمله
سور ریاست وفاتحه صور دراست است درود وتحیات زبده
مواد الثفاء ذات کاملش را که روح افزای وشیف صدور قوم مؤمنین
ظاهر وهویدا است بیت هو الذي سطع الانوار مهجة
وصدره مخزن للاسرار والحکم صلی الله علیه وعلی آله صدور الوری
وبدور الدجي وسلم وبعد بر ضمایر غیبی سرائر متبحران بحار علوم
وفنون وخواطر قدسی مآثر یهل یستوي الذین یعلمون والذین لا یعلمون
خلاصه اعصار ودهور وصدرنشینان بارگاه حضرت
علیم بذات الصدور رند محجب دستور نخواهد بود که چه لوای
عالم آرای سلاطین دین پرور وشفقه راین ظفرسرای
خواقین عدل گستر راسر افرازی وعالم افروزی بدون صورت
میسر است وعروج بر معارج استدامت دولت وبیتغای
حشمت بر دوام متعذر یکی آنکه بحکم انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا سر ادبه ونتایج
محبت اهل البیت را که نور حدیقه عالم ونور حدقه بنی آدم اند

در صفوف اشراف صدر نشین نموده بمشکوة فیها مصباح که از انبیه
چراغ دین و دولت برافروزند و دیگری آنکه باشارت بدیع
آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم انتشار کلمهٔ دین و اعلاء
سرادقات شرع متین را در ضمن تعظیم دانش وران
آگاه و متعلمان حوزه العلیاء ارتقاء لقد اللازم دارند تا بیامن این
دو معنی بقای نقای ملک از تطرق ابد انتفاع از شایبهٔ خلل مصون مانده
و حکم خلود و کامرانی و نسخی مراد و جهانبانی تا رک اقبال آن از چرخ
برین بگذارند و لاشک فوز این مرام و حصول این امر محتمد فرجام
به توسط تحسن حوایت و اهتمام صدری عالی قدر منشرح الصدور که
بواسطهٔ طهارت نسب و نجابت حسب از اعالی سادات کبار و اعاظم
علمای نامدار بوده شایبهٔ استنکاف و استکبار از وراء الصدق مقعد صدق
لنا لطعنا سادتنا و کبرائنا در آستانه مرجع خود دارند و بر زانوی
و متانت فکر عقدت کشای تنفیذ احکام اسلام و ترویج دین نبوی علیه الصلوة
والسلام کما ینبغی تواند نمود و بستن نبستن لا جرم جهت خصایص ستوده
و شمایل محموده را وجه خجسته و روی سیادت مآب افاضت

افضی

و نقیب اعظم اعلم اکرم بقیة الاماجد فی العالم قدوة العلماء الاعلام
زبدة النقباء بین الانام السید المولی الاعظم سید غیاث الملة
والدین محمد الحسینی شرح الله صدره وضاعف بین الانام
قدره که آرزوی نسبت انتمای نسب گرامی نقیبت صدر الیه صدر بهی خواجه و افتخار
متصدی و اراده از جبین حسب نامی بزرادهٔ علوم دینی و ممارست فنون یقینی
مرجع الیه ارباب فضل و کمال و مشار الیه اصحاب استیهال است
و حقوق سابقه از خدمات کلیه و آثار ذهنیه و علیه از ثناء و اکتفا با
بر ذمت دولت ارجمند بثبوت رسانیده و میرساند جانبه بوده
و بحکم سابقه؛ و لکل درجات مما عملوا رعایت و مراقبت جانب او از لوازم
می نمود بنابر آن تصدی منصب رفیع القدر عظیم الوقع صدارت عالی که من
اهتمام کفایت فرجام سیادت نظام مشار الیه مفوض و موکول رفت تا با یاعانت
خاطر خطیر از تفتیش این امر بزرگوار نموده موافق حسن معاش و انتعاش
خود بفیض رسانند و نامهٔ همت بر افراشته هر کس را قابلیت
تقلد منصبی از مناصب رفیع المراتب شرعی داند بتعیین آن مباحات
نماید و هر یک بنظر اصابت اثرش از حلیهٔ استحقاق عاری دریابد

رابقهٔ عزل در ربقهٔ عملش انداخته زمام اقتدار از دو بازستانند
و تشخیص مراتب اکابر و اشراف نموده در مجلس رفیع منیع همایون
جای هر کس مناسب حال و کمال او تعیین کند و از ضیافت خوانه انعام
بی دریغ را از سادات اطراف و علماء اکناف و مشایخ و فقرا
و مساکین و غربا که از امکنهٔ بعیده و دیار غریبه میرسند هر یک را
از رتبه و استحقاق تفتیش نموده بقدر حال از وقف و ادرار
محفوظ گردانند و در باب استحکام مبانی خیرات از عمارت موقوفات
و موقوف علیها و تکمیل محاسبات و ضبط محصولات و عقود اجارات
و غیر آن کوشیده و جهت سرانجام آن مهام مردم کارگذار
باعتبار تعیین نماید و در رواج و رونق مساجد و معابد
و مدارس و مشاهد و رباطات و مزارات مساعی جمیله را
بتقدیم رساند و مشایخ و متولیان و مباشران اوقاف
در ضیافتخانهٔ خوانق تبلیغ مضمون انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء
ولا شکورا را کار و آئین از شیمهٔ دعوت و ریا باجتناب
دلالت نماید بسبیل عصمت نهج خلافت و فروغ توجه عظمت

وجلالت

وجلالت و ارکان دولت قویم و اعیان ملت مستقیم و حجاب بارگاه
عظمت و سالار بادی و نواب بیکاملمت و کارکنان دیوان و باقی
اعیان و اشراف و سایر اکابر و اماجد اطراف و اکناف
انکه او را صدر صاحب اختیار و نایب لازم الاقتدار ما دانسته
مراسم توقیر و تعظیم او مرعی دارند و در بسط ابواب رجاء
او را قوی و مطلق دانسته در اجراء احکام امور شرعیه و ضوابط
اعداد و اسعاد بظهور رسانند و از سخن و صواب دید او
در باب امور شرعیه و قضیه که بر آینه موافق شرع شریف خواهد نمود
بیرون نروند و چون بواجبی بدین امر شریف قیام نماید علوفه
دستوری گیرد و بدو رسانند الی آخره

نشان خواجه جلال الدین شیخ بایزید مهنه

چون منویٔ رای ملک آرای که عامر خانقاه کون و مکان است در ضیافتخانهٔ
دولت بی علت بذل نوال افضال را از لوازم میدانند و میزبانه
عاطفت بی کرانه که ابواب افاضهٔ خیر و احسان پروری عالم و عالمیان
گسترده سنت سنیهٔ اکرموا الضیف را از فرائض می شمارد

پیوسته چون درونجا بقای فلک این تفای عرصهٔ عالم بسابقهٔ توفیق
سعی جمیل غیر از است وبیمامن جهد واجتهاد خاطر فیض مآثر جامع
صوامع ملک وملکوت از کدورات تلوث ونهر نفس مصفی ومزکی است
لله الحمد والمنة خلاصهٔ این تفصیل ونقاوهٔ این تمهید آنکه چون نسبت
ارادت واخلاص این عقیده به انتها واختصاص بمکنون
باستان عرش آشیان فلک شأن حضرت قدسی مآب کروبی جناب
سلطان المتفردین برهان المتجردین قطب الاوتاد والاقطاب
عتیق الرحمن شیخ فرید الدین لعماه قدس سره العزیز مانند کاه
ربین قویم استحکام تمام دارد دواعی همت عالی نهمت بر تعمیر
وتنسیق مهام آن بقعهٔ بزرگوار مصروف بوده وهمت بنا برآن
سابقا منصب تولیت آنجا بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
الاولیاء
بجناب معالی نصاب معارف شعار وتقوی دثار بقیهٔ الاعاظم
سلیل الامامجد الاصفیا خواجه جلال الملة والدین شیخ بایزید
ادام الله معالیه تفویض رفته بود وجناب مشار الیه در ضبط وربط
موقوف علیه وموقوفات آن بذل مجهود وسلوک نموده وآثار جمیله

وخدمات

وخدمات جلیله بظهور رسانیده بود الحق این معانی کما ینبغی بر صحیفهٔ
ضمیر آفتاب تأثیر همیون واضح گشته بود چون محمد توقیر رایات شعار
بحدود حصار بقعهٔ شریفهٔ مذکوره از موکب همیون نزول مانده بود
بنابر زیاده اهتمام جناب سیادت مآب سید شمس الدین محمد مشهدی را
در امر تولیت با جناب مشار الیه شریک گردانیده بودیم وجناب مشار الیه
باوجود داعیهٔ استغنا والتماس ترک آن بمشارکت سیادت مآب
مشار الیه بدان امر اشتغال می نمود تا آنکه لوای ظفر انتمای همیون
از جانب حصار معاودت فرموده بدار السلطنه هرات نزول اجلال
ارزانی داشتیم جناب مشار الیه بدرگاه عالم پناه آمده بعد از
شرف بساطبوسی صورت استغنای خود ازان منصب بعرض رسانید
وخدمات پسندیده وآثار حمیدهٔ او که در آن بقعهٔ شریفه ظاهر است
مشروح بعرض رسید اعتنای شأنه وارتقاء المکانه
منصب کرامی شیخ الاسلامی وامر تولیت آن بقعه من حیث الانفراد
والاستقلال بجناب مشار الیه تفویض رفته تا چنانچه از کمال دیانت
ودینداری وی دیانت وپرهیزکاری آنجناب سزاوار بود

ومهم لازم الاعزاز قیام [واقدام] نموده زیاده آثار کفایت بظهور
رسانند وازقواعد ضبط وربط وصرف وخرج دقیقهٔ
از دقایق اجتهاد واحتیاط نامرعی نگذارند ودر آبادانی
ومعموری آن منزل شریف بنوعی اجتهاد نماید که صحیفهٔ معاش
وانتعاش آن جناب دستور المعالی بکمال بیت کیا صدق اند بود
وجوه بواجبی بدین امور قیام نماید وظیفهٔ شیخ الاسلامی وتولیت [خاص]
بدستوری که در نوشته بین وظیفه تولیت من حیث الاستقلال
در اوایل بیش کرین شمس الدین محمد مشهدی کرفته اند نصف از وجه
وظیفهٔ شیخ الاسلامی ونصفی در وجه وظیفهٔ تولیت کیرد
سبیل سادات عظام ومشایخ کرام وعلماء اعلام
وقضات انام ومتقلدان امور شرعیه عموماً ومباشران
ومزارعان ومتصرفان موقوفات حضرت عتیق الرحمن خصوصاً
آنکه جناب مشار الیه را شیخ الاسلام ومتولی آنجا دانسته
بهیچ باب از سخن وصواب دید او که موافق شرع شریف
وحکم همایون باشد تجاوز ننمایند وعدول وانحراف نورزند

وانچه

وانچه از لوازم آن مناصب است چون عزل ونصب ائمه و[حفاظ]
ومؤذنان وطلبهٔ درس ومحتسبان آنجا بتمام مخصوص آن جناب
شمرند وتوقیر وتعظیم او از واجبات ولوازم شمارند جناب [مشار الیه]
نیز باید که بنوعی تقصی آن امور نماید که بهیچ آفرین را مجال اعتراض
نماید وطریق سلوک دارد که عند الخالق والخلایق مشکور ومستحسن باشد

نشان خواجه حافظ حسن علی جهت صدری مسجد جامع بکم نوذ مرقد بار

چون حافظ کلام معجز نظام اقبال سرمدی وقاری مصاحف قدس الطاف
دولت ابدی که در مدارج مخارج تا بید نغمات ترتیل خلود
مدغم دارد وبه بوستان عندلیب خوش الحان بوستان
این حشمت را بصیت صدای دلکش یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض امیدوار میدارد لاجرم بشکرانه این
موهبت عظمی استماع زمزمهٔ نغمه‌ها وترانه فرحه افزای
اعط القوس باریها وانزل الدار بانیها بر ذمت دولت ابد پیوند
لازم ومحتم دانیم وجون قدوة الحفاظ والقراء حافظ کمال الدین علی
بیمن تلاوت کلام مجید وقرات فرقان حمید از شعبهٔ قراء وطبقهٔ

حفاظ قدم قابلیت ورشاد در مقام ورفعناه مکاناً علیاً نهاده
بحسن صورت وزیب لهجه بلبل خوش نوای چمن قرآن وتجوید سنت
خاطر انور بر ترتیب وتشبیک وکماشته منصب عالی مقصدی
حفاظ بیت المغفور مسجد جامع حضرت مهد مرحومه تاج النسا
فی العالمین کوهرشاد آغا طاب ثراها که از اعاظم بقاع فلک انتفاع
برتبت وزینت در بسیط خاک ممتازست بدو تفویض فرموده
تا چنانچه از کمال وصلاح وسداد وی واستحقاق او این شغل
خطیر را سزد بلوازم آن اشتغال نماید وجماعت حفاظ اورا
مقدم وپیشوای خود دانسته سر از ربقه اطاعت او
نه پیچند از سخن وصوابدید او که در باب تمشیت امر تلاوت
آنجا کوید بیرون نروند وشار الیه نیز باید که بواجبی مراقبت
این شغل جسیم را لطیف نموده دقیقه از دقایق جد واجتهاد نامرعی
نگذارد سبیل فرزندان کامکار وامرای نامدار وصدور
بالاعتبار ووزرای عالیمقدار آنکه اورا بدین امر عظیم القدر
مقرر دانسته تقویت او لازم شمرند وجوه بواجبی بدین امر

قیام

قیام نماید وظیفه بدستوری که در شرط واقف مقررست کیرد
وبدو رسانند از جوانب بدین جمله روند
نشانه قضای جناب سید اختیار الدین حسن بدار السلطنة هراة [illegible]
چون اختیار الحکم والقضاء وقدر والقضاء محکمت حضرت موجد قوی واقدر
برحسب مؤدای معلای انا کل شیء خلقناه بقدر ارکان بنای داد القضا
عدالت ما را که مطلع آفتاب درخشان ان الله یأمر بالعدل والاحسان
است بحجت رعایت شریعه وامتثال احکام دین چه اسلام وفی بره
از او چه سپهر چنبری وخورد فلک پیر وشتری کذرانیده
وقاضی القضاة دار السلطنة ابداع وانجاد اکفی الکفاة
دار الملک عالم کون وفساد اعنی قدرت شامله ولقد زوف بالعباد
سجل دولت ما را که بتوقیع وقیع وربک یخلق ما یشاء ویختار مزین في علق
ومشرف است بمهر خاتم سعادت رقم انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق مختوم کردانید لا معقب لحکمه ولا راد
لقضائه لاجرم بیمن مواهب جلیلة المناقب در مجلس مرافعه
امور کائنات روز نامچه عمر هر مدعی ومعاند را کطی السجل للکتب

در نوردیده اند و در صورت دعوی خصم جاحد خط بطلان و نقصان
کشیده و رای قضا و امضاء ماکه قاضی مرافع الیه بلدهٔ طیبهٔ
خلافت بدیشان محکمهٔ نصفت و عدالت است در حد کمال حضرت قاضی الحاجات
بگواهی شهود عدول و اخبار واحد بنوعی اثبات یافته که امضاء
حکم بر کافهٔ امم و قاطبهٔ بنی آدم واجب و لازم است پس باید آید
در ازاء این عاطفه و ادای حق این عارفه تشیید مبانی
شریعت نبوی و تزیین معانی ملت مصطفوی بر ذمت همت
عالی نهمت که وکیل مطلق مهام جمهور انام است از فرایض تواند بود
و در تمهید مبانی اسلام و ابقاء مآثر شرایع سید الانام
علیه الصلوة والسلام سعی تمام باید نمود و از اهمات
شوارع این مسالک و معظمات قواعد این مناسک آنست که احوال
دماء وضیع و شریف و عبید و آماء اهل دین و ملت
حضرت سید المرسلین در بدو اجابت پیشوایان ملت بیضا که
عبارت از علماء اعلام و قضات محکمهٔ اسلام اند محفوظ
و مصون ماند و چون در فضای جوف کرهٔ و عرصهٔ اراضی کوه

دار السلطنهٔ بدلس که سواد اعظم و اشرف اماکن عالم است
و مجتهد علم قدیم ادوار بنیان ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد فتوی داده بود آینه در ساحت حضرت نسبتش تفویض
مناصب رفیع المراتب شرعیه از رتبهٔ معلای قضا و پایهٔ
والای افتا درچنین کشوری بعالمی دیندار و عالمی شریعت شعار
لایق تواند بود که صحایف دانشوری و جراید فضل گستری را
بالواح ثابت النجاح انی اعلم ما لا تعلمون مذهب خود کرده آیین باشد
و نقود صواد اعمال و محاسن افعال را بسکهٔ دار العدل
و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل رسانیده بعد از
استقراء تمام و تتبع به غایت و انجام ظهور این فضائل ستوده
و شمائل محموده در ذات لازم البرکات قدسی صفات عالیجناب حقایق ماب
افادت آیاب افاضت نصاب معالی اکتساب افضل العلماء والاقران
اقدم البلغاء والعرفاء فی الانحاء والاطراف مستجمع الفنون العقلیة
حاوی اصناف العلوم الشرعیة والنقلیة المؤید من عند الله المهیمن ذی المنن
سید اختیار الملة والشریعة والدنیا والدین حسن ادام الله تعالی

ظلال معالی موجود بود جامعیت این معانی از فطرت با غیرت آنجناب
معالی مآب جلوه ظهور می‌نمود و شقهٔ علم سعادت پرچم وعلمک
ما لم تکن تعلم را بنقوش سلسلة الذهب انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مزین داشته و دور
نسبت کل حسب ونسب ینقطع یوم القیمة الا حسبی ونسبی
لوای عالی لوای کلک تعز و تذل آیه می‌افراشت بر ذمت
همت عالی نهمت لازم نموده که رجوع امر رفیع المقدار قضا و تفویض
شغل شریف کلانتر آفاق و اقضی القضاة دارالسلطنه مذکور
و لوازم و لواحق و مضافات و منسوبات را بعالیجناب افادت مآب
مشارالیه عنایت فرمایم تا چنانچه از حسن فراست و عین کیاست
جناب مشارالیه آید موافق هر صورتی که از آیینهٔ صافی
خاطر انجلا پذیرش چهره گشاید این امور را تفصیل بخشد
و اموال و دماء مسلمانان را در کنف حفظ و احتیاط در گرفته
حقوق عباد را از ارباب عناد بازستانند و مرآت رشاد
و سداد را از شوائب زنگ کدورت و فساد پاک گرداند

فصل

و فصل دعاوی و خصومات و قطع قضایا و مرافعات را برای
و رؤیت خود مفوض داشته اجرای حدود و تعزیرات و دفع
مواد منهیات و منکرات نماید و عقود انکحه مع الولی بلا ولی
و قسمت ترکات و کتابت صکوک و سجلات و محافظت اموال غیّب
و بلاوارث و مجانین و سفها و ایتام و نصب اوصیا و تولیه
تعدیل ازواه و ذراری و مکاتیب و تحقیق حال کتاب حقوق
شرعیه و تفتیش احوال وکلا و ائمه مساجد و مؤذنان
و عزل و نصب ایشان کائنا من کان و سایر جمعی که باعمال
شرعیه اشتغال نمایند متعلق بجناب مشارالیه باشد می‌باید که
جناب مشارالیه را اقضی القضاة و حاکم امور شرعیه
دانسته بعد الیوم در احکام و مناشیر که از دیوان
اعلی نویسند اسم سامی و نام نامی مشارالیه را بالقاب
اقضی القضاتی موشح داشته احکام و اوامر و نواهی
ایشان را بلاریب هدایت بشرع از معموره نقصان
و عیب مبرا خواهد بود مطیع و منقاد بوده نافذ و ممضی دانند

و نقادی و صدور دعاوی را بنظر اصابت مخبر آنجناب حواله
بعد از ان بعرض رسانند وجوه تنقیح اقوال و تصحیح روایات از اقوال
و امثال بر سر آمدن هر روایتی که بر صحت و قوت آن وثوق
یافته بدان عمل نماید آنرا معتبر شناسند و ایشانرا
ناقوه باستخلاف دانسته شرایط احترام و اکرام بجای
آورند مقرر است که تمامی احوال و جمیع اعمال جناب
مشار الیه از غبار ریبت و از ظلمت مداهنت و قصور خلاص
خواهد بود و جمیع احوال و تمامی افعال و اقوال توافق
و تطابق با آثار انوار عدالت و نصفت ما لازم خواهد داشت
و خاطر عاطر در مهام انام به تبیین و تشخیص حق از باطل خواهد
گذاشت سبیل فرزندان کامکار و امراء نامدار
و صدور با احترام و وزرای عالی مقام و حجاب عتبه ارجمند
و نواب سده فلک پیوند و متصدیان اعمال سلطانی و مباشران
اشغال دیوانی آنکه اعظام و اکرام و تبجیل و احترام جناب
مشار الیه را از لوازم بلکه از مواجب دانسته در همه حال

ومن

دست تعدی ایشان را در اعناق این شغل قوی و اجرای
قوی و مطلق داشته دقیقه از دقایق امداد و اعانت
جناب مشار الیه نامرعی نگذارند و متابعت اوامر و نواهی
ایشان را که بشبیه بقواعد شرعیه منطبق خواهد بود
بر ذمت خود واجب شمارند وجوه بواجبی بدین امر جلیل القدر
مواظبت کنند هر ساله نواب حواله اعلی بخروار دینار کبکی و مقدار
یکصد خروار غله مناصفه بوزن شرعیه بر سبیل وظیفه بی‌شائبه
انکسار بدیشان رسانند وجوه ایشان را در ولایت
شرکتی هست مبلغ و مقدار مذکور از مال و جهات آنجا حساب نموده
بزیادتی و نقصان رجوع نمایند اگر ما حجه را از محل دیگر باید داد
از جایی که وجه الاحد باشد و هر دو ایلچیان و یا ایلچیان الاغات
ایشان را نگیرند و در منازل ایشان نزول ننمایند و تکالیف
ایشان را مؤثر دانند ... آخر

نشان حکومت اعراب سعیدی بنام خواجه افضل الدین محمد

فرزندان فلک حشمت کواکب حشم و امرای گردون لوای بیضا علم

ودر رای ملک آرای کفایت رقم و نواب سعادت نصاب صاحب قدم
و سایر طائفهٔ حکام و باقی عاکفان بارگاه و سکان بلاد
و زمره عباد و کافهٔ امم و عامهٔ بنی آدم از وضیع و شریف
و صغیر و کبیر عرب و عجم وقاهم الله تعالی عن طوارق الحدثان فی العالم
بدانند که چون بدرقهٔ دولت وفاکیش و سابقهٔ نیت صلاح
اندیش که افضل وسائل و اعظم دلائل طالع سعید
و بخت فلک تاب بید است بر حسب کریمهٔ **واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین** کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا را از سواکن قری
و اهل جبال که با حزاب و اقوام **جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا**
مقسوم اند در ظل مرحمت خود جای داده است و همگی همت
بر آن مقصور و تمامی جهت بر آن مقطور داره که افواج و اقوام
کافهٔ ناس در سایهٔ لوای خورشید اقتباس ایمن و مستریح
داشته باشند خصوصا جمعی که بسبب نزول حوادث و
حدوث نوازل باشارت حاکم تقدیر عرصهٔ **هو الذی جعل لکم الارض
ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه** و اسیر از فضای

ممالک

ممالک محروسه کربت غربت اختیار نموده باشند و باز بدلالت
هدایت **ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم** از بیستان
و یار ظلم با مداد پرتو صباح مرحمت بیدریغ را بدولت این
حوالهٔ آورده بر آینه ضمیر انور و خاطر شفقت گستر مقتضی
آنست که زمام قبض و بسط و حل و عقد امور آنجا عنق را
بیکی از اعاظم ارکان دین و دولت و اماجد اعیان ملک
و ملت سپارد که به هر نوع جمیع حال بطریقی که موافق
رای غیب آسای همایون تواند بود بسر انجامی و نجح آمال
آنجا عنق باشد و جراحات خاطر ایشان را که آزردهٔ زخم خنجر بیداد
اهل عناد و فساد بود بمرهم نصفت و دلجویی اندمال بخشد
تا از روی فراغت در سایهٔ دولت جاوید روزگار گذرانند
و موید این حال و موکد این مقال آنکه درین وقت فلاة و فلاة
از صنادید و رؤس و قبایل اعراب بنی سعید اند و قبل ازین
بمدتی از ممالک خراسان که موطن اصلی و منشا حقیقی ایشانست
بسبب بعض وقایع بجانب عراق بوده اند و گرفتار ظلم و ستم

اقبال مثال بدرگاه عالمپناه التجا نموده بغرض بساطبوس رسیدند
وبعنایت ومرحمت پادشاهانه مستمال گشته التماس نمودند که
سرانجام مهام وتصدی کلی وجزوی ایشان را یکی از عظماء
درگاه دولت قاهره تا موقع الحال بدین دیار بدعاء دولت پایدار
قیام توانند نمود بنابر صلاح حال ایشان واعتضاد تمام که
بحسن رای ملک آرای ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة
مؤتمن الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین محمد وفاکیش
واقع است تمامی مهمات ایشان از داروغگی ومحصلی اعراب
مذکور که آمده اند وآنچه بعد ازین آیند تا تعیین مباشران
وعمال وتوزکان بیتی وغیره با حسن اهتمام خجسته فرجام آن مؤتمن الملک
نیکونام سپردیم تا چنانچه از فرط صلاح اندیشی امین او مقصود
غایت وآرایش وغمخواری بظهور رسانند وچنانچه شیوه
پسندیده وشیمه حمیده آن ناظم قواعد السلطنة است
نگذارد که بهیچکس ذی قاعده مشوش حال ومخرب ابنیه
امانی وآمال سعادت مآل ایشان گردد ونوکران خود را

داروغگی

داروغگی دهیات ایشان تعیین نموده نگذارند که میانه ایشان
بدسوزی واقع شود وسال بسال کسی از نوکران خود محصل
تعیین نماید که واجبی ایشان را بمحک شفقه بدیوان آورده وایشان
باید که اوامر ونواهی اورا که فی الحقیقه امر ونهی ماست منقاد
ومطیع بوده دقیقه از دقایق مطاوعت نامرعی نگذارند ودر
ابواب شکر وشکایت او را مؤثر دانند ایچ آخر

نشان سیورغال قدوة الابدال احمد ولی علی شاه

فرزندان عدالت کیش وامرای صلاح اندیش وصدور
دیانت شعار ووزرای صیانت دثار ونواب عتبه
وحجاب سکونت قرار وطایفه انام از زمره خواص
وقاطبه عوام صانهم الله تعالی ارکان بقائهم من الانهدام وعمال
وعمال وارباب وکلانتران ومتصدیان امور واشغال
دار السلطنة هرات وملوکات حفظ الله تعالی بنیان قواعدها
من الانهدام خصوصا بدانند که چون از مبداء حال ومنشأ
بدو آزال دیده بصیرت واعتبار ما بکحل الجواهر من یعتصم بالله

فقد هدی الی صراط مستقیم اکتحال یافته است نور
آفتاب عالمتاب من یهد الله فهو المهتد بر زاویهٔ دلهای خلق ملک مأمور
امر ولیستبقوا الخیرات لعلکم تفلحون است از اوج آسمان
عنایت تافته پیوسته همت عالی نهمت مستدعی آنست که
صوامع جوامع ارباب انتبا و مجامع قدسی لوامع اهل الله را
از اهتمام خاطر فیاض رونق تام وانتظام تمام باشد
و مراقد و مقابر اولیاء حضرت بارگاه کبریا را که سرهنگان
کشور توحید ورهنمایان شارع تجرید اند بمساعی جمیلهٔ ما
صفا و زینت تمام میسر گردد وزائران آن امکنهٔ
بزرگوار را از ضیافتخانهٔ نوال انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکورا نعم حضرت پروردگار بشرف ایثار
رسد والحمد لله که این عادت رفیعه و شیوهٔ مرضیه الی
یومنا هذا درین زمان خجسته اوان تقدیم یافته و می یابد
مقصود ازین تشبیب و مأمول ازین تمهید آنکه درین وقت
با مداد توفیق سبحانی واسعاد تأیید یزدانی خالصا لوجه الله تعالی

وطلبا

وطلبا لمرضاته محدود وان مذکوران فی الضمن راکه مجموع آن
یکصد و بیست جریب اراضی است بر زوار مزار فایض الانوار
مهبط الاسرار حضرت قطب المکاشفین و قدوة الواصلین
وجه عرفاء الایام نقاوة ارباب الحقیقة بین الانام مهبط
الانوار القدسیة مطمح الانظار الانسیة ولایت پناها
هدایت دستگاها قدوة اولیاء الله قطب الحقیقة والدنیا والدین
درویش علیشاه قدس الله تعالی روحه وافاض علی العالمین
فتوحه چنانچه در ضمن محکوم علیها و مجزوم بها گشته وقف فرموده
و تصدق نموده‌ایم و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع نفاذ پیوست که
جمیع انهار را وقف دانسته کائنا من کان از مال وجهات
و سایر جهات و عوارضات و کلف تکالیف دیوانی معاف
و مسلم و مرفوع القلم دانسته اصلا یکمن بار و یکدینار ازان
نطلبند و نستانند و صدور و گماشتگان ایشان مطلقا در انجا
مدخل نکنند و رسم الصدارة و حق التولیة و صدرانه و محصلانه
و غیر ذلک نگیرند و تعرض نرسانند و اگر احیانا برسم مستمره

از سیورغالات چیزی گیرند این عارفه را مستثنی دانسته
هرچند حکم آن علی العموم بنفاذ پیوندد کلی مطالبه ننمایند و معاف
دانند واگر امری مهمی پیش آید که اخراجات لشکر و قشون و جهادی
ضرورت باشد ازین وقف چیزی نگیرند و کافه دستوری
از مواضع مذکوره نطلبند و اخراجات اتفاقیه و خلاف حکم حواله
ندارند و نتوانند بسبب عمال و مباشران امور دیوانی
آنکه این عارفه را مسلم دانسته من کل الوجوه معاف دارند
و یکمن بار و یک دینار نستانند مقرر است که تولیت آن بمولانای
اعظم افتخار الحفاظ مولانا خواجه کلان و اولاد و اتباع او بوده چنانکه
در ضمن المحکوم علیها گشته مفوض دانسته تغییر و تبدیل بقواعد آن
راه ندهند و چون بواجبی بدین امر قیام نمایند حق التولیه بقرار
خمس از حقه وقف گیرند و بدو رسانند و شروطی که در وقفیه
ضمن مذکور است تغییر ندهند که در غضب و سخط حق خواهند بود [illegible]

نشان در باب حداث علوفه خانها

چون حضرت منعم کارساز وجناب مفضل بنده‌نواز عم انعامه

دوجی

و وجب اجلاله واکرامه بقدرت بی‌شکل کن [illegible] انّه هو الغفور
نثار فیض آثار رحیمیه وهمت کرم شعار نخیر معروفه آنحضرت را
بتوبید جاوید ولامّا من اعطی واتّقی وصدّق بالحسنی امیدوار
کرده اینچنین است و مجدد لواء خیر انتهاء آنحضرت را از ذروه
رفعت شان و سمو مکان بذروه توفیق و احسان انّ الله
یحب المحسنین رسانیده لاجرم بحکم کریمه من یهد الله فهو المهتد
معمار رأفت دثار نهمت بلند و خیر نعمت آثار خاطر ارجمند
بتوفیق بسیاری از بقاع و نقاع گردیده از آنجمله که مبانی فتحانه
بهر سایرین و مهمانان و منزل روزی خورانه سفره نوال و احسانه
ملک ملاذ است موفق گشته قامت نابید خود را بخلعت تشریف
انّما الصدقات للفقراء والمساکین مشرف و مزین ساخته و بجود
عنایت ربانی بدر وزه ارباب حاجات و ایشان داربون علی عوام و اصحاب
فضل و افضال و طبقات صواحب دانش و کمال بخصوصهم در بین
منازل فلک مجانب بحظ اوفی و نصیب اکمل پیوسته و این هو بهت
عظمی و عطیه کبری قریب بیک قرن است که در بین دولت قرین

سمت ظهور دارد و چون همت عالی نهمت که مصدر خیرات
و مبرات است دایم الاوقات مستدعی این بود که این صورت
سمت تزاید و تضاعف پذیرد درین دو سه سال که خصب و رخا
بشدت و غلا مبدل گشت و تسعیر غله و سایر اجناس
دیگر که مادة الحیوة بنی نوع بشر است بلندی پذیرفت و طایفه
فقرا و مستحقان به نسبت کثرت عدد خلایق دارالسلطنه
هرات بی حد و قیاس بوده‌اند و باوجود بقاع خیری که
از آثار احسان همیون احداث و انجاد یافته چون خانقاه
چهارسوق بلده هرات و مدارس سلطانیه و خانقاه سرپل
انجیل و مزار حضرت بیگم بزرگ و لنگر نعمت و غیره ذلک که هر روز
طعام بسیار بهر یک مستحقان میرسانند و خوانق و مزارات
بزرگ که بندگان حضرت اعلی روابت مقرر فرموده‌اند ولیکن بعضی
به تعطیل فواید آن بمسلمانان میرسد بعضی ازین قبیل دغدغه
تمام داشتند بلکه عرضه تلف و ضیاع بوده‌اند بخاطر انور همایون
خطور کرده که در بعضی از اماکن دارالسلطنه هرات که ممر

ورود

ورود و عبور مردم بیشتر باشد مثل سر خیابان و بیرون درب عراق
یا بیرون درب فیروزآباد یا بیرون درب ملک بقعه‌ها طرح
اندازند و وجه انزال از نقود و خزانه عامره مرتب سازند
و معماران چابک دست اهتمام باتمام آن برگمارند تا محط غربا
و فقرا و صلحا گردد و از خوان نوال حضرت ذوالجلال نصیبی
بدیشان رسد و راتبهٔ آنرا از غلو زمان و غیره ذلک بنوعی گرد
هم آورند که هرچند صاحب و دار روایند وفا کنند و تنقیص نیابند
آخر الامر چون محله بیرون درب عراق بهر انواع مزیتی بر سایر
اماکن مذکوره دارد بخاطر انور رسید خاطر اشرف بر آن قرار
دادند تفصیلش آنکه چون عالیجناب مملکت پناه معدلت دستگاه
اسلام ملاذ معالی نصاب اعالی ایاب مکارم و ثار الکارم شعار
زایر بیت الله الحرام ملجاء الافاضل بین الانام خواجه افضل الدوله
والدنیا والدین محمد ادام الله تعالی ظلال دولته و معدلته که از بدو این
حال خجسته مآل درین دولت حقوق ارجمند ثابت کرده و میکند و بسبب
آثار خصال ستوده و شمایل محموده از منشی دیوان عنایت

همیون بکنیت شریفهٔ صلاح واندیشی ومنقبت منیفهٔ وفاکیشی
مکنی وملقب شده است وبه برکت توفیقات خدمت پسندیده
وحقوق ثابتهٔ دین ودولت شرف حج یافته بلکه بقافلهٔ لاری
ومیرحاجی قوافل ارباب بعد از این شرف گشته ودر آن محل
متبرکه دعا بخلود دوام بقاء حضرت سلیمانی بتقدیم رسانیده ودعای سعی
توطن آن محل احداث بقعهٔ مذکوره را تعهد وتکفل نموده وضمیر انور
از مراد آن بالکلیه جمع گشته حکم فرمودیم که وجه بیوتات مذکور را اول خانقاهی
بنا فرماید که محط تقادم ارباب فقر واستیهال باشد بعد از آن اگر
بحسب تقدیر عایقی ومانعی نباشد در مقابل آن مدرسه که محل
نشر علوم دینی وفنون یقینی باشد احداث نماید ودوازده
یکصد وبیست هزار دینار که حالا از روی تخمین برآورده
آن می باشد عالیجاه مشار الیه بذر وعوض رسانیده اند که بندگان بدولت
حضرت اعلی از بیرون محل چیزی بجهت آن عالیجاه مقرر شده بوده که
بعوض رسانیده سابقا بیکس ساعی نموده بوده اول تفاوت
سیورغالات که مخدوم زاده‌های عالیجاه از ولایت در بابت خود

بر آن عالیجاه داده اند چون تسعیر در بن قحط سال بلند شده
مبلغی زیاده می آید ودیگر از محصولات بحیرین وتخاویب
ودهکده املاک خود که سابقا بیکس کرده بوده اند ودیگر
از فواید خدمتی که بطوع ورغبت خود جهت آن عالیجاه مقرر نموده
ومیان بندگان حضرت اعلی وآن عالیجاه سخن آن گذشته
ودیگر از بابت جزیهٔ المجوس از آنچه بمقرری آن عالیجاه حساب
میشود چیزی زیاده قرار داده اند می توانند که مبلغی که از روی
تخمین بر آورده عمارت می شود از ین محلها دهند ومثوبات آن
بروزگار خجستهٔ آثار همیون عاید گردد واین سخن موجب استحسان
همیون گشته علاقهٔ خدمات سابقهٔ آنجناب شده وحکم همیون
بصدور انجامید که عمارت مذکوره را از وجوه مذکور اتمام دهند
ودر ثانی الحال اگر چیزی زیاده آید صرف عمارت مدرسه نمایند
وجناب مشار الیه خود متقدی ومباشر بتمام عمارت مزبوره باشد
تا از ثواب ان الله لا یضیع اجر المحسنین محروم نماند
ربیع آخر

نشان وقفیات خواجه افضل الدین بن محمد علیه الرحمة

فرزندان ممالک ترکان و امرای طغرایان و وزرای کفایت
انتساب و مقربان بارگاه فلک جناب و سادات و قضات و اربابان
ممالک محروسه عموما و اعیان و اهالی و اماجد و اعاظم و عمال و اربابان
و کلانتران و مقیمان و متوطنان ولایت جام و سبزوار و ترشیز
و زاوه و محولات خصوصا بدانند که چون سنت الهی و اراده
قدرت نامتناهی بر آن جاری گشته که هر صاحب دولتی که بملاحظه حسنه
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق منوط گشته بامداد توفیق الم تر ان الله
کیف یحیی الارض بعد موتها سعی نماید و اسعاد تایید وانفقوا
مما رزقناهم سرا و علانیة یرجون تجارة لن تبور در تعمیر
بقاع و بلاد و تیسیر حصول اسباب معاش و مراد علماء و فقراء
عباد سعی نماید ببوید و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض امیدوار
تواند گشت ولله الحمد والمنة که پیوسته این توفیق همه حال و بذرقه
آمال خجسته احوال همایون بوده و همت بنا بر آن چون اهتمام خاطر
فیاض هر باب رواج و رونق مدرسه و خانقاه بوده هر عراق که

۸۰

با مر خیر انجام مبذول سعی و اهتمام ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة
مؤتمن الملک صلاح الدولة خواجه افضل الدین بن محمد وفاکیش دام
توفیقه بتمامی احداث یافته حاجت کمال داره و مدعای همت خورشید اجلاله
آنکه مواضعی که در حوزه وقفیت آن در آمده از شوائب اختلال و دیوانی
معصوم و محروس ماند حکم فرمودیم که بعضی مواضع بند دبایر قدیم را که
در زمان جلوس همایون جاری بوده و مؤتمن الملک مشار الیه از خاص
مال خود انها را خریده و وقف بقاع مذکور نموده بر این موجب

[illegible]

من ابتداء اسپچقان ییل از مال و جهات و سایر جهات و کل تکالیف
دیوانی معاف و مرفوع القلم دانسته اصلا چیزی حواله ندارند
و متعرض نشوند و چون مواضع مذکور داخل جمع دفاتر نبوده حالا نیز
داخل حوزه ندانند و ندارند تا حاصلات آن موافق شرع و شروط
واقف بمصرف وجوب رسد سبیل عمال و صاحب جمعان و ارباب و کلانتران
ولایات مذکور آنکه حکم مذکور را از شائبه خلل و انهدام معصوم
و محروس دانسته اصلا بر آنجا حواله و مطالبه ننمایند و تغییر

و تنبیه بیان احکام مذکوره را ندهند که خلاف کنند و در معرض مؤاخذه
عظیم خواهد بود و هر ساله پروانچه و نشان مجدد مطالبه ندارند
و اگر عمل بر سیورغالات و مسلمان احکام مستمره واقع شود این
عارفه را مستثنی دانسته تعرض نکنند الی آخر

نشان ایالت ولایت غاتقلاه بخواجه افضل الدین محمد

فرزندان خورشید اقتدار و امراء فلک اعتبار و وزراء
کفایت آثار و امناء دیانت دثار و متقربان بارگاه جهان نفاذ
و ملازمان درگاه رفعت دستگاه و اعیان و اصول و عامه
رعایا و کافه برایاء ممالک محروسه صانها الله عن النوائب عموما
و سادات و قضات و ارباب و کلانتران و مقیمان و متوطنان
ولایت غاتقلاه خصوصا بدانند که تا حضرت مالک الملک تعالی شانه
و عظم سلطانه که حاکم علی الاطلاق و والی باستحقاق کشور
الوهیت است منشور سطور تبارک الذی بیده الملک را
بطغرای غرای ان الارض یورثها من یشاء من عباده
موقوف ساخته است و در فضای ممالک اقالیم وجود

لوای

لوای کرم تؤتی الملک من تشاء افراخته همواره رایت انا مکنا له فی الارض را
بر دوش همت صاحب شوکتان نهاده که ندای ملک آرای اذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل را بگوش هوش اصغا نموده است و تبلیغ مبین
و اقسطوا ان الله یحب المقسطین اقدام فرموده والحمد لله علی تکاثر
نعمائه که این عطیه کبری دولت ابد پیوند را ثابت و حاصل است
لاجرم بشکرانه این موهبت عظمی زمام قبض و بسط ممالک و حل و عقد مهام
و مسالک را بکف درایت و عقد حمایت حمیم از آجله ارکان دین
و دولت و اعیان ملک و ملت که نخبه رای وفاکیش عامه خلایق را
نیک خواه و صلاح اندیش اند می سپاریم تا بامر عالی و اکلادا
یه و لا تفسدوا امتثال و رزین بنوید جاوید و لئن شکرتم لازیدنکم
مستظهر توانیم بود شاهد این حال و موید این مقال آنکه درین
اوقات چون پیوسته خاطر انور بآبادانی و سرانجام مهمات
ولایت غاتقلاه متوجه بود و مدعای نیت خجسته آنکه بنوعی که آن
و حول و محصول از بعضی ولایات ممالک محروسه ممتاز است بنوعی معمور
و آبادان گردد که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود و مردی که

بسبب فترات از اوطان خود بیرون رفته اند معاودت نموده بزراعت
و حراست مشغول گردند تا بر آن تعهد و تکفل مهمات الکای را از داروغگی
و محصلی و نسق و ضبط و غیره که حافظ اعاظم قواعد السلطنة و الخلافة
مؤتمن الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین محمد وفاکیش که حقوق
ثابتۀ او در خدمت دولت راسخ بنیان و رتبۀ امانت و کمال تمامی آن
خراسان ظاهر و لایح است و صلاح اندیشی و خلوص اعتقاد
و دولتخواهی این خاندان و کمال اعتماد از وجنات احوال او هویدا
و واضح تفویض فرمودیم تا چنانچه آثار جهد موفور او در تمامی قلمرو
کالشمس فی الرواح و النور فی المصباح روشن است در ولایت
مذکور نیز بظهور رساند تعمیر و تنسیق مهام آنجا تمام بجهت اهتمام
خود دانسته چنانچه از فرط دولتخواهی و اخلاص او سزد بتقدیم رساند
و دقیقه نامرعی نگذارد و سبیل حکام و قضات و ارباب
و کلانتران و رعایا و عامۀ سکنۀ الکای مذکور آنکه از امر و نهی
و سخن و صواب دید و چار و بیچار او که به آیین موافق حکم و رضای
همایون خواهد بود مطلقا بیرون نروند و تغییر و تبدیل بقواعد او راه نه

مصالح

مصالح او را نه بندند و در کلی و جزوی رجوع بدو نموده اقوال
و افعال او را مبنی صلاح احوال خود دانند ملازمان درگاه
و آیین درونیان که مهمات بدانجا رسند مطلقا از امری که سبب تفرقۀ
مردم آنجا باشد اجتناب نموده از شکایات محترز باشند از جوانب برین جمله روند

نشان رخصت حضرت سلطان اسکندر میرزا

غصون سدرۀ اقبال و فروع شجرۀ سلطنت و جلال اعنی فرزندان
کامکار و کامیاب و امرای نصرت لوای ظفر انتساب و نواب حضرت
کیوان جناب و اعیان بارگاه سپهر انتساب و مقربان درگاه
و محرمان شاهنشاه خلافت پناه علی تفاوت طبقاتهم و اختلاف درجاتهم
بدانند که چون منشی دیوان قضا و ممالک بخش تؤتی الملک من تشاء
ازل قایم و لله میراث السموات و الارض کسوت فسیحة الفضاء
عریض البناء ولایت ملک داری را بتوقیع اتیه الله الملک درست
بر قامت دولت ما در ازل دوخته است و لوای ملک آرای
انی جاعلک للناس اماما را با معارف اعداد الحق یعلو و لا یعلی
در میدان عالمیان فاحکم بین الناس بالحق برافراشته

لاجرم برطبق مؤدای **واشکروا لی ولا تکفرون** باعتبار نوید
ولئن شکرتم لازیدنکم شکرانهٔ این موهبت را عاطفت
نیازمندیهٔ شامل حال برادرزادهٔ کامکار نصفت شعار و فرزندزادهٔ
جوانبخت عدالت آثار که چراغ مصابیح این خاندان عالیمقام
وانوار کوکب این زمرهٔ خوب احترام اند داشته در رفع
مدارج ومعارج ایشان همی فرموده ومیفرمایم خصوصاً
درباب فوجی ازین طایفه که بشرف مزیت قابلیت ونیکنامی
از دیگران ممتاز و در مضمار سعادت بلندآوازه و سرافراز باشند
باوجود رعایت این طایفهٔ مرضیه بهرچه مدعای خاطر و دلخواه
ضمیر خجسته مآثر ایشان باشد مبذول داشته و میداریم مقصود
از تبیین این مقدمه و ترتیب این مقاله آنکه همواره نیت خورشید اجلال
مستدعی آن بود که مبانی تربیت و مدارج عاطفت دربارهٔ
فرزندزادهٔ اعز سعادت خصال محض رحمت ملک مهیمن متعال قرة عیون السلطنة
والایالة نور حدقة الحشمة والجلالة المؤید من عند الله المهیمن الاکبر
عباس الدین سلطان اسکندر بهادر طول الله تعالی عمره گنج فیوض منتشر

واز

و از فرزندزادهٔ کامکار دولت آثار بمزید شفقت خاص و زیادتی اعتناء
و اختصاص سرافراز کرده وجوه از فرزند مشار الیه انواع
خدمات صدق آثار آناً فآناً ملاحظهٔ عیون بصیرت میگشت این معنی
بر منصهٔ ظهور و وقوع می یافت وجوه بعد از نقل برادر مغفرت شعار
سعادت آثار معین الدوله بایقراء ادام که والد بزرگوار اوست
و رحلت برادرش فرزند اعز عفراه و نار سلطان اویس بهادر
طاب مضجعها نایرهٔ انجوازه ایشان را بزلال وصال فرزند مشار الیه
تسکین میداده ایم و از خدمت انس و استیناس فرزند مشار الیه
ضعف گونه عارض گشته بود و ملازمت موجب ازدیاد آن
میشد و مهما امکن در معالجات او مساعی تقدیم رفت بنوعی که این
مرتفع گردد و بالکل این عارضه منتفی شود میسر نگشت
و نیز پیوسته ارادهٔ عزیز فرزند را ایمن مآثر سعادت ازیار طریق عزلت
و انزوا و صحبت اهل الله و مجالست با ارباب ریاضت و انقیا
مکنون ضمیر معانت تدبیر بود و پیوسته نهایت امید و آرزو این
طریقه را داشته در امضای این نیت از جانب ما رخصت شده و در آن

چون فرزند گلگون منظور نظر انور گشته فرزند مشار الیه

میطلبید بنابر آنکه رضای خاطر و مدعای او در ابواب مصالح
و مدعیات خود را چون در السنه آخر کلام بعد از تکرار الحاح
و مبالغه تجویز این معنی فرموده‌ایم و مقرر شد که من بعد فرزندی رالیه او
از تکلف گرفتن مواجب ادرار و نگه داشتن نوکر و رفتن یورش
و لشکر معاف و مسلم باشد و هر وقت هر جا که خواهد در ممالک محروسه
زراعت نماید و هر محلی که اراده کند در ممالک مذکوره بطریق سیر
عبور فرماید و هر طرفی که خواهد هر وقت که خواهد هر جا باشد
بصحبت فردوس آیین همایون آمده ملازمت نماید هیچکس را
فلک
در این صورت تهاون مجال اعتراض نباشد سبیل فرزندان و امرا و غیر
آنکه در باب توقیر و اکرام و اجلال و احترام او سعی نماید لا آخر

نشان تولیت مسجد جامع و خانقاه جدید بنام جناب امیر جلال الدین محمود

اغصان سدره خلافت و جهانبانی و اوراق شجره سلطنت و کامرانی
از اجله برادران حشمت دثار و اعزه فرزندان معدلت آثار
و امرای ملک آرای با دین و داد و وزرای دولت ابد بنیاد و اعیان
حضرت گردون جلال و ارکان مملکت بی اختلال با ناظمان

مناظم

مناظم عمال سلطانی و فارسان مواقف اشغال دیوانی و زمره اتباع
از طایفه خواص و قاطبه عوام احسن الله احوالهم فی حصول المرام
و یسر آمالهم فی حسن العواقب والاختتام بدانند که چون برونق سنت
سنیه آلهی و موهبت جلیه نامتناهی علات جبلت و خصلت
پسندیده عظمای اسلاف این خاندان شریف البنیان بر این جاری گشته که
بر حسب کلام بلاغت نظام ربیعولهم با تصدیق منازل الکبار
هر کس که نهال اخلاص در باغ اختصاص برومند کرده انواع ثمرات
حسن وفا و وفاق مثمر ساخته باشد بحکم والی بقوه الی بقوه
او لکنت المتوبوه در حدائق آمال و حدیقه امانی او را بمیامن تربیت و رعایت
عاطفت طراوت و نضارت بخشند لاجرم رای عالم آرای ما نیز رعایت
سیرت رضیه و شیوه مرضیه عمل نموده در ابقای مآثر مذکور
سعی می فرمائیم از جمله آنکه چون مرتضی اعظم صادق الاخلاص
عمده الخواص واثق الاختصاص معتمد رجاء علیه و ثبت مستقیم
سید جلال الدین محمود که من المهد الی اللحد در ظل عاطفت
و تربیت حضرت اعلی خاقانی فردوس مکانی قدس الله تربته بوده

یافته و بعلاوه حسن خدمات شایسته منظور انظار عواطف آنحضرت
گشته بود و بمیامن نیکخواهی و خیراندیشی دولت آنحضرت ملاحظه
حسن عاقبت و آخرت اینها نموده برحسب منطوق یسارعون فی الخیرات
در احیاء مراسم رواج بقاع خیر کوشش می نموده بنابر آن
بعضی از خلاصه عمارات بانتظام شیروان و غیره و محصلی کاروبار
و املاک خالصه شریفه و باغات و نسق میوه آبی و تولیت اوقاف
مسجد جامع بلده طیبه هرات و بعضی از خورنق بلد و خورنق کاروبار
از آنچه آبا و اجداد ساخته بوده‌اند و آنچه غیر اینها بنا کرده
و ویرانه بوده او عمارت کرده با بعضی اوقاف دیگر بعهده آن عمدة الخواص
شده بود و کما ینبغی بلوازم آن قیام نموده درین وقت که بر حسب
تقدیر ملک قدیر واقعه نائله بندگان حضرت اعلی خاقانی فردوس مکانی
دست داده و صورت خدمتکاری و جانسپاری او با کمال اختصاص
بنسبت دولت قاهره نیز ثابت و کائن بوده و خدمات دنیوی و اخروی
در زمان فرخنده فرجام آنحضرت از انواع کفایات و اصناف عمارات که
بظهور رسانیده بوده‌اند بر خواص و عوام روشن و مبرهن شده

کم

کم فرموده‌ایم که مهمات مذکوره بنوعی که در زمان خجسته نشان آنحضرت
مخصوص او بوده از آنچه مذکور شد حالا نیز بهمان دستور متعهد
و متکفل آن باشد و آنچه حاصل داروغکی و محصلی و حق التولیه
و حق الاهتمام آن شود بنوعی که در زمان آنحضرت می گرفته گیرد و حاصل
اوقاف را موافق حکم و شروط واقفین بعمارت ضروری و ارباب
وظائف و سائر مصارف شرعیه آن مصروف دارد و بنوعی که
در زمان آنحضرت بوده صدور عظام و متولیان عام و مباشران امور
وقف مدخل نمی کرده‌اند دخل ننمایند و برای و بر دید او
بازگذارند و اصلا از موقوفاتی که در آن زمان بعهده او بوده
حالا نیز بتجدید مقرر شده رسم الصدارت و حق التولیه عام
و مدد معاش ارباب استحقاق از اینها نطلبند و از کاروبار
علف بها نگیرند و وجوه مال و جهات کاروبار را رعایا بالمقرر
قرار داده‌اند از اخراجات رسد نرسانند و داخل نتیجه خرج
نسازند و از مضمون احکام حضرت خاقانی که درین ابواب صادر شده
عدول نجویند و جریمه و مغنی دلالت تغییر و تبدیل نقود اعتذار آن ندهند ادا آنچه

نثار زار جمجمهٔ مولانا اهلی شاعر

لعلیتین لئالی سخن طراز وحسنیتین الفاظ معنی پرداز که لیلهٔ افق
بلاغت وادلهٔ طرق براعت اند سر غزل دیوان خبرت
وشعور وشاه بیت مجموعهٔ طبیعت قصور ماست وپرتو عاطفت
خاقانی ولمعهٔ مرحمت سلطانیه که از اشعهٔ مهر دعوی انوری
واز شعشعهٔ ماه رتبهٔ برتری دارد وبیمن شفقت عامل
وحسن موهبت کامل نامدار ردیف هر صحیفه روی متکلمه
قافیه گذار وفصیح زبانه سحر آثار بوده است وپیوسته ارباب
قابلیت واصحاب فطنت که شیوهٔ معجز نظامی وقاعدهٔ شیرین کلامی
صفت اشتهار وسمت اعتبار دارند ومشمول نوازش خسرو از
گشته وسیکرده اند وبیامن این کرامت در همه حال حضرت
متکلم بی زوال حافظ وناصر جلال وکمال ماست الحمد لله علی نوازش
آلائه وتوارد نعمائه تمهید این تشیید وتقریب این ترتیب
آنکه قدوة الفصحا وزبدة البلغا مولانا کمال الدین که مدت اهلی
مدید شد که در حوالی مجلس سپهر احتشام وحواشی محفل ابد انتظام

پروانه

پروانه وار مقتبس انوار شمع دولت پاینده گشته است وباستحقاق و
استعداد فطری رعایت ومراقبت بایسته را از اجله ومحله آمد
ودعا دولت این دودمان را صبح وشام بنظم ونثر ورد جان
وسبحهٔ جنان داده ودرین ولا بموقف عرض رفیع داشت که
نداء عالم آرای ولیطوفوا بالبیت العتیق وامر عاطفت
واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل
فج عمیق را بگوش جان اصغا نموده عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
شرفا وکرامة دارد بنابر قبول التماس عاطفت را اله او را رخصت
فرموده ایم که در حصول آن امنیت سعی نموده چون بدان سعادت فائز گردد
لوحهٔ خلوه کالایه ما را دوراه محترم که نخجیر او را رسانند سبب
فرزندان کامکار وامرای نامدار وحکام وداروغگان ومحال
ومستحفظان معابر ومسالک آنکه او را بنظر شفقت ملحوظ داشته
از منازل مخوفه گذرانند ورعایت جانب او لازم دانند اصحاب
متولیان ومباشران بقاع خیر وخوانق شرایط توقیر وضیافت
او را واجب دانسته برسم معاد ودرواره هر جا که رسد او را

داریم که منفعل ودر ادای ... مراعات ونفع او را سازند

امداد نمایند تا بقوا عن چنین سفر مبارک بمراد موفق آید ان شاء الله تعالی
از جوانب برین جمله بروند الی آخره

ذکر اشراف خواجه معز الدین حسن

چون شرف جواهر قل اللهم مالک الملک که بیرایه عدل و انصاف
معز دین نبوی است وزیر عالیشان کارخانه تبارک الذی
بیده الملک که پیرایه دفع جور و اعتساف مجدد قوانین ملت مصطفوی
فحوای انزلوا الناس منازلهم را کنهی ضمیر داشته بعنوان
مستدعی آنست که بر حسب کریمه ومن یعمل من الصالحات وهو
مؤمن فلا کفران لسعیه عمل نماید و هر صاحب خبرتی را که
قامت اعتصام خود را بخلعت کرامت ومن یعتصم بالله فقد هدی
الی صراط مستقیم مطرز داشته باشد و در دفتر جمیع
وجوه معاد و معاش و اوراق او ارجمند حلول و انتعاش
رقم خیر و احسان نگاشته وجه اخلاصش بانوار والسا
بقون اولئک المقربون منور باشد بدلالت عوارف مکارم نهایت
و دلالت عواطف مرحمت بی نهایت بر طبق اعط القوس باریها و انزل الدار

بانیها

بانیها بمناصب بلند و مراتب ارجمند رسانند و نام نامی او را
سر ورق دفتر روزنامچه لیل و نهار و کوشوار مفرد روزگار
کرده اند تا در محاسبه ملک و مال و موازنه حصول امانی
و آمال توقیع عدالت رقم حشمت و جلالت باقی ماند لاجرم حواشی یمن
و سوابق یمن جز بدین شیوه رضیه و شیمه مرضیه جاری
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مقصود
از ایراد این سیاق و القاء این مصداق آنکه چون دستور اعظم
خواجه معز الدین حسن که آبا عن جد در ادای خدمات اجداد کرام
و اسلاف ذوی الاحترام ما را بر جبین اعتقاد ظاهر و باهر داره
و در ظل همت فرجام اعلی حضرت خاقانی فردوس مکانی قدس الله
تربته که اشرف ازمنه و احیان بود بلوامع انظار خورشید اعتبار
آن حضرت مستعد گشته اولاد او را بمنصب تولیت اوقاف
خانقاه خود که معظم مهمات ملیه است سرافراز کرده اند بعد
و از روی کمال اعتنا و اعتبار که در باره او داشته اند نام او را
در وقفیه شریفه با او تولیت بطنا بعد بطن ثبت فرموده و بعد

از اسعاف نظر و اطلاع بر بعضی حالات و سرانجام مهمات
امور المنصب جلیل القدر وزارت که موقوف علیه جزوی و کلی
بساط شهریاری است ممتاز کرده اینچ تولیت مذکور را نیز علاوهٔ
او گذاشته بوده اند و درین ابواب مثال واجب الامتثال از روی
اهتمام در قلم آورده تا آنکه درین ولا که سریر خلافت ارثا
و استحقاقا باقدام سعادت احتشام همایون زینت پذیر گشت
و نظر عنایت درباره نیوشات مدخول خدمات راليه و استمرار او
رعایت او فرمودیم و شاه عالمیان آنحضرت را درین ابواب
بنظر ذهن اثر در آورده و چون در آن اوقات حسن خدمات
او و خشنودی بندگان آنحضرت از آن معنی مشاهده افتاده بود
و تجدید بر خاطر خطیر لایح و لامع شده منظور انظار عنایات
کلیه گشته از روی کمال مرحمت پادشاهانه و عنایت موهبت خسروانه
در باب او ثابت است عوض رتبهٔ وزارت منصب رفیع الارکان
منیع البنیان اشراف دیوانه دیوان را که از اقسام جلائل
مهمات جزو سلطانی و ضابطهٔ خلافت است با لوازم و حکام آن

بدو ارزانی داشتیم و منصب تولیت اوقاف خاصهٔ همایون را
موافق تفویض آن عالیحضرت و شرط وقفیهٔ شریفه علاوهٔ
آن گذاشتیم تا چنانچه از حسن اعتقاد و یمن صلاح و سداد
او سزد این امر و قیه رفیع رابخصیص رساند
و بر ظهر شاه همایون و پروانجات مجلد اشراف مهر زند
سبیل رادهٔ کیوان رفعت بیضا علم و فرزندان کردون حشمت
انجم حشم و امراء جوانبخت کشورگیر و وزراء صائب رای
صائب تدبیر و قاطنان سدهٔ عرش آسا و ساکنان عتبهٔ
گیتی فضا باسایر متصدیان امور دیوانی و مباشران اعمال
سلطانی آنکه امور متصدی این امور شرایف دانسته دست
او را در اعتناق این شغل قوی و مطلق دارند و آنچه مابین
و بردار دکه بر آید متضمن مراسم کفایت و کاردانی و دولتخواهی
خواهد بود بنظر قبول در آورده امداد او لازم دانند و وزراء
عظام و صاحب توجیه و هر کس در مهمات دیوانی مدخل داشته باشند
هرچه [illegible] بوقوف و شعور او سازند از جوانب درین جمله بروند

في ان احتساب مولانا سلطان على محتسب

فرزندان گیتی که ای فلک سریر وامرای ملک آرای کشور گیر وصدور منشرح الصدور روشن ضمیر ووزرای عالی قدر عطارد تدبیر ونواب سراپرده عزت وحجاب ابواب خلوت وحشمت وسایر ارکان سلطنت سپهر انتظام ودایه اعیان مملکت ابد اختتام رفعهم الله تعالی بمزید الدرجات ووقاهم عن البلیات والنکبات بدانند که چون محتسب این دین پرور ومجاهد نیت شرع گستر که مخاطب بخطاب لازم الاحتساب ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر بحکم قاطع وامر نافذ ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا آمر بدان گشته که صحایف وجنات احوال کافه انام وصفایح صفحات آمال خواص وعوام از شوائب ظلمات معاصی ومناهی وشایب کدورات منکرات وملاهی بصیقل ازجار ومصقل انتهاء مزکی ومصفی باشند وبموان دواعی دولت بلند وساعی نیت ارجمند بمخاوف وعید والذی نفسی بیده لتأمرون بالمعروف ولتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا

ئي

من عنده ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم نازل گشته در ساحت کروه وفضای دهر بوقلمون صدای جهانگشای ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون در داده کلام دولت انتظام یجب علی الاعیان النصیحة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر لکل صغیر وکبیر را مسطور دفتر بود داده ودواعی همت عالی ودعاوی نیت صافی دین دار بر آن راسخ وجازم گشت که شعایر شرایع دین [مبین] ومناهج مجاهد شرع مستبین را بمصداق مصدوقه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا نسق ورونق داده اعلام اسلام را بنی الانام ارتفاع بخشد واصحاب بدعت وارباب ضلالت را بموجب [ان] ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون مزجر ومتأثر کرده انتظام دایره فاخره الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر منتظم سازد وبهر آینه در اشاعه این داعیه لازم النجاح وافاضه این عاطفه منجح البرکات ازز مرهٔ که بحلیهٔ جد واجتهاد متحلی بوده صفت امانت ودیانت [را] علاوهٔ آن داشته باشند ودر فیه ومنه فجره وفسقه کما ینبغی [نمایند]

[illegible]

جاری نیست بنابر آن درین وقت حکم جهان مطاع آفتاب شعاع
لازال نافذاً اشرف نفاذ یافت که مولانا اعظم قدوة
المتشرعین مولانا نظام الدین سلطان علی که در اوجلیت الحال
احتساب مساعی جمیله بظهور رسانیده و صورت حسن معاش او
مکرر در مجلس رفیع همایون سمت ذکر پذیرفته باتفاق مولانا
اعظم قدوة الفضلا مولانا شمس الدین محمد قندی محتسب دار السلطنة
هرات و بلوکات و مضافات و منسوبات باشد و چنانچه از کمال وقوف
و دانایی ایشان سزد بلوازم این امر قیام نمایند جمهور انام
و کافهٔ خواص و عوام را بالتزام خیرات و مبرات دلالت نموده
از ارتکاب ملاهی و مناهی باز دارند و در باب منع و زجر
اشرار و لوانید و بدعتیان و تارکان صلوة و اجرای حدود
و تعزیرات و تعلیم فرائض و واجبات و ترغیب مردم بجمعه و جماعات
و تعدیل اوزان و ذراع و مکیال و تحقیق اسعار و ما یکون من هذا
القبیل فی کل السبیل جهد مستطاع مرعی دارند و تقویت
و تمشیت و توقیر و احترام ایشان را لازم دانسته اوامر

و نواهی

و نواهی ایشان را که بهر آینه مطابق شریعت غرا خواهد بود مطیع
و منقاد بوده از راه عدول و انحراف نورزند در مواضع و محلات
محتسبان جلد امین تعیین نماید و هر سال وظیفهٔ او و بیست تغار
محتسب را به دستور از محل نقد بدو رسانند از جوانب
برین جمله روند الی آخره

نشان تدریس مدرسهٔ بدیعیه جهت امیر صدر الدین ابراهیم

بر آنکه حکام شریعت پرور و فرزندان نامدار فضیلت گستر
با دانش و داد و صدور با عفاف و سداد و وزرای و امرای
عدالت کیش و نواب صلاح اندیش و منتسبان پایهٔ سریر
خلافت و مقتبسان انوار مشکوة سلطنت و جلالت و مستفیدان
خوان علم و دانشوری و مکتسبان حرفهٔ فضل و هنرپروری
و سایر انام از خواص و عوام اعلمهم الله تعالی بمبانی الدین
القویم و وفقهم بالعمل علی الصراط المستقیم بدانند که
چون رهنمای بخت خجسته اثر و پیشوای خرد صیانت مخبر طبع
خرده شناس و ذهن دقت اقتباس ما را که با دراک علوم و حکم

وارشاد و وعلمك ما لم تكن تعلم مشرف وارد و وجهه باطن
وکاشانهٔ خاطر قدسی مواطن ما را در سبتان طلب با نوار مصباح
هدایت وسراج وهاج هدایت روشن داشته کواکب خورشید
مناقب ضمیر منیر ما را مطالع طوالع صواب حال و ثواقب انجم مراتب
خاطر خطیر ما جوهٔ ما تابانه بر مواقف طوائف طوبی لهم وحسن ماب
لایح ولامع است لاجرم چون ان رای ظلمت زدای بار رأه
مجد ومجتهد است که ابواب سرایر و اقفال بدایع مقالید
من یهد الله فهو المهتد ومفاتیح اجتبی وهدایا الی صراط مستقیم
انفتاح یابد تا برکات ان مثوبه دولت واقبال و ثمره عظمت
وجلال ما بتحشیهٔ استدامت و توطیهٔ استقامت تصحیح
وتنقیح یابد وچون بوسته منتهای همت کامیاب و مدعای
نیت معزونه بصواب مقصور بر آنست که مدارس علم وتقوی
ومجالس درس وفتوی که از امارت دولت مهذب وعلامات
انکایی قلب قدسی قالب است از شوائب فتور تجرید یافته تلخیص
معانی وتهذیب مبانی ممتاز کرده جمعی که بحسن قابلیت وارشاد

ویمن

ویمن صلاحیت واستعداد آراسته بکریمهٔ الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر
من عباده رطب اللسان توانند بود ودر قرجه مباحث مشکله
ومسائل معضله بدعوی جلیل انا لمدرکون مبادرت توانند نمود
جمیع تربیت وعاطفت ما استثنا داشته باشند وچون این خصایص
در ذات ملکی ملکات عالیجناب نقابت نصاب افادت دستگاه
افاضت ملاذ فضایل شعار قدوة العلماء المتبحرین زبدة الافاضل
المتفردین جامع الاصول والفروع حاوی المعقول والمشروع
استاد الفضلا بفیضه العمیم امیر صدر الملة والدین ابراهیم
حرسه الله تعالی فضائلی که از مبداء ولقد اتینا ابراهیم رشده من قبل
تا غایت که ذکر فاخرش بر صحایف هفت اقلیم از مدلول واذکر فی الکتاب
ابراهیم خبر میدهد ومیامن اعتقاد ومآثر استرشادش
در اورد دینیه از منطوق لازم الوثوق ان ابراهیم کان امة
قانتا لله حنیفا حکایت میکند ظاهر وباهر بوده از روی عنایت
بتدریس مدرسه شریفه بدیعه که نمونه بدیع السموات
والارض واقع گشته بجناب مشارالیه تفویض فرموده ایم

نادرهٔ فضلاء جهان آسا آنکه افادهٔ علوم دینیه و اشاعهٔ فنون
یقینیه نموده طلاب را محظوظ و بهره‌مند کرده اند و بطریقی که
متعارف و معهود شده در ایام تحصیل بمدرسه حافظیه بدرس
کتب معتاد اولا باشتغال غاید منتظر از همگنان آنکه در اعداد و
اعانت و تبجیل و احترام ایشان دقیقهٔ نامرعی نگذارند
و متولی و متصرفان امور اوقاف مذکوره ایشان را مدرسین
آنجا دانسته وظیفهٔ دستوری ایشان و طلبه بنوعی که شرط
واقف قرار یافته بدیشان بی تنقیص و کسور میرسانند و هر ساله نشان مجدد نطلبند

نشان مولانا شمس الدین محمد بحر آبادی

فرزندان کیوان قدر و گروه ارکان و امرای ملک آرای دولت
اقتباس و صدور صافی رای خردپیشه و وزرای
عقده‌گشای صواب اندیشه و نواب حریم سراپردهٔ
اسرار و حجاب فضای بارگاه سلطنت و اقتدار و سایر
منتسبان ابواب خلافت و باقی مقتبسان انوار عنایت
از اصول و فروع و وضیع و شریف و صغیر و کبیر متعهم الله

تعالی

تعالی بدوام العافیه فی خلود الدولة الوافیه بدانند که چون مطالع
طوالع همت کیوان ارتفاع و مقاصد مواقف نیت خورشید شعاع
اصول فصول ابواب دین و دولت و کشف اصناف دقایق ملک
و ملت است پیوسته بجلوهٔ انواع اشاعهٔ فنون و ایضاع
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مشرف و مزین میداریم
و همواره رای بیدار این مجیر و فکر کفایت اثر که بوسیلهٔ چون
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بمنافذ قدسی مراتب و علمناه
من لدنا علما سرافراز گشته باحیاء مراسم بر و احسان
و انجاح مدارس خیر و احسان مامور است بدلالت حکمت الهی
و دلالت قدرت نامتناهی که مفتاح تذکرهٔ حالت و منهاج مقاصد
تهذیب معیشت است بنای مدرسهٔ رفیعه و قبهٔ منیعه که مجمع علمای انام
و مرجع فضلای ایام تواند بود بر ذمت اقتدار از واجبات و لوازم
میدانست تا درین ولا که قصارای نیت و قصوای امنیت متوجه
آن بود که از کمین غیب و مطلع لاریب این رقم بر لوح گنجینهٔ خاک
نگاشته آید ولله الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

و بنا برین مقدمات چون مولانای اعلم جامع الفضائل والکمالات مولانا شمس الدین
محمد نکوآبادی که مدت مدید است که بحکمت دقیق نظر صائب تحریر وادلهٔ
البحث منطق جید تقریر طائفهٔ تلامذه و زمرهٔ طلبه را بحظ اوفی
و بهرهٔ اوفر رسانیده و هم از لمعان طیبات انی اعلم ما لا تعلمون میزند
همیشه حسن افادت و تفهیم و لطف بلاغت و تعلیم او جواهر بیان
معانی صیب عقاید بمکنات گشته قابلیت تدریس و لیاقت آن بقعهٔ
شریفه بکمال داشت بمضمون والذین اوتوا العلم درجات عمل نموده
حکم فرمودیم که تدریس بقعهٔ عالیه ازین مدرسه بدو متعلق باشد تا چنانچه
از کمال مهارت و حذاقت او سزد به افادهٔ علوم دینیه و اشاعهٔ
فنون یقینیه اشتغال نموده دقیقهٔ از دقایق مطالعه و مزاوله نامرعی
نگذارد و همگی همت را بر ترقیه و تعاهد مراتب این کمال گماشته سعی و اجتهاد
تمام بجای آورد سبیل متوقعان و مباشران امور اوقاف آنکه مولانای
مشار الیه را مباشر این امر دانسته مراسم احترام و قواعد اعزاز
و اکرام او بتقدیم رسانند و وجوه مواجب بر موجب ارقام و اقدام نمایند
وظیفهٔ او و معید و طلبهٔ او را بدستور شرط واقف بدو رسانند ایا آخره

نشان بخشش‌نامه برده القشون که باهتمام خواجه مجد الدین محمد داروغه شین

فرزندان خورشید قدر فلک احتشام و امرای ملک آرای عالیمقام
و صدور رفیع الشأن قوی الاحترام و وزرای صاحب رای کفایت فرجام
و نواب سرابرده خلافت و جهانبانی و حجاب ابواب عظمت و
کشورستانی و سایر ارکان دولت بلند و باقی اعیان مملکت
ارجمند و جمهور سکنه و مجموع سدنهٔ ممالک خراسان یسر الله
مقاصدهم فی خلود الدولة السلطانیة بدانند که چون طلیعهٔ نیت
کیوان منزلت بپیوستگی همت عالی نهمت را بر قمهٔ طارم دولت
و قبهٔ سپهر معدلت انداخته در عرصهٔ دوران و ساحهٔ امکان
لوای فلک فرسای ان الله یأمر بالعدل والاحسان افراشته است
و همواره بمقتضای فطرت با خبرت و جبلت بی علت مضمون صدق
کلمة الحق و دلالت خیر که بوسیلهٔ دولتخواهی که صحیفهٔ احوال و جریدهٔ
آمالش از شائبهٔ داعیه و غرض مصفی و مبرا است بر صحیفهٔ رای
عالم آرای بثبوت پیوسته لاجرم شروع در آن از فرائض
میدانیم غرض از تقریب این تمهید و ترتیل این تشبیب آنکه

درین وقت معتمد السلطنة خواجه مجد الدین محمد بذروه عرض رسانید که
در زمان حضرت خاقان مغفور حضرت سلطان سعید شهید انار الله
برهانهما بدر کار که جهت دفع اعادی ملک و تنبیه و قلع مخالفان
لشکری واقع میشد جمعی از اعیان ولایات را نام برده از دفتر
کویان بعنوان بلشکر بیرون می آورده اند باآنکه آن مردم را معاف
داشته زر عوض کرفته لسپاهی میداده اند در سالیکه لشکر فلان
نمیشد مطلقا بدین جهت هیچکس تعرض ننموده ولی کرفته اند و در ایام
فرخنده فرجام همیون چند سال که نظام الملک در افضل که مهمات دیوانی
ممالک محروسه بعهده ایشان بوده بنابر حصول مدعیات خود و حمایت
متغلبه و کلانتران مال دیوانی را برایشان تخفیف کرده از رعایا
و عجزه بطریق ظلم و تعدی میکرفته اند و در بعضی ولایات آن
وجه را سرشمار کرده توجیه می نموده اند چه سبب تفرقه اهالی خراسان
کشته جمعی متفرق شده اند والتماس نمود که اکر بدستور از منهج
سلاطین ماضیه عمل نموده شود سبب رفاهیت و جمعیت حال جمهور رعایا
و عامه برایا میکردد و بخلاف ایام کذشته درهنگام امن

عوض آن [illegible]

دران

دران فتن مستظهر بوده بدعای دولت روزافزون قیام می نمود نقد
نمود چون نقد اخلاص مشار الیه را بکرات و مرات بر محک امتحان
و اعتبار زده روز بروز صورت دولتخواهی و نیکو اندیشی او
بر ضمیر منیر همایون واضح تر است و صدق خدمات پسندیده او
بر ذمت دولت لازم الذمه بنابر ملتمس او را مبذول داشته حکم
فرمودیم که نام بردار قشون خراسان را مادام که رایت همایون
جهت ضروریات بجایی توجه نفرماید مطلقا نطلبند و اکر ضرورت ملکی
پیش آید بدستور زمان خاقان مغفور مردم را نام نویس کرده
بدانکه قابل لشکر باشند بلشکر بیرون آورند و مطلقا زر نطلبند و هیچکس
تعرض نرسانند برین جمله بروند

نشان استادی قدی محمد غزنجکی

ارکان دولت عالی مقام بلند آوازه و اعیان مملکت کیتی فضای
سپهر اقتدار و اصحاب عمل و ارباب حساب و مباشران
امور دیوانی و متعهدان سؤال و جواب بدانند که چون همواره
معنی دولت کارساز و مقتضی نغمه دلنواز مواعید عواطف خسروانه

و مراحم بارش باران بنسبت اصحاب وظائف و ارباب مهارت
بوده و بنسبت علي الخصوص در باب هنرپروري كه دهر اوراق زمانه
و طبقات دوران چون صداي الحان دستان كمانش نوازي
بسامع مستمعان بسيط خاك رسيده و چون شعبه از اعمال
اصطرلابات او نام كوكبش نقشبند دايره افلاك گردانيده
نشنيده دانشوري كه بدلالت تعليم بهدايت رباني كوي مهارت
در ميدان بصارت از همگنان ربوده و هنرگستري كه بدلالت
تلقين عنايت سبحاني بارنامه جهد را در مضمار فضيلت از فارسيان
بيداري بهمت گذرانيده مقصود از ترتيب اين تشبيب و تقريب
اين ترتيب آنكه چون فريد العصر و وحيد الدهر نادر الزمان
و مشهور الدوران استاد نظام الدين قاضي محمد كه در مشكلات
فن موسيقي كه اشكل فنون رياضي بدان تعلق علوم حكميست
و معضلات آن بميامن توفيقات ابديه و لطائف تاييدات
سرمديه ممارست تمام حاصل كرده و از استماع نغمات
طيبه روح افزايش جان مجالس فردوس مانند راحت وافي

و نصيبي

و نصيبي موفر ميسر است ملتمس عالي نموده كه موضع چهار باغ را از رو لايق
شبرغان كه مولد و موطن اصلي اوست بدو ارزاني داشته
مثال واجب الامتثال نافذ كرده كه عمال و متصديان اعمال بلخ بالكل
و متوجهات و مونات ديواني تعرض نرسانند و جواز و تنگي قدم
و قلم كوتاه و كشيده دارند اعتقادات نه وايجاباً بالمسئوله حكم جهان مطاع
آفتاب شعاع لازال نافذاً في الامصار و الاعصار شرف ورود
و عز صدور يافت كه حد موضع مذكور را سيورغال مؤبد
مشار اليه داشته مال و اخراجات نطلبند و از كلف تكاليف
ديواني معاف و مسلم و مفروز و مرفوع القلم دانسته بهيچ وجه
من الوجوه حواله و مطالبتي ننمايند ارباب و شركاء ولايت
مذكور بر موجب مقرر داشته از اخراجات حكمي و غير حكمي رسد
نرسانند و مطلقاً مزاحم نشوند في خامس عشرين جمادي الاولى سنه ٨٩٦

نشان امير شمس الدين محمد سيد يوسف

چون او اي شكرخاي شيرين كلام انا افصح العرب و العجم و عبارت
حكمت اشارت قدسي پيام انا سيد ولد آدم با بلاغ معجز بلاغ

إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا وخلعت صلات بخشی
ومن يؤت الحكمة فقد أوتي خيرا كثيرا كالبد امیدداشته لباده سابغ محبت
خاندان ودیگر آرزوی بهدایت طلبان مسکۀ العلم مصباح الابصار
وحیوة الجنان را بزندگانی ابد وحیوة سرمد عقبی داشته این
وناصب لوای عرش انتما وقدم ارتقاء قرآنی ودر این عهد این
هجر روایت فرقانی در ساحت دل بی غل متوالیان ولای اهل بیت
نبوی وعرصۀ خواطر دانش آثار متعلمان قوانین شرع مصطفوی سنجی
سپهر برق قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربا وعلم سعادت
برج قل رب زدنی علما افراشته لاجرم در سویدای قلب قریبی قالب
وزوایای طبع عرفاء شرب باکمال محبت در هر جا سیادت ودراز
بر سعادت که یکی عبارت از اولاد امجاد واحفاد واخیار حضرت
سید الابرار دیگری اشارت بعلماء دین دار وفضلاء
دراست شعار توانند بود مرکوز ومکنون است وادراک این بهر این
عظمی وموهبت کبری بعنوان دست تشبث بذیل همت عالی نهمت
این طایفۀ بزرگوار واین قوم نامدار عالیمقدار مستحکم

داشته

داشته ایم وبدانچه جهد بشری بدان گراید وارباب نیاز را
از دست برآید بهر یک ازین دو طبقۀ ارجمند قاعدۀ اخلاص مرعی
فرموده المنة علی ما ز توفیقه وچون سیاق نظر صدق آثار بطلب
این دو حیثیت در تک و پوی وجست وجوی است چون جمال
هر دو معنی را در مرآت خورشید صفات یکی صورت بین
مینماید بی شبهه بمطلب خود رسیده در مولاه اعتقادی اقراب
تقریب این مقال آنکه عالیجناب نقابت مآب سیادت پناه مکارم دستگاه
افادت شعار فضائل دثار دقائق آثار زین العلماء المتبحرین
قدوة الفضلاء المتفردین افضل الاماجد بعلو النسب الفاخر
امجد الاکارم بسمو الحسب الزاهر جامع الاصول والفروع ناشر المعقول
والمشروع مبین قوانین العلم والکمال مدون دواوین الفضل
والافضال کهف الانام مرتضی ممالک الاسلام السید النقیب النجیب
والسند الحسیب النسیب المختص بعواطف الملک القهار شمس الملة
والحقیقة والدنیا والدین محمد ادام الله ظلاله واشاع بین الانام
افضاله که با وجود نجابت نسبی وفطانت موروثی ومکتسبی

وحسب ابن جمال

اقسام فضائل و انواع حسن خصائل مستجمع آمده و همت
در تحقیق دقائق علوم و تفتیش حقایق فنون جد مستطاع مبذول
داشته بمدارج ترقی و معارج تفضل فائز اند و از علمای کبار
ممتاز و در جملهٔ فضلای روزگار سرافراز گشته اکثر این طایفه
شریفه ایشان را نسبت بخود در مقام تقدیم و خود را نسبت
ایشان در دایرهٔ رضا و تسلیم می دارند و بر صحیفهٔ خاطر مضمون
مصراع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری • می نگارند و مبنای ذلک
خلوص اعتقاد ما که از مبادی احوال نسبت بدان آلد مغفرت شعار
و عم ولایت آثار ایشان مستحکم بود در باب عالیجناب رتبت الیه
باضعافاً مضاعفه سمت وقوع دارد و چنانچه صورت ارتباط
عالیجناب رجوعی نسبت بصحبت ما یوماً فیوماً در تضاعف و ازدیاد است
شیوهٔ حسن اعتقاد و شیمهٔ اختصاص و اعتضاد ما در باب
آن عالیجناب در تزاید می باشد تا بحدی که بدین واسطه رای انور
مستدعی آن بود که همواره از صحبت ارجمند آن عالیجناب بهره مند بوده
ایشان را التماس نمایم که چون اقبال ابد و سعادت سرمد

درحضر

در حضر و سفر همنشین و همرکاب باشند تا بمیامن انفاس شریفه
ایشان اوقات طیبات باستماع نکات دقائق و اصغای فوائد
و حقائق مصروف کرده و چون بر ضمیر منیر مرتسم شد که جمیع کثیر و جم غفیر
هر روز بلکه هر ساعت بمجالس بهجت آیین درس آن عالیجناب حاضر گشته
مستفید میگردند و فی الحقیقه این صورت نیز از موجبات دولت
بی علت و مقتضیات حشمت بی قلت می تواند بود از آنکه ایشان را
تکلیف یورش فرمایم و در تکبد مشاق اسفار و اخطار کرده گذشته
معاف فرموده تا بفراغت خاطر و جمعیت باطن و ظاهر بنشر
آن
علوم دینیه و درس فنون یقینیه اشتغال فرمایند و در خلال
ابواب دعای خلود دولت ما بر روی شواهد اجابت گشایند
و هر ساله دیوانیان عالی بطریق نذر مبلغ پانزده هزار دینار از حق
النقد بی شایبهٔ قصور و انکار بدیشان رسانیده در ایصال
و سرانجام آن نهایت سعی بظهور رسانند سبیل امرای نامدار
و دیوانیان عالی مقدار و متصدیان اشغال سلطانی و متصرفان
اعمال دیوانی آنکه در باب تبجیل و اکرام ایشان قصوی جد و جهد

مملوک داشته بنوعی عمل نمایند که شکر باز رسد الی آخره

نشان تدریس مولانا فصیح الدین

چون مقصود از بناء مدارس خیر و احسان و غرض از ایجاد
اماکن قدسی مواطن پادشاهان و سلاطین کامکار و خواقین
ذوی الاقتدار آنست علماء دین دار و فضلاء بلاغت شعار در ظل
رافت و عاطفت خسروانه مرفه الحال و فارغ البال با نشر افادهٔ
علوم و افاضهٔ فنون اشتغال نمایند تا مثوبات آن بر روزگار
خجسته آثار عاید و لاحق گردد و معمار همت عالی نهمت خاقانی
باحداث مدرسهٔ بدیعه که مهندس عقل معمار و مدرس خرد خبیر شعار
در قابلی زیب و زینت آن تحیر دارد موفق گشته مناسب چنان نمود که
یکی از علماء دین پرور و فضلاء حکمت گستر در آن فضاء مینو کردار که
بامر افادت اشتغال نماید بنابر آن حکم فرمودیم که عالیجناب افادت مآب
معالی نصاب افاضت مآب مکارم دستگاه قدوة العلماء المتبحرین زبدة
الفضلاء المتفوقین کشاف معضلات الدقایق حلال مشکلات الحقایق
جامع العلوم والحکم قدوة العلماء في العالم مولانا فصیح الملة والدین محمد التفتازانی

مد

مد ظله العالی که مؤلفات خجسته آثارشان از اصول و فروع و مدونات
فرخنده دثارشان از معقول و مشروع بر ظاهر و باهر است
من حیث الاستقلال والانفراد مدرس مدرسهٔ مذکور بوده
بدانچه از لوازم آن امر است قیام و اقدام نماید و چنانچه از فرط
دراست و کمال دانشوری آن جناب متصور است در ضوابط آن اشتغال
نماید و یازده نفر طالب علم که مختار آنجناب باشد در مدرسهٔ مذکور
بموجب شرط واقف در حوزهٔ درس ایشان مقرر باشد و وظیفه
بدستور شرط واقف دهند و غیری را با ایشان شریک ندانند

نشان قاضی غیاث الدین محمد

چون حاکم دار القضاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و آمر
محکمهٔ فیصل القضاء ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون صحایف
اعمال کافهٔ انام و صفایح آمال جمهور خواص و عوام را بسور
دواعی و صور دعاوی قاطبهٔ انسان که عبارت از مجاری معاملات
ایشان است منشعب گردانید حکمت بالغهٔ ربانی و قدرت شاملهٔ یزدانی
مقتضی آنست که انعقاد مرام زمرهٔ بشر و انتظام مهام از خیر و شر

برای معائب وکذا مناقب ارباب خیانت و اصحاب دیانت که
حکم مبرم و امر محکم ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون را
دثار و شعار خود ساخته باشد مفوض باشد و ما یعذر الاقتضاء
من بیده الملکوت و مشیته من لدیه الکتاب الموقوف نفاذ تفصیل
آن جمل و خلاصه تقریب این مقال آنکه بمرآت غیب آیات ضمیر
جنان لامع گشت که در ساحت جهان کردار و فسحت جنت نمود
دار الخلافه هراة و توابع که اعظم بلاد عالم و اوسع اماکن بنی آدم است
و فی الحقیقه بیمن دولت روزافزون ماصدق مفهوم سواد اعظم گشته
رواج دین قویم احمدی و رونق شرع مستقیم محمدی بدرجه‌ای رسید که
افزون بر آن و زیادت از آن متصور نمیتواند بود بحمد الله و منه
و چون سکان آن دیار سپهر آثار اکثر بمذهب ابو حنیفه
کوفی عمل می‌نمایند قضاة حنفیه جهت قطع و فصل مهمات تعیین
پذیرفته رفع قضایا بر مذهب مذکور می‌نمایند و بسیاری خلایق
بر جاده مذهب شافعی اند بر مذهب حنفی قطع و فصل می‌نمایند الحسب
عمر آنست که جهت امور این طائفه نیز یکی از علمای دین دار

و فضلاء

و فضلای پرهیزکار که بحلیه ورع و پیرایه تقوی مزین و محلی باشد
متعین کرده و مرافعات را موافق شرع بقطع رسانند بنا بر آن
مقرر شد که مولانای اعظم جامع الفضائل والحکم مجمع الاصول
والفروع مجمع المعقول والمشروع مولانا غیاث الملة والدین
محمد که فارس میدان شریعت است و با وجود کمال درجه
تقوی و پرهیزکاری اصناف علوم دین کرده با انوار هدایت صورت
تهذیب اخلاق که عمده شرایع اسلام است بر صحیفه خاطر
محرر داره و در دار السلطنه هراة و توابع قاضی نافذ الامر
باشد و قضایا و معاملات این طائفه را موافق شرع شریف
بقطع رساند و آنچه بدین امر متعلق است چون رفع مهمات و کتابت
صکوک و عقود انکحه و الولی و هرچه تعلق بدین امر دارد و بدو
مفوض دانسته غیری را با وی شریک ندارند و ندانند سبیل
فرزندان کامکار و امرای نامدار و صدور عالیمقدار و ارکان
دولت علیا و اعیان مملکت عظمی و سایر برایا و عامه رعایا
آنکه او را درین شغل عظیم و امر جسیم مقرر دانسته

واعانت او شرائط سعی بجای آورند و دست او در اقوی و مطلق
داشته تمجید و اعزاز او از واجبات شمرند الی آخره

نشان صدارت خواجه سلطان محمد نور قبره

فرزندان صاحب قران ظفر قرین و امرا و سلاطین نشان صدور
و صدور عالی مقدار و وزرای ایشره الصدور و دیوان عتبهٔ
گردون قباب و حجاب بساط سپهر جناب و سایر ارکان دولت علیا
و بقیه اعیان حضرت فلک ارتفاع یسر الله تعالی لهم دوره بالعافیه
فی خلوة السلطنة احوالهم بدانند که اقتضای همت گردون اعتلا
و ارتضای نیت خورشید انجلا که مصدر الکتاب امانی و آمال جمهور
و مصدر رباب یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور است بر آن جمله صادر
و وارد گشته که هر یکی از منتسبان انوار دولت آفتاب سیما
و ستا نفاذ ظل دقیقه جذوه فرسا که بیمن همت هدایت بادیه توفیق
معاونت عنایت قائد تا ستر را به سر منزل لفق شرح الله صدره
للاسلام برده جرائد معاش و انتعاش را بفاتحه الکتاب اخلاص
مصدر داشته باشند هر صدر جونه و رفعناه مکانا علیا

ثبت

ثبت فرمایم بتخصیص آنانی که بشرف صاحب مشکور جهره دولت
وجیههٔ عزت اولاد کامکار و احفاد نامدار مارا ابقاهم الله
تعالی فی خلوة العز والجلال باشراق آفتاب جلال پرتو هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون درخشان و نورافشان گردانیده اند
و بحکم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة تلقین دولت حلیهٔ اکرم النسب
حسن الادب را علاوه آن ساخته بنا بر آن چون فضایل مآب
خواجه نظام الدین سلطان محمد که در اوان تأدیب و تعلیم و تفهیم فرزندان
اعز ارجمند سعادت یار منظور انظار عنایات حضرت آفریدگار
المختص بمواهب الملک الاحد مغیث الدولة والدنیا والدین
حیدر محمد بهادر طول الله عمره و دولته دقیقه از دقایق ارشاد و اجتهاد
نامرعی نگذاشته در مکتب ربی اعلم ما لا تعلمون بکلک استعداد
دانا مدرس استنطاق مفردات و مرکبات تعلموا الخط فانه من مفاتیح الملوک بر صفحات
قابلیت بلند و صفایح ادراک ارجمند آن عزیز فرزند نگاشته و دخدان
بسند بین او در جبههٔ ظهور داده حکم فرمودیم که منصب عظیم الشان
صدارت فرزند اعز مشار الیه را ابد الابد مفوض دانسته آنچه از لوازم

ومراسم آنکه شغل عظیم واجب باشد بر و مخصوص شمرند و تعظیم
و احترام او که بر آینه سبب صلاح و نجاح خواهد بود دقایق دقیقه از
اجتهاد نامرعی نگذارند و از دلالت او که در باب ترویج امور دین
و رونق شرع مبین باشد بهیچ سبیل بیرون نروند و عدول
و انحراف نجویند و هیچ کس را درین امر با او شریک و سهیم
ندانند از جوانب برین جمله روند الی آخره ،

نشانهٔ تدریس مولانا قطب الدین الرازی

سادات و قضاة و اکابر و اهالی و اصول و معارف و متصدیان
و مباشران امور اوقاف دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات
والعاهات بدانند که چون محقق فطرت جواد و مدقق رای صیانت
اجتهاد که مرتبهٔ تلامذه مجالس درس و فتوی و موجب مباهات
العلماء ورثة الانبیاست باعلاء لواء عرش فرسای شریعت غرا
و استعلاء قوائم سعادت لوازم ملت زهرا مؤید و موفق گشته
بپیوسته علو همت و یاری فطنت و مکونات خورشید رویت
بر ارتقاء مدارج علما و انتماء مناصب کمال فضلا مقصور و معطوف است

وترویج

و ترویج و تنسیق مبانی خیرات و تهییج مآثر مبرات که از غایت اخلاص عقود
و خلوص اعتقاد اصحاب خیر و احسان و ارباب جود و امتنان
بر صحایف روزگار و صفایح لیل و نهار ثابت و حاصل است
از فوائض توفیقات سبحانی و مواهب تشریفات یزدانی میدانیم
بنا بر آن درین وقت حکم واجب الاطاعه و فرمان لازم الاتباع
بر آن جمله دارد گشت که مولانای اعظم اعلم مولانا قطب الدین
محمد الرازی که مدت متمادی باکتساب اصناف علوم دینیه و استحصال
فنون یقینیه در مواقف دانشوری و مقاصد فضل گستری مراسم
جد و اجتهاد مسلوک داشته در تنقیح روایات و در تحقیق
مختلفات تمام مهارت دارد مدرس مدرسهٔ عالیهٔ محمد سلطان شاه
باشد و بافادهٔ فنون و مزاولهٔ علوم از فروع و اصول
و مشروع و معقول شروع نموده قانون حسن تعلیم
و لطف تفهیم بجای آورد سبیل همگنان آنکه او را مقتدای امر
شریف القدر مذکور داشته شرایط اعزاز و احترام او و تقدیم
رسانند و ادرارات و اسقاط طلبه را برای او منوط دانسته از صلاح

وصول ابد پیوند او بوده زوند الی آخر.

نشان خواجه عبدالحق تنکچی جهت راه حج

فرزندان کشورگیر معدلت گستر و امرای صائب تدبیر نصفت
مجبر که توقیع جهانبانی برای صائب و کلانتا قب ایشان منوط و مربوط
وصدور شرع آیین خیر اندیش و وزرای خرده بین خردپیشه که
ترتیب امانی اقاصی و ادانی بطبع صافی و کف کافی ایشان
مبسوط و مضبوط می تواند بود باجملهٔ منتهیان جامع ابواب علما
وزمرهٔ معتکفان لوامع انوار حشمت عظمی از ارکان دولت
و اعیان حضرت و سایر طوائف انام از خواص
و فرقهٔ عوام شید الله تعالی ارکانهم بدعائم ظلال الدوله
الخاقانیه بدانند که چون شارق سعادت ابدی و طالع
مطالع هدایت سرمدی یعنی آفتاب جهانتاب این دولت روز افزون
واختر فیروز پیکر این حشمت بی اختلال عهد بر آن نهضت که پیوسته
اشعهٔ لمعات جهان افروز بر ساحت احوال فوجی که از مفتتح کان
من المهد صبیا تا مختتم وما دمت حیا خاک سدهٔ شریفه و عتبهٔ

منیفه

منیفهٔ این بنیان منیع الارکان را و زور باصرهٔ بصیرت کرده انیع
بینش داروی و من شکر فانما یشکر لنفسه رطب اللسان باشند
انداخته شجرهٔ آمال ایشان را بنوعی از پرتو عاطفت و سایهٔ
مرحمت سمو و نمو بخشد که باختصاص اصلها ثابت و فرعها فی السماء
منعوت تواند گشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
خصوصا موفقی که ببرکات سوابق خدمت و ثمرات خلوص عقیدت
بدین صفات و وظائف طاعات و مهام عبادات افزوده بیمن انعام عام
الذی احلنا دار المقامة من فضله و بامر ماطیه ولیطوفوا بالبیت العتیق
بشرف طواف بیت ارض مقدس و وادی اقدس حرمین شریفین
زادهما الله شرفا و کرامة رسیده معاش و انتعاش خود را
بر سنن شرع مبین و سنن حضرت سید المرسلین مستقیم
کرده اینجا باشد مصداق این منطوق و مکنون آن مضمون آنکه حاج الحرمین
عاکف سالک الطریقه خواجه نظام الدین عبدالحق تنکچی که بدین خصایص
متحلی گشته مدت مدیدیست که قدم عزلت بدامن طاعت پیچیده بدعای
دوام دولت اشتغال دارد و نیز عهدی متمادی گذشته که هرچه

مملوک بوده از ضیاع و عقار و غیره بفرزند مرحوم خود خواجه شمس الدین محمد تنکجی
تملیک کرده بوده، چون ولایت مقتضی نزول حوادث و حدوث نوازل
بحکم یمحو الله ما یشاء و یثبت فرزند مذکور را اجل عرضه فنا کشته لشمه ما
نموده که بنوعی که در ایام حیات مشار الیه او را باشغال
و شواغل دنیوی ملتفت نبوده حالا نیز بدو رجوعی نباشد انجابا
لمسئولهم و اعتبار آن را نه حکم فرمودیم که او را مهذوب زاویهٔ
انقطاع دعاگوی این دولت دائمه اوقات او را بمحن و فتن
صرف نکرده اند و بعلت اسباب و املاک و هرچه که مشار الیه
از آن مجتنب گشته مدخل ندهند متوقف او نشوند تا از سر فراغت
بوظائف عبادات الله تعالی تواند نمود هذا کتاب انزلناه الیک
مبارکا لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب

نشان بنام امرا و عظام خطهٔ سمرقند

رکنی السلطنة و الخلافة شمس الدین درویش محمد ترخان و نجاح الدین
احمد حاجی بوفور الطاف پادشاهانه مخصوص بوده بدانند که چون کمال
هبوب ریاح عنایت ازلی و ارادهٔ ظهور شعار هدایت لم یزلی

لوای

لوای عرش انتمای حضرت صاحبقرانی فردوس مکانی انار الله برهانه
طلعت تسخیر بر معمورهٔ جهان انداخت و علم معلم وجاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده در فضای معرکه در راه انداخت بعد از فراغ جهانگیری شغف
و گیتی کشائی و حصول جهانبانی و فرمان روائی دار الملک سمرقند را که
شجرهٔ طیبهٔ ثمر زبده و نهال اقبال شریعت غرا که بصفت عالی منقبت
اصلها ثابت و فرعها فی السماء موصوفست در ریاض ارم کرده
آن خطهٔ فیض آثار نشو و نما یافته جهت مقر سریر سلطنت و مستقر اریکهٔ
خلافت مقرر کرده اند و آن دیار جنت آثار را بشرف قدوم نصرت لزوم
اصقاع و اقطار و مدن و امصار امتیاز بخشید و تا مسند بقا
بوجود اشرف آنحضرت تزیین داشت اهالی آن مملکت و تمامی ممالک
اهل اسلام در حیطهٔ دولت سلیمان احتشام آنحضرت آسوده
دست تعدی اغیار و اجانب از دامن کامکاری و جهانداری
آنحضرت کوتاه بود و چون بحسب ارادهٔ ایزدی باجابت دعوت
ارجعی بجانب نعاخر امید دار الملک سمرقند بسریر گروه مصیر
اولاد آنحضرت مزین بود عوض از این معانی آنکه تا غایت که الاسلام

مذکور از زبان حضرت امیر بزرگ مهبط انوار دولت و مرجع اخبار حشمت
آن عطیهٔ بود و غیر یه مدخص شده گشته هر اوقات حیات بلده
مغفرت دثار بر اقتضاء مروت ذاتی و لله علی مرحمت جبلی بلا
آن جناب مغفرت مآب هر آن ملک با او مضایقه نمیرفت و چون از و بولد
مرحوم سلطان محمود میرزا انتقال یافت بهمان معنی ملحوظ بود و اکنون که
واقعهٔ هائله او بتحقیق انجامید و لذ برادران فضل شعار کسی که
حراست آن ملک بواجبی نموده از عهدهٔ تعرض طمع و التهاب جمعی از اعداء
ملک و دین که در ارجاء انحاء آن دیار ندیده توانند آمد نیست
رعایت احوال و حفظ مسلمانان و تعهد امور دار الملک حضرت
امیر صاحب قران که فی الحقیقه تخت مورو ثیٔ اینجانب است همت
عرش منزلت را از لوازم مینماید اکنون مرضی خاطر انور همایون آنکه
تا رسیده موکب نصرت آثار ظفر اقتدار همایون آن قبة الاسلام را که
از دخل و تصرف اغیار محفوظ داشته شرائط اهتمام مرعی دارند که
بهر میعاد که لشکر ظفر مآثر را بدان جانب باید رسید و بدان اشعار نمایند
اولا از اولاد عالیقدر و اخلاف نامدار و فرزند اعز ارجمند

بحصانت و متانت [illegible]

سلطان

سلطان بدیع الزمان بهادر و مظفر حسین کورکان و حیدر محمد
بهادر را با سپاهی گران و حشمتی بیکران فرستاده رایات همایون
متعاقب آن خطهٔ مرحمت بدان دیار اندازد و با آنکه لوای
فلک فرسا بهر حال متوجه آن حدود است بواسطهٔ رعایت این معنی
نیکنامی بر وجنات آمال و صفحات احوال ایشان ثابت و محکم ماند
چه اگر برین منوال صورت و لقوامی بظهور رسانند نتایج آن بروز کار
ایشان و اولاد و احفاد عاید گردد و اگر بخلاف آن معنی
بتسلط جمعی از اجانب یا غیر ایشان که کیستها السلطنت و خلافت
نداشته باشند رضای ایمانی و امال ایشان متروه باشد بهر آینه
ابد الآبدین صورت بدنامی و وخامت عواقب موجب وزر و وبال ایشان گردد

نشان مولانا سیفی

چون حضرت فیاض خرد بخش متعالی و جناب و قاب کارساز لایزال
جلت عظمة جلاله و علت کلمة کماله هر محافل اقدار و اجلال
و مجامع اعزاز و افضال ما که نمونهٔ صوامع قدس و خلاصهٔ جوامع انس است
بیوسته اهل فضیلت و کمال و ارباب بصیرت و افضال را محلی

رفعت مدارجه و بنا بر علو مراتب کیوان معارجه فایز و عارج
دارد و همواره نظر خورشید مخبر بر تنزیه و تعزیه طبیعه صایب تنبیه
گماشته توقیر و احترام و تیسیر مراد و مرام ایشان
و بینش و زمرهٔ فضلا که زینت آموزش اند واجب و متحتم میدانند
ازانجمله جامع الفضایل قدوة الافاضل اسوة العرفا والفصحا
مولانا سیفی دام فضایله که شیوهٔ سخنوری و شیمهٔ
فضل گستری او بر همگنان حجت ساطعه و برهان قاطعه است
و همواره بتوفیق منادمت و مجالست مجلس همایون سرافراز گشته
بانظار رعایات خسروانه بر اشباه و امثال امتیاز دارد
درین ولا بذروهٔ عرض رسانید که مدتی متمادی است که
از وطن مالوف و موطن معهود و صحبت اخوان و خلان را گذاشته
ساکن این دیارست و ازالهٔ حدود و ملتمسات اصحاب
و احباب او شمردنی نیست عالی حضور را و بدو میرسد
لیجا بالمسئوله چندگاه او را رخصت فرمودیم که جهت زیارت
جانب آنجا عنان بدانجا رسیدن بزودی مراجعت و معاودت

لازم

لازم شناسد سبب حکام و داروغگان و مستحفظان
مسالک و مراحل و ایلچیان و آیندگان و روندگان و غیر ذلک
آنکه مقدم او را عزیز و گرامی دانسته قواعد تعظیم و تبجیل او
بجای آورند و از منازل و مسالک مخوف باشد بسلامت
گذرانیده مزاحم و متعرض نشوند و چهارپایان او و مردم او را
اولاغ نگیرند زکوة حیوان بعلت زکوة تعرض نرسانند
و مراقبت احوال او را واجب شمرند

نشان شیخ خواجه جلال الدین شیخ بایزید مهنه سلمه الله

چون ارادت حضرت واقف السرایر و مشیت قدرت کاشف الضمایر که
متولی بقای قدس ارتفاع ملک و ملکوتست چنان صادر و وارد گشته که
در ساحت لشکر حشمت مخبر جهان و فسحت فضای زینت کن فکان که
بحلیهٔ لکم فیها منافع کثیرة و منها تاکلون متحلی است آنانکه بتشریف
شریف اولئک یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون بسمت اتصاف
دارند همواره درایش عنت خیرات و افاضت مبرات که منتج
ابقاء مآثر سعادت و مورث ارتقاء مکارم و شعادتست جهد

مستطاع نموده ابواب خوارق شکر بر دوره کار را بمفاتیح اتفاق

و اتیان گشوده اند مضمون خطاب بلا ارتیاب ولقد آتینا لقمن

الحکمة ان اشکر لله بسمع رضا اصغا نموده مستعد فیوض نعم الهی

گردیده اند مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه درین ولا که

رایات نصرت آیات سلطانی بظل عاطفت بر ساحت حسن ابدال خیمه افگن

جناب مشار الیه در رای العین همایون شد که مفاتیح مهام خیر انجام

لنگر ولایت مآب حضرت قطب الاولیا برهان الاصفیا عتیق الرحمن

شیخ فرید الدین لنجانه قدس سره العزیز برونق انتظام است

و خلل تمام بقواعد ارتباط و روابط انضباط آن راه یافته

و خدمت مشار الیه امور آنجا بسبب زیاده فی اختلال گشته بنا بر آن

بموجب مصدوقه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع

زمام اهتمام اشتغال آنجا بکف کافی متدینی پرهیزکار و متورعی

کفایت آثار که بحسن درایت و یمن کفایت تنقیح آن امور باب آورده

لائق نموده مقرر شد که جناب معالی نصاب معارف شعار حقایق

آثار هدایت مآب کرامت اباب بقیة الاکابر فی الامم

نتیجة

نتیجة الاولیاء فی العالم خواجه جلال الدین شیخ بایزید اطال الله تعالی

معالیه که باکمال مکارم و معالی شرف نسب علاجیه دارد و بصفت

ان له ابا شیخا کبیرا متصف آمده نسبت انتما نسب او بحضرت

قدوسی مآب کرویدی مناب سلطان المکاشفین فی البر و البحر

شیخ سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره تا بخدمت شیخ الاسلامی

و متولی موقوفات لنگر مذکور باشد و آنچه بدین امر شریف القدر

متعلق است بدو مفوض دانند الی آخره .

نشان همایون بشیخ نجم الدین

مقرب السلطان شیخ نجم الدین بوفور عنایات بیغایات و صنوف

اصطفاء خسروانه مزید اختصاص یافته بدانند که پرتو

مهر لمعات ضمیر خورشید نظیر که مجلی اشعهٔ جمال شواهد غیب

انوار تجلیات مرایاء لاریب است چنان مرتسم گشته که فوجی از زن

زنباری که ولنگر اوان حق شناس و جوقه از طائفهٔ جانسپاران دولت

بواسطهٔ خلوص نیت و ذکاء طویت بشرف مراتب علیا و رتبهٔ مدارج

قصوی صاعد و عارج گشته حسن معاش و انتعاش را

سرمایهٔ سعادت جاودانی ساخته باشند همواره بمزید
اصطفا و اختصاص محتشم بنا بر آنچه چون آنکه قدوهٔ افاضل
مصداق این معانی و تمثال این مبانی بود همواره آثار محمدت و حسن نژاد
از تقریر دلپذیر و اداء جانفزای رکن السلطنة عمدة المملکة عضد الدولة
الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الدین امیر علی شیر بذروهٔ
عرض رسیده درین ولا آنکه رکن السلطنة محرک سلسلهٔ عنایت
در بارهٔ او گشته خاطر انور اراده نمود که ترتیب درونق احوال
و کافهٔ آمال او کرده تا با نوار اسرار ابهت و تا به معالی دولت ارجمند را
بمقصد اقبال آورده در سلک خدمتکاران خاص اختصاص تواند یافت
می باید که روابط مرحمت خسروانه را ملحوظ و منظور داشته
از سر رجاء تمام و وثوق با عنفا و الاکلام متوجه سریر دولت مصیر
گشته یقین داند که آثار عاطفت ابّاً فیّاً در بارهٔ او مضاعف
و متزاید خواهد بود

مکتوب حضرت فردوس مکانی برستم بیک

بعالیجناب سلطنت مآب اخوت انتساب معدلت شعار نصفت آثار بقیهٔ
دودمان عظمت و کامکاری نقاوهٔ خاندان دولت و بختیاری
جلال السلطنة والدنیا والدین رستم بیک ایده الله تعالی فی ظلال
اعلامه و نفذ بین الانام اوامره و احکامه زواهر جواهر تحیاتی که از طیب
نفحات مشک بیز آن ریاحین ریاض انس نکهت پذیرد و نفائس عرائس
تسلیماتی که از اشعهٔ انوار طلعت عالم آرایش زاویهٔ دوده را
فروغ گیرد ابلاغ داشته عوالی همت احمدی اساس و اعالی
نیت خورشید اقتباس بر ارتقاء مدارج جاه و جلال
و اعتلاء مراتب عز و اقبال مصروف و منعطف است و منتظر آنکه بمیامن توفیقات
ایزدی محافظ حال و مهیج آمال آن بقیهٔ خاندان جاه و جلال بوده
ارتقاء دولت بمدارج سنیه و منازل بهیه دست دهد
انه قریب مجیب هذا انهاء رای مهر آرای آنکه بر عالم و عالمیان ظاهر
و باهر است که صورت التجا و ارتباط جناب سلطنت مآب
حسن بیک بنسبت این جانب از کمال استعداد محکم مبانی

برچه نهج منتهی گشت و اخلاق مخفوت شعار جناب مشار الیه رعایت
قواعد اخلاص نموده ملامح اعتقاد را چه گونه مستحکم داشتند خصوصاً
برادر غفران دثار یعقوب بیک طاب ثراه که عمدهٔ خلوص اعتقاد شمه
نه چنانه موروث تشیید مبانی اتحاد کشته بود که کلک سوگوار و خامهٔ
قیری عذار از عهدهٔ تسطیر و تحریر آن بیرون تواند آمد الحمد لله که
نوبت جهانداری و فرمانروائی برحسب نوید عاطفهٔ و نجعلهم ائمة
و نجعلهم الوارثین بدان جناب سلطنت مآب انتقال پذیرفته بحکم منطوق
الحب یتوارث بر ذمت همت همایون لازم و محتم است که مراقبت
و مراعات طریقهٔ سابقه بهر حال رعی و مسلوک داشته نصفت و ثار را
از جلوس شریف بر وسادهٔ سلطنت و نزول واقعهٔ هائله
و حادثهٔ نازله برادر غفران شعار اگرچه تا غایت مدتی متمادی
متخلل شد اما چون مراسم تهنیت و تعزیه را بر وفق سنن سلاطین جم جاه
و خواقین حشمت جهان گاه تاخیر و تسویف گنجایش نیست و چون مدت
بواسطهٔ سوانح روزگار در عقدهٔ توقف مانده بود درین محمد الحوالی دفت
السابقه مفخار الاختصاص سادات بابا علی را که از معتمدان خدمتکار

و طغیان

و مخصوصاً متقدمین آثار بشرف محرمیت [illegible] مدلد کامکار در رابطهٔ
مودت را استحکام داده بعد مطموع آنکه چون طریقهٔ مسابقت
بین الجانبین بنوعی رسوخ یافته که انهدام بنیاد آن از قبیل المستحیلات است
من بعد را و رسم مغایرت را طی فرموده مراعات طریقهٔ موالات
و موافقت را لازم شناسند و همواره احوال اعلام
و پیغام مسلوک دارند نصفت و دولت مؤبد در تصاعد باد

مکتوب بندگان حضرت اعلی سلطان احمد میرزا

بجناب خورشید احتجاب سلطنت انتساب ممهد قواعد السلطنة والایالة
مشید مبانی العظمة والجلالة المؤید بتاییدات الملک المنان
معز السلطنة والدنیا والدین احمد گورکان بدیم الله تعالی ایام
سلطنته و ضاعف [illegible] حشمته و شوکته فوائح روائح
تسلیماتی که از مهب هدایت نسیم وفا و وفاق منبعث باشد
و شمایم نسایم دعواتی که از منشأ غایت نسیم اتحاد و اتفاق
منبعث آید ابلاغ و اهدا کرده این پیوسته ارادت خاطر تضاعف
توجهات دولت و تکاثر اسباب حشمت مصروف است والله ذو الفضل العظیم

بعد از انهای رای ملک آرای آنکه چون ولاجناه بخاطر از بهر
رسید که جهت حدوث واقعهٔ هائله و وقوع حادثهٔ نازله
عالیجناب ولایت مآب حقایق انتساب قطب الاقطاب فی العالمین
حجة الله علی الارضین غواص بحار الحقیقة بتأییدات الازلیة
کشاف معضلات الاسرار بتوفیقات الابدیة المستغرق
فی بحار رحمة الله ناصر الحق والحقیقة والدنیا والدین خواجه عبید الله
قدس الله تعالی روحه فی فرادیس الجنان وروضات الرضوان
یکی از مخصوصان عتبهٔ فرقد زینت را برسم تعزیت بدان جانب فرستاده شود
بنا بر آن مرتضی اعظم زبدة السادات سید جلال الدین حمزه
صدر را فرستاده شد که مراسم پرسش آن اخوان سلطنت مدار را
بتقدیم رساند و غبار تحسر و کدورت را از حاشیهٔ اعتقاد
مخالصت سمات بتسلیه و تسکین محو کرده اند و بعد مراسم تعزیت
باولاد کرامی واحفاد نامی آنحضرت که بقیهٔ حدیقهٔ ولایت
و ثمرهٔ شجرهٔ بوستان هدایت اند رساند و در فوت
این مقدمات چند کلمهٔ دیگر از هر باب حواله بتقریر حامل رقعه

نامه

بسامع جلال خواهد رسانید بنیان سلطنت بتشیید مبانی خلافت مشید باد

مکتوب بحضرت مخدومی نورالدین بابت تالیف بهارستان

رشحات سحاب فضل و افضال و قطرات غمام بلاغت و کمال که حدائق ربانی
بهارستان الفاظ و معانی و گلزار نگارستان آمال و امانی را
سبز و سیراب کرده انیق بوده اعنی نگارشتهٔ خامهٔ
سحرپرداز و رقم زدهٔ کلک مشکین طراز عالیجناب هدایت مآب
ولایت آیات عرفان دثار حقایق آثار مظهر الطاف ربانی
مظهر آیات سبحانی کاشف اسرار الطریقة مهبط انوار الحقیقة
المختص بمزید عنایة الملک المنان مولانا نور الحق والدنیا والدین
عبد الرحمن ابقاه الله تعالی علی مفارق المخلصین والمعتقدین موسوم
باسم بهارستان گشته سمت ارسال یافته بود معتمد خاص خواجه
مجد الدین محمد که همیشه دم صدق از ولای آن آستانه
قدسی آشیان میزند بمجلس همایون آورد با وجود آنکه از جهت
قوت ضعف و ضعف قوت طبیعت از اصغای الفاظ و اقبال
معانی غافل و عاطل بوده مضطرب وار بکی بد اختیار معتمد خاص جهت ابلاغ

باد، بعضی از روضات و لطائف و غرائب آن از فرموده‌اند استماع آن
موجب صحت دماغ و جمعیت و فراغ گشت چون الکوه بالهم عالیه
بساط بیماری بنشاط کامکاری مبدل گشته متوقع چنانست که
خواجه‌ها را الیه من اوله الی آخره تحسین اداء مجلس خاص
بدفعات بعرض رسانند یقین که موجب زیاده بهجت و سرور
خواهد گشت ارشاد پناها درین ولا از قول جناب میر سید که
عزیمت نموده‌اند که دیگر بار فسحت اقامت را طی کرده ساحت
را مجاز سبزوار بنا بر آنکه مبادا که این تردد خاطر
شریف بوده باشد احباب را خاطر تردد است التماس آنکه
نزدی اعلام فرمایند و پیوسته بهمت عالی نهمت امداد فرموده
از حاشیه ضمیر انور محو نفرمایند ظل میامن و ارشاد بر مفارق اهل اعتقاد

ممدود باد

ایضاً بحضرت ولایت پناه هدایت دستگاه مشار الیه

بعالیجناب ولایت مآب هدایت انتساب سیاح مضمار الحقیقة
بازل التحقیق غواص بحار الطریقة باعانة التوفیق جامع الشرایع والحقایق

بعلو

بعلو الهمة کاشف الستائر والدقایق بسمو الرتبة المزین صحایف الدهر
باسمه السامی مولانا و شیخنا نور الحق والحقیقة والدنیا والدین
عبد الرحمن الجامی رفع الله تعالی اعلام الدین فی ظلال برکاته
مخلدا را مجددا نفحات عطرسای صدق و صفا و فوحات مشکین
آسای عقیدت و وفا بانکهت ریاض اخلاص آمیخته از فسحت
فضای اختصاص ارمغان اتحاف و ابلاغ می‌کرداند و پیوسته
لسان جمعیت باطن حقایق مواطن را از مرصد غیب و مکمن لاریب
مسألت مینماید انه قریب مجیب بعد هذا مرفوع آستانه قدسی آشیانه
آنکه درین اوقات که مباعدت صوری و مهاجرت ضروری سبب حرمان
از عوائد فوائد مجلس گشته بملاحظه تقویت بدن شرف نزول
بکرمان چشمه کویا دست داده و بیمن توفیقات ایزدی
آن معالجه نافع افتاد و بعنایة الله تعالی اخبار و احوال جوانب
و اطراف موافق خیر و صلاح امانی و آمال است و از هیچ ممر
در هیچ رهگذر خاطر عاطر را دغدغه و ضمیر منیر را تفرقه نیست و امید
چنانست که بعد از قضاء ربانی درین زودی عنان عزیمت بدان جانب

انعطاف یابد التماس آنست که مستدعا چنانکه در اوقات نفیسه
نفائس ادعیه را بجانب مخلصان صادق العقیده مصروف دارند که
همه آینه نتایج آن بروزگار همگنان و جهان و جهانیان خواهد رسید
شیخ الاسلام بر شحات جویبار همه این بارور و سایه گستر باد

مکتوب خواجه عبدالله قدس سره

جوامع صوامع ملک و ملکوت و محافل مجامع ناسوت و لاهوت
بقعه منور افروز ولایت و مصابیح ظلمت سوز هدایت که مظاهر
انوار غیب و مظاهر اسرار لا ریب است روشن و مزین باد
و برکات ظلال سحائب عرفان و رشحات زلال سر چشمه ایقان
بر سکنه مساکن امکان و سدنه اماکن عالم و عالمیان
ظاهر و سایر بحق محمد و عترته ذوی الحسب الطاهر والنسب الزاهر
بعد از عرض دعاء بی ریا معروض مواقف قدسی لطائف سکان
آستان ملائک آشیان آنکه بر ضمیر اکسیر تأثیر واضح و روشن
و منور و مبرهن خواهد بوده که این مخلص صادق العقیده همواره
مراسم اخلاص را از شوائب زنگ تقصیر مصفی داشته

بنوشته

بنوشته خود را المحکوم حکم نافذ و مأمور امر اوق طیع آنحضرت دانسته
و میدانند خصوصا در باب موافقت بین الجانبین که تا بدان مأمور گشته
خلاف آن امری بتحقیق نه پیوسته و هرگز دم استقلال نزده
تا درین اوقات که جمعی از مردم آن طرف آب که غالبا انتساب توکری
بعبد العلی ترخان داشته از آب آمویه عبور نموده بعضی از ترکه
صحرانشین تعرض رسانیده بنهب اموال ایشان بنحوی تعدی کرده اند
ازین جانب فوجی از جوانان سپاه نصرت دستگاه که بدفع ایشان
نامزد شده بودند بنابر رعایت انفاس مبارک آنحضرت حکم نداشتند
بجهت دفع او بنجارا روند بنابر آن فتنه ایشان منقطع نشده لکن
مستدعا از خاطر قدسی مآثر آنکه متفحص کرده که عبد العلی ترخان که
ممد و معاون ایشان است از آن جانب تجویز یافته یا آنکه خود مباشر
این فتنه میگردد اگر چنانچه حکم یافته باشد ظاهر گردد که تا غایت
ازینجانب رعایت و ملاحظه تمام بوده و آنکه خلاف و جدال
از آنجانب است این مخلص پیش خدام آنحضرت معذور خواهند بود
و اگر عبد العلی ترخان بخود محرک سلسله فساد است او را

تنبیه باید کرد و اگر تا غایت از آنجانب تعذری رفته باشد
بیمن همت عالی آنحضرت از این جانب بغایت ممهد و آسانست
تتمه ازاله اعلام فرمایند غرض آنکه دفع و منع او کرده شود و
یقین که درین باب رای ملک آرای و ضمیر غیب نمای بهر چه صلاح
ملک و ملت در آن باشد حکم خواهند فرمود ظلال عالی بر مفارق
اعاظم و اعالی مستدام باد بمحمد و آله الامجاد

مکتوب همایون بنور علی بیک بایندور

ایالت مآب جلالت انتساب امیر اعظم زبدة الولاة والحکام
بین الامم شجاع الدین نور علی بیک رفعت مدار چون ایالة
باقتباس پرتو مصباح عنایت و استفاضه انوار مشکوة
رحمت بی غایت که دلیل سبیل سعادتمندیست مستعد گشته
تصور نماید که پیوسته پرتو آن غیب آیات ضمیر منیر صور
بدایت مخبر واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقوع است از جمله
و علاقه اعتمال و ظهور اعتنا و اعتقاد بجانب احبای دولت
و اخلای حضرت بی گزند حکم منافی سبقا شده دارد و شاهد

صدق

و مصداق بهین این معنی

صدق این دعوی آنکه چون ضمیر انور را بموجب الحب تتوارث بجناب
سلطنت مآب مرحوم یعقوب بیک رابطه موالات و مصافات
بحدی بوده که شفقت خسروانه در باب زمره اولاد و اعقاب او
بحدی اندراج دارد و بعد از واقعه جانسوز والد ولد
گرامی او را بنابر رعایت مراسم خلوص الود من حسن العهد تربیة
عطوفت بی دریغ فرزندانه از غور و در خلافت می شود
تا آنکه عنقریب جلال رسید که رستم که تا غایت در زاویه
ذلت و هوان اسیر قاید خذلان بود بمعاضدت فوجی از کفره
بودین و لم استعلا و استیلا داده وجود فرصت یافته آن
زبده حوزه خلافت را بقتل رسانید و در پی قلع و قمع بقیه
آن خاندان است بنابرین صورت سطوت غیرت سلطنت از تجویز
این معنی منحرف گشته و داعی همت بران جازم گشت که جهت تدارک
این مکروه که بسبب دولت ابد خواه ما نسبت اولاد فرزند اعز ارجمند
سعادتیار منظور انظار عنایات آفریدگار المهدی و بلاد العباد
والاحرار سلطان بدیع الزمان بهادر را با جیشی بی کرانه

ولشکر به پایان بجانب قم وکاشان و بعد از آن ویکی را از لای
صدران خلافت با سپاهی کثرت دستگاه بجانب کرمان ویکی دیگر را
از اولاد امجاد را بهمان طریقه از طرف دیگر فرستاده شود ودر رایات
همایون متعاقب بنفس نفیس حرکت فرموده بهر طرف خاطر دلنشین ناظر او
توجه نماید و غبار آشوب او را بآب صمصام بلام انتقام فرونشاند
ان شاء الله وحده العزیز اکنون برات قدوة الحکام نیز ثابت و ظاهر
خواهد بود که رستم [illegible] را بعد از فراغ خاطر تمامی اهتمام
بر استیصال او و تصفیه ممالک دیار بکر مقصور خواهد داشت و اگر باشد
بر تیر آن خواهد گماشت و بر رای صواب نمای جهان آرا مخفی نماند که
آن زبدة الولاة نیز همت بر دفع حرکت لائم دانند که رجاء واثق است که
چون از هر دو جانب خائف و متزلزل باشند در میانه عرصه ضایع کرده
و تلافی جراءت او بر وجهی تقدیم یابد که بر صحائف ایام و جراید انام
مثبت ماند و مکنون ضمیر آنکه چون این فتح نامی میسر گردد و آن زبدة
الولاة طریقه دولتخواهی و یکجهتی مرعی داشته باشد ممالک دیار بکر را
با ضعاف آن بغداد و غیره هر جا که رضای او بر آن مقصود باشد

و مقصود در دفع [illegible] در آن [illegible] موکب [illegible] بر او [illegible]

بدو مسلم داشته در نهج امانی و آمال او بنوعی تقدیم فرمائیم که
مکنون ضمیر حضرت اعلی مزید بر آن متصور نباشد و *رستم بیگ نوشته اند*
بجناب سلطنت مآب اخوت انتساب حشمت انتصاب شوکت آثار
خلافت دثار مهد الله تعالی قوائم السلطنة باعمدة خلوده تطاما را
مجددا تسلیمات نفحات صفا فائح که نکهت انفاس آن از ریاض
انس و استیناس منبی و فوائح روائح صفا و وفا که نزهت
نسائم آن از طیب ازهار باغ بلاغ مخبر باشد ارسال داشته
بهوای قصار این نیت و قصوی امنیت بر لذوی سلطنت و جلالت
و لذتقاء لوای حشمت و ایالت مقصور و منظور است *و ذلک فضل الله*
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بعد از تصویر ضمیر منیر آنکه چون
اراده حضرت قادر ذی مالیه و مقلب منازعه جلت قدرته بقلع
و قمع جمعی از کفره نعم *ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض* تعلق
پذیرد و بموجب *اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه* نیران قتال
و جدال میانه جمعی از فروخته گردد که بصمصام انتقام یکدیگر ساحت
طول و عرض فسحت ارض را از شر و ظلم و اعتساف مصفی کرده اند

سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا مصداق
این مقال وتمثال این اقوال قصهٔ جوار احوال و شهد ابدا و حال عراق
و آن با مجانست که بتجدید بر منصهٔ ظهور جلوه گر آمد. و تفصیل این واقعه
چنانست الی آخر

مکتوبی که حضرت اعلی بیعقوب بیک نوشته اند

عالیجناب سلطنت مآب اخوت انتساب نور حدقة السلطنة والایالة
والی اقالیم النصفة والعدالة مظهر آیات الله علام الغیوب مظهر آثار
ویتم نعمته علیک وعلی آل یعقوب خلده الله تعالی سبحانه فی سریر العز
والجلال ملکه و سلطانه را مجددا روایح نفحاتی که از ریاض حقایق
یگانگی منبعث گشته بزلال جویبار اختصاص محرک سلسلهٔ اتحاد
تواند بود و جواهر تحیاتی که از کنوز معاودت یکجهتی وارد و شش
از در دروغ خانهٔ اخلاص منور و بی اعتقاد تواند گشت مذکور
مجلس فردوس آیین و صحبت فلک تزیین کردانیده و انهی همواره از درگاه
مواهب سلطنت و اقبال و ارتقای مدارج جاه و جلال را از حضرت
ایزد متعال مستدعی می باشد انه سمیع مجیب بهذا اعلام رای

عقد

عقده کشایی و از نهایت ضمیر صواب نمای آنکه پیوسته دواعی همت
بر آن مقصور و تمامی نیت بر آن مقصور بوده که فضای قصور رفیع البنای
وداد و هوای ساحت نزهت سرای که منبت ریاض امن و امان
و مهبط ریاح هل جزاء الاحسان الا الاحسان است از غبار
غبار ظلمت آثار دغدغه و مجلا باشد همیشه رابطهٔ ملاقات و معاملات
معنوی را که مصداق با دیگران میگو سخن تا بشنوم آواز تو است
بواسطهٔ جمعی از محرمان کریاس سدهٔ اساس و سنت گردون قیاس
خورشید اقتباس که بنیان مودت و زمان محبت استدراد
و استمداد از الیهان دارد مرعی و مسلوک ماند بنابرین ارادت
چند نوبت بعضی از مخصوصان درگاه گردون بنیان را بحکومت بعضی از
بلاد و ولایتی که بممالک محروسه که در حیطهٔ ضبط دولت آن حضرت
و سلطنت آن خاندان عظیم الشان است شرف جلد داره
فرستاده شد که چون مضمون خلوص الود من حسن العهد را بین الجانبین
کرة بعد اخری بشان بیان کرده اند در لذ دوام موالات یکدیگر و موافقت
و یکجهتی و موافقت کوشیده لوای فلک فرسای دوستی را که صفت

اتحاد

اصلها ثابت وفرعها في السماء دارد در ساحت گیتی برافرازند
و در اطفاء نائرهٔ ارباب حسد کوشش بسیار نمایند
افلاک را از پرتو مشاعل انوار عدالت نجبهم و نجبونه منور سازند
که بموجب الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف از ازل بعضی را از زمرهٔ سهم این مراد بر صدق
تقدیر نیامد و قصه معتمد الخواص جلال الدین سابا جنید جاندار
بنسبت امیر اعظم جلال الدین بدایع واقعه گشتن موید
این معنی است القصه چون این مطلوب ومعنی این مقصود
در حجاب تراخی و توقف می بود تا آن غایت که بر خاطر دریا مقاطر
از عالم غیب فائض و سانح گشت که چنین امر عظیم الشان
رفیع البنیان را یکی از محرمان درگاه گیتی پناه باید که با وجود
کمال عقیدت و اخلاص و نهایت درجهٔ قربت و اختصاص
بحلیهٔ همت بلند از همه بیش و بمزیت دولت ارجمند از همه
بیش باشد و الحق موصوف بدین صفات خجسته سمات جز
محرم اسرار دولت استوار و مسند نشین خلوت بارگاه گردون قدر

را

رکن السلطنه و عمدة المملکة مقرب الحضرة السلطانیه الخاقانیه عضد الدولة
نظام الدین امیر علیشیر که چه آینه صفات ملکی سماتش بر ضمیر
دولت از مخفی نماند باشد و یکی نبود و با وجود آنکه تا پرتو
اشراق این دولت و لمعهٔ اشعهٔ جمیع این حشمت از افق فیروزی
طالع گشته از صحبت فردوس آیینش لحظه‌ای شکیبایی نبوده نیست
لکن بنابر آن فایدهٔ عظمی و غنیمت کبری که سمت ذکر یافت ایالت
آن حدود را بتمام در قبضهٔ تصرف و حیطهٔ ضبط امیر مشار الیه
آورده مقرر فرمودیم که روز بروز سلسلهٔ دوستی و مرافقت را
متحرک داشته موجبات یکجهتی و موافقت را متمهد و مؤکد
دارد و از او رسائلی که بر منصهٔ وقوع تمت ظهور باید
مضمون لا صواب مع ترک المشورة را منظور داشته در آن باب
مکاتبه و مراسله را بین الجانبین مفتوح دارد و چه بر جمیع
مشار الیه تکفل و تعهد آن از لوازم دارد که شیمهٔ صلاح
دین و دولت و نجاح ملک و ملت در آن خواهد بود و نیز جمیع
بخاطر پاکش رسد و عمل نماید بر ضمیر آفتاب تأثیر عین صواب

خوابید نمود و شعشعهٔ آفتاب جهانتاب سلطنت بر اقطار
وامصار متجلی باد بمنه و کرمه

مکتوبی که بحضرت مقرب الحضرت پاشا فرقه بار والی بیدواره نوشته اند

لمعات آفتاب دولت ارجمند و رشحات سحاب حشمت بی گزند بمیامن
اشاعهٔ انوار و محاسن افاضهٔ امطار مرحمت عالی نهمت اعلی جناب
سلطنت مآب معدلت انتساب ظل الله فی العالمین کهف الانام
عون المسلمین بیت ملیک ملوک الارض شرقاً و غرباً غرهٔ عذار رتبه زیب الکواکب
مظهر اسرار السلطنة ظل الله فی الارضین مطلع انوار و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین منظور انظار حضرت آفریدگار معین السلطنة
والعدالة والدنیا والدین فرقه بار اعز الله سریر الملکه بوجوده
وافاض علی الانام آثار عدله وجوده در فضای جهان و ساحت دوران
ظاهر و متقاطر باد و دوحهٔ مرام و روضهٔ دولت و حشمت باقطار
امطار عنایت ابدی و بحار ایت سرمدی تر و تازه لحق الیقین
و عقیدهٔ ذوی الحسب الطاهر والنسب الزاهر بعد از تمهید
قواعد اتحاد و تبلیغ مراسم ادعیه که مرفوع موقف غیب لطائف

صوتا

صدقهٔ منیعه و معروض مقاصد قدسی موارد عتبهٔ رفیعه آنکه چون
بر حسب من احب شیئاً وجب له حب کل ما ینسب الیه
حب متین خلوص نیاز مندی بارگاه مبانی علیا جاه استحکام تمام دارد
درین مدت که خدمت مولانا اعظم جامع الفضائل والکمال زبدهٔ
ارباب الکمال نقاوهٔ اصحاب الفضل والافضال مولانا نعمان الدین
از وطن مألوف و مسکن معهود ساحت این دیار را بیمن قدم
مسرت لزوم مشرف و بشمامهٔ لطف و مصاحبت این نیاز مند را
بدایهٔ انس و استیناس که دائم بوده لکن از وقت ورود بتعهای
بیمنت توجه خاطر اصحاب هم این مخلص را توفیق احداث آن دولت
درمزاولهٔ فنون و ممارست علوم اجتهاد تمام نموده و باندک
وقتی صفت تقدم و تفوق او بر فوج کثیر و جم غفیر بظهور پیوسته
لاستحقاق رعایت و استیهال تربیت از وجنات احوال او
لائح گشت الحال چون بر طبق کریمهٔ انه الیها ایابهم امارت سعادت حب الوطن
من الایمان را درسویدای باطن غالب یافت هر چند بمناصب سنیه
وعده داده شد بهتیه [illegible] که لایق حال اهل کمال تواند بود ترغیب یافت

طواف کعبهٔ آستانهٔ موهبت آشیانه را بر آن داشته راتبه و الفته
در تصمیم عزیمت مبادرت نمود رجاء واثق و امید صادق که چون
ابتهام خاطر خورشید مآثر بر ارتقاء مدارج معارج اصحاب
فضیلت عموماً و انتماء شیخ الاماثل مشار الیه خصوصاً جهه
کمال دارد بابلغ وجهی مراعات مواقعت جانبین تقدیم یابد
دنیا محل آمال و مأمولات او بیمن همت عالی نهمت تیسیر پذیرد
ریاض مکرمت و احسان بفیوض عنایت ملک مستعان سرسبز و سیراب باد

رقعهٔ حضرت میر بخواجه شمس الدین علی باله دهی

لمّا فی کتاب من مطاویه طالع لوامع انوار الصداقة و الصدق
نگاشتهٔ خامهٔ بدایع نگار و رقم زدهٔ کلک بلاغت شعار
از فوائد منثور و فرائد منظوم نکته از رموز کتاب مرقوم
از جانب رفعت مآب فضائل انتساب قدوة الفضلا زبدة الفصحا
خواجه شمس الدین علی مدت فضائله ساعاً رایعة ازمنه و اطیب
اوان وارد گشته مورث ابتهاج تمام و مسرت بی انجام گشت
آنچه در طی و مطاوی آن صحیفه درج بود از روابط اعتقاد

دوام

دوام الجلاله غائبانه مزبور بوده کلک بیان از تسطیر و تحریر آن
عاطل است دقایق و نکات فصاحت سمات که در قصیده که
منشعب از آثار طبع نقاد و ذهن وقاد گشته بود رعایت
رفته بود نزد یک طبع سلیم اهالی این دیار بغایت مقبول
و مستحسن افتاد فضلای زمانه بنعوت و محامد آن رطب اللسانند
طریقه آنکه پیوسته ارسال نتایج ادراک بلند و فهم ارجمند را
مسلوک داشته اعلام کمایی حالات لازم شناسند
سعادت ابدی حافظ و ناصر باد

کتابتی که بندگان حضرت اعلیحضرت ولایت پناهی قطب الاقطابی
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی نوشته اند

جناب ولایت مآب هدایت آیات حقیقت شعار طریقت دثار
کرامت آثار حلال مشکلات الدقایق کشاف معضلات الحقایق
مظهر انوار الهی مهبط اسرار نامتناهی الذی نوّر بولایته
ریاض الجنان مولانا و شیخنا نور الحق و الدین عبد الرحمن
ابّده الله تعالی ظلال برکاته علی مفارق العالمین و المسترشدین دام مجدها

شود بعد تسلیماتی که از چمن قدس چهره گشاید و صور تحیاتی که
از گلشن انس رخ نماید اتحاف و ابلاغ نموده بپیوسته
و ماغ جان و هوای باغ جان از نکهت انفاس عیسوی قیاس که
از جانب لا تیاسوا من روح الله داده است معطر میکرده وجود ذی
والای و امر صادق که در اوقات بابرکات و احوال خجسته مآل
بهم علیه اعداد فرموده از حواشی ضمیر مرآت نظیر محو نمی باید چون
دوری ولا از فراق مودت عزیمت جانب خوش تعلیم یافته بود
بارسال خدمات و اعلام حالات متصدی گشته التماس فاتحه
فاتحه می نماید ظل هدایت ممدود و مستدام باد

رقعه که حضرت اعلی بجناب حقایق پناهی شیخ جلال الدین الصعید پورانی نوشته اند

جناب هدایت مآب ولایت انتساب زبدهٔ دودمان ولایت و کرامت
قدوهٔ خاندان معرفت و هدایت مرجع کافهٔ ارباب طریقت ملجاء
جمهور اصحاب حقیقت لا زالت برکات فتوحه جلالها را تحیاتی که
از شایبهٔ رعونت معرا و دعواتی که از زنگ کدورت مبرا
و مبرا باشد مرفوع همت ولایت پناه کرده ابنی همواره

باشتیاق

باشتیاق و استدعای اتم فیض آثار گلشن گلستان هدایت آشیان
منتظر و مترقب باشد و از درگاه ملک الملک جل شانه سببی که
باعث ادراک حضور باشد التدعا می نماید انه سمیع مجیب
چون دوری ولا از فراق مرد شاهباز عزیمت جانب خوش
تعلیم یافته بود اعلام حالات ساخته و التماس فاتحه فاتحه واجب نمود
ظل برکات مخلد باد

کتابت حضرت اعلی بحضرت شاه اسمعیل

عالیجناب سلطنت مآب خلافت نصاب سیادت انتساب عدالت شعار شجاعت آثار
مشید ارکان العظمة و الجلال و موسس بنیان السعادة و الاقبال
مهر سپهر ایالت و کامکاری دری درج رفعت و بختیاری قطعه
گوهر درج سیادت اختر برج شرف ماه بام سعادت خسرو عالی تبار
در حرم ملک عزت کامیاب کامبخش بر فراز تخت دولت کامران و کامکار
المختص بعنایت الملک الجلیل منظور السلطنة و الدنیا و الدین شاه اسمعیل
ابد الله تعالی قواعد المعدلة بدوام دولته را تحیاتی که سکینة القلوب
آه گور مجر ارواح انس را نکهت افزاید و تسلیماتی که

لمعات شعاع خورشید مانند آن فروغ شعشعهٔ انوار قدسی را
اعداد نماید مبنی از هوای مودت فزای یحبهم و یحبونه و منبئی از زلال
ساغر مالامال احبوا اهل بیتی لحبی بهمراه شرعهٔ اختصاص
و رفیق طریق مودت خاص که انهی ابلاغ میدود داراهٔ
خاطر قدسی همت و داعی نیت عالی نهمت بر آن امر است که
بیامن آثار بخت فیروز و انوار دولت بلند افروز توفیق اطاعهٔ
عدل و داد و تأبید افاضهٔ حسن معاش و معاد بنسبت
کافهٔ عباد و بلاد رفیق حال و قرین آمال دولت مآل باشد
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بعد بندا تصور ضمیر منیر
و انهاء رای منیر آنکه نگاشتهٔ خامهٔ نوادر بیان و رقم زدهٔ کلک
جواهر فشان که مصحوب قدوة الاماثل والاقران یعقوب آقا ارسال
داشته بودند در اواسط ربیع الاول رسید و بوسیلهٔ
حسن تقریر نوادر عطارد نظیر فحوای مواد آن بمحل رفیع معتقد
گردید اشاره که بتوارد مفاوضات و تواتر رسائل
و مراسلات بین الجانبین رفته بود چون مقتضی رای منقبت انتما

من المهد الی اللحد بر مراقبت حال دوستان موافق و نیکخواهان صادق
مجبول است و بر عالم و عالمیان ظاهر و روشن باشد که مراعات
جانب سلاطین عظام و ولاة و حکام ولایات که با ممالک محروسه
قرب جوار دارد در ازمنهٔ سابقه و لاحقه بهمه مرتبه فرموده ایم
هر آینه بنسبت آن عالی جناب که بشرف امتیاز نسبت بنوت
بخاندان نبوت و محبت دودمان امامت و ولایت ممتاز باشند
باضعاف و آلاف آن خواهد بود و یقین است که چون آنجناب
مستدعی آن باشند این معنی باکمل وجهی صورت پذیر خواهد گشت
ثانیا آنچه در باب عطوفت و اشفاق بنسبت حال خجسته مآل فرزند
اعز ارشد سعادتیار منظور انظار عنایات حضرت آفریدگار
مهر سپهر رفعت و شهریاری اختر برج سلطنت و کامکاری
المؤید من عند الله المهیمن المنان ابو الفتح محمد حسین بهادر خان
مرقوم رقم اخلاص بود بسمع اذعان و قبول متلقی شد و صورت
آنست که مسموع سامع اقبال شده باشد که در ایام سلطنت
ارجمند از برادر و فرزند و خویش و پیوند و امرای عظام

اعتبار
و غیر ذلک اگر سهوی یا تقصیری بظهور پیوسته است از نظر
ساقط داشته کان لم یکن شیئا مذکورا دانسته ایم و محبت
و شفقت عمیم در باب این نقصان و زوال نیافته و نسبت
فرزندی هشیار را بهمان قاعده مرعی است بلکه در قسمت ولایات
ممالک محروسه ببعضی از اولاد و احفاد ملک استرآباد که معظم بلاد است
با بعضی از ولایات دیگر بدو ارزانی داشته ایم و در محلی که
فرزند اعز امجد سعادتیار فارس بادیه رضا طلبی و فرزندی
ارجمند کعبه سعادت ولد جهنذی محمد محسن بهادر بواسطه نیازی که
میانه برادران و ابنای جنس باشد متوجه صوب استرآباد شده بود
هر چند از این جانب التماس بکل و هر و نموده مأنوس درجه
قبول نیافت و منع بسیار نیز نموده ایم و الحق آن عالیجناب
قدم استشفاع در میدان رفع حجاب آن فرزند نهاده اند صحیفه
دعا که مشتمل بر عذارش او فرستاده یقین که آن مقصود بوجه احسن
از مکمن غیب بظهور خواهد کشود و جز مأمن شفقت و التفات درباره
آن فرزند امری واقع نخواهد شد توقع آنکه بنوعی که اراده نموده اند

و لیه:

بپیوسته حدائق ملک و بساتین معادلت را برشحات
جویبار مودت سبز و سیراب کرده ابواب مراسلات
مفتوح داشته اند صفحه مجد و اقبال از شوائب غبار زوال و کلفت مصفی باد

کتابت شیخ الاسلام بسلطان روم

قبه شاهراه سلطنت و اقبال و قبه بارگاه حشمت و جلال
ادبشعه مهچه لوای ظلمت زدای والله یختص برحمته من یشاء
والله واسع علیم درخشنده باد و فرق فرقدسای خلافت بی زوال
و تارک فلک سای حیات محل اختلال بگوهر تاج ابتهاج وان الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم افروخته اعنی
آفتاب جهانتاب دولت دشمن گداز و سایه خورشید پایه
سلطنت ابدطراز سکنه اکباس ستم چرخ اساس درگاه
عرش التباس اعلی حضرت فلک رفعت ملک صفوت کیوان سطوت
بهرام صولت خاقان اکبر اعظم خدایگان عرصه عالم آفتاب عالمتاب
اوج ورفعناه مکانا علیا بدر عالی قدر برج ولقد اصطفیناه فی الدنیا
تاج بخش سلاطین کامکار تخت نشان خواقین عالی مقدار

شهسوار میدان عرصهٔ خاک • فارس یکران کرهٔ افلاک • عامر مبانی العالم

هادم قواعد اصنام کهف الثقلین • ملاذ البریة فی الخافقین •

الذی انتهت سبل السائلین الی بابه • واخضرت ریاض الآملین

بفیض سحابه • محیی مراسم العدل والاحسان • قامع مآثر الظلم

والعدوان • منور مصابیح العلم بانوار الهدی • مستجمع مناقب الفضل

باصناف العلی نظم هو الشمس فی افق المعالی و بدرها

وکل ملوک الارض قدر الکواکب • وعمر وجه الارض عدلا و نائلا

وراعی عباد الله من غیر نائم • ممهد ارکان الخلافة بالعدل

والانصاف مشید بنیان السلطنة بازالة الجور والاعتساف

حامی ارباب صدق و سداد و ماحی آثار تمرد و عناد رباعی

شاهی که زمانه تابع دولت اوست آفاق گرفته نیر حشمت اوست

بر او چه سپهر نورها خورشید از قبهٔ چتر آسمان رفعت اوست

محکم احکام ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون

حاکم محکمهٔ علیهٔ تقضی الحق و هو خیر الفاصلین واقف اسرار علوم

وحکم کاشف استار کریمهٔ وعلم الانسان ما لم یعلم قطعه

سلیمانی

سلیمانی که پیش تخت اوست شاهان کمربسته • چو مور انند پیش پایهٔ تخت سلیمانی

سخاوت بیت آباد انی عدلنک در عالم • گدایان بهر گنج خود نمی یابند ویرانی

السلطان ابن السلطان ابن السلطان معز الحق والحقیقة والخلافة

والسلطنة والدنیا والدین سلطان بایزید بهادر خان

رفعه الله تعالی وتقدس بالفتح اعلامه وبسط فی بسیط الارض اوامره

واحکامه واعز سریر الملک بوجوده وافاض علی القریب

والبعید آثار عدله وجوده بو تارک عاکفان صوامع انس

وابدال وزائران مسالک انجاد واغوار لیه مبسوط ومدد نیاز

بحق الملک المهیمن الوحد بعد از تقدیم شرائط سؤال

از مهب اجابت لایزال در ابقاء نظام عالم وانتظام

امور بنی آدم یعنی دعای دیرپا دوام استخلاد ظلال جلال و استفاضت

لمعات حضرت سپهر رفعت خلده الله تعالی بانظار العنایات

الالهیة معروض ضمایر حجاب بارگاه جهانپناه و مرفوع خواطر

نواب کارگاه خلافت دستگاه که منقبت شعار ومعبد جباه خواقین

عالمجا. است میکرده که سنت سنیهٔ الهی و سابقهٔ
جلیهٔ فضل نامتناهی بر وفق سنة الله التي قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبديلا جاه داده که شمول اثر نعمت
پادشاهانهٔ عظیم الشان و قبول نظر تلطف و تعطف ایشان بزمرهٔ
منتسبان اعلی پایهٔ کرامت من اکرم عالما فقد اکرمني عاجلا
سبب حصول مرامات آن طایفه گردد تا بدین وسیله
آجلا مستعقب فوز مرادات اخروی که از جمیع مآرب ارباب
بلکه مطلب حقیقی و مقصد اصلی اولو الالباب است تواند بود ذلک
حق عقیدت که باعانت کثرت لشکر و سعت کشور تنفید نیابد بدرگاه سبب
عرصهٔ ظهور تواند نمود و بحمد الله تعالی ومن افضاله که سابقهٔ عنایت
ازلی و بدرقهٔ کفایت سرمدی از بدو ظهور تباشیر
صبح دولت ارجمند تا هنگام ارتفاع آفتاب جلالت [illegible] بهر جا و بهر حال
رفیق ارباب و آمال بوده و هست دنیا که و خصایص آن کالبدر الساطع
والبرق اللامع بر عالی و عالمیان ظاهر و هویدا است و این
نوبت نیز عیب بلا شک و لا ریب از لحظ خجسته رای [illegible] دانا

الحمد

الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده

بیت مهر صفت [illegible] همه جا فیض نور بهره رسانی بنزدیک و دور

جود بیمن مکرمت عام و موهبت بی انتها و اختتام بعضی از زمره
دعاگویان از دولت تقارب بجود با مواهب و عوارف مغمورند
و با فواید تواتر لطف مسرور مصراع دین معنی مستلزم شکر گرست
رجاء واثق و وثوق صادق که این داعی از کلک اجابت
برقم قبول تحلی یابد و از گنجور گنجینهٔ وقال ربکم ادعوني استجب لکم
بقبول نقد تمام عیار اخلاص بی انتقاص شتابد [illegible] القدوس العزیز
مفاخر جهانه تخلیهٔ دولت پایدار و معدلت زمانه بذکر آثار خلافت گستری [illegible]

کتابتی که این ضعیف بحضرت شیخ الاسلامی نوشته

حدائق روضهٔ اسلام و بساتین گلشن ملت حضرت سید الانام
علیه افضل الصلوات واکمل السلام برشحات زلال برکات حضرت
معالی منقبت بعد این رتبت فلک منزلت مخدومی ملاذ الانامی
شیخ الاسلامی ادام الله تعالی ظلال افضاله الی یوم الدین
وخلد میامن برکاته بین الاسلام والمسلمین تازه و سیراب باد

ومحروسهٔ ملک و دین بیامن وجود فائض الجود آنحضرت مصون از وصمت زوال
وانقلاب بعد از معروض رای قدسی انتما که مطرح اشعهٔ انوار غیبی است
آنکه چون مدت لذت شرف ملازمت محروم گشته بنوازش نامهٔ گرامی
مفتخر نشد، اما چون توجه ضمیر اکسیر تاثیر بجانب حال خود میداند
خاطر حزین مطمئن است ملتمس آنکه گاه گاهی بنامهٔ در بار گوهر نثار
خط کرم بر حرف نسیان کشیده بارقام مشفقانه مسرور کرده اند
ثانیا آنکه نشانهٔ همایون که در باب رعایت جناب فضائل مآب
مولانا نورالدین محمد غوریانی عز اصدار یافته بنظر انور خواهد رسید
وجوه بیامن اشفاق بندگان حضرت اعلی که در باب او مبذول و موقوف
داده چون آن نشانه صادر شده یقین است که تنفیذ آن اشارت
خواهند فرمود زیادت ابرام شرط ادب نیست ظلال معارف
اهل اسلام ممدود باد

رقعه که این ضعیف بیکی از فضلاء روم نوشته

نسیم الصبا سر جانب الروم واقرب جنابا یروم القلب لثم ترابه
تشرف بتقبیل التراب تخشعا وباد الی تعظیم سدة بابه

لطفه

تحفهٔ فد اعنی که بهمراه محمد شوق و اضطرار بنظر فرخنده از ارباب
اعزاز و اجلال رسید متاع ادعیهٔ بیریا ساخته و بهدیهٔ تحیتی که
مصحوب قافلهٔ انکسار و افتقار بوده، محفل ملک مآثر اصحاب
فضل و افضال تزئین نماید بنفاعت انتیهٔ ده غاشیه بدر الاجرم تحفهٔ
نیازمندی وجوهر آرزومندی از ارقام تکلف و نقوش تصلف
معرا لایق است و آیینهٔ اخلاص از شوائب زنگ دعوی مبرا
بصوب صواب موافق بعد از رفع رای اصابت انتما که مطلع انوار
اشعهٔ انوار هدایت است آنکه درین اوقات خدمت مولانای اعظم
زین الفضلاء و بین الامم مولانا غیاث الدین محمد مشهدی از آنجا حدود
در سپهر مشام روح مستنشقان روائح اعتقاد را که
از مهب شوق منتظر انفاس انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن بوده اند
از نکهت شکر و احسان و عواطف و الطاف حضرت خلافت پناهی
سلیمان مکانی سکندر نشانی خلد الله تعالی ظلال سلطنته
علی العالمین و آن عالیجناب حشمت مآب ممکنان امصار و ملکور
گردانید و از حسن اداء سپاس داری و لطف بیان

حقوق شکر گذاری را مواد عقیدت و اخلاص متضاعف گشت
و مأمول آنکه چون طواف کعبهٔ آن آستانه را بر مرافقت احباب
و مصاحبت اصحاب و توطن وطن مألوف واستقامت مستقر
معهود راجح دانسته اقبال آن سامی متوجه ملازمت گشتن او را
بطریق معهود بلکه زیاده از عطایا فرموده سرافراز فرمایند
و مخلصان از ظهور این عواطف و شمول این معاطف مستوثق و مستظهر
شناسند حاکمند قواعد سعادت بمعالی ارادت مزین و آراسته باد

کتابت بجانب شیخ محمد لاهیجی

لوائح فصوص ولایت ولوامع شموس هدایت اعنی رقم زدهٔ کلک
فیض آثار و نگاشتهٔ خامهٔ ابداع نگار جناب کرامت مآب مهبط اسرار
معارف و منار حقایق آثار الذی عجز لسان الواصفین عن وصف ذاته
و نفد قوس العارفین عن شأو برکاته قطب الحق والحقیقة
والدنیا والدین محمد اللاهیجی لازال مصباحا للهدایة لامعة
بانوار فتوحاته در اشرف زمان و اسعد اوقات ورود
چمن ارادت و استرشاد را نضارت بخشید حسن ظن و اعتقاد را

توجب

توجب التذکار کرده و موالد استظهار و اعتضاد و سرمایهٔ التجا
و استمداد را بورش تضاعف و تزاید گشت در مقابلهٔ آن تحفهٔ
شوق انگیز و مفاوضهٔ محبت آمیز مدحتی که از فضای نزهت اقوال
روضهٔ ابکار باشمایم عطرهای گلستانه انجاز آمیخته باشد مستحق و مهدی
میدارد و امیدوار چنانست که در اوقات زکیات و ساعات
متبرکات که مظنهٔ النجاح قرب صلات و خلوات و نهایت الله را که خاطر
سرور و افراح است از گوشهٔ خاطر محو نفرمایند و رجاء واثق
و وثوق صادق است که شرف اجابت مقرون خواهد بود چه اتحاف تحف البرکات
آن مهبط عز و شرف از نگین سعادت تزیین عقیق که برقم غفران لازم
آیة الکرسی نبشت یافته بود ارسال رفته بود و خلعت سندس منزلت خاص که
از روی اعتنا و اختصاص فرستاده بودند از ایصال خدمت قدوة ارباب الیقین
زمرة السالکین سالک مسالک الطریقة بمواظبة النوافل والسنن
شیخ کمال الدین ابوالحسن دامت برکاته رسید و خاطر منتظر
بعز قبول نظر رسانید مأمول آنکه از صفای ضمیر منیر تمنیة اللوائح که
مرآت انوار جهره و الاجتنبی است محو نفرمایند و دعای اجابت دعوات

از خاطر قدسی مآثر نگذارد و شجرهٔ وجود طالبانه برشحات فیض زلال بشریه وسیراب گ

کتابت بهمایون برستم بیک تحریر و توقیع شد

بعالیجناب سلطنتمآب اخوت انتصاب معدلت شعار نصفت دثار
مستجمع آثار وما شاء الله و انعام معلوم مستفیض انوار السلطان ظل الله
فی الارض یأوی الیه کل مظلوم بقیهٔ دودمان عظمت و کامکاری نقاوهٔ
خاندان دولت و بختیاری جلال السلطنة والدنیا والدین رستم بیک
رفع الله تعالی فی الاسلام اعلامه ونفذ بین الانام اوامره واحکامه
زواهر جواهر تحیاتی که از طیب نفحات مشک آسای ریاحین ریاض انس
نکهت پذیرد و نفایس عرایس تسلیماتی که از شعشعهٔ انوار عالم آرای
آن زوایهٔ دل فروغ گیرد ابلاغ داشته عوالی همت
گروه اساس و اعالی نیت خورشید اقتباس بر ارتقاء
مدارج جاه و جلال و اعتلاء مراتب عزت و اقبال مصروف است
و از نکهت این ... مهبط آثار خسروی و مطلع انوار کسروی
منتظر آنکه میامن توفیقات سبحانی محافظ احوال و ... آمال
آن خسرو صاحب قران بوده بمدارج سنیه و منازل بهیه

رفعت

رفعت بخشد انه قریب مجیب بعد از انهاء رای ملک آرای آنکه عالم
و عالمیان ظاهر و باهر است که صورت التجا و ارتباط جناب سلطنت مآب
مرحوم و مبرور حسن بیک که نسبت این جانب از کمال اشتداد
حکم مبانی سبعا شدادا داشت بر چه نهج منتهی گشت و از خلاف
مغفرت شعار جناب رحمت دثار رعایت قواعد اخلاص نموده مسلک
اعتضاد چگونه مستحکم داشتند خصوصا برادر غفران شعار
یعقوب بیک نور مضجعه که از غایت خلوص اعتقاد نفس نه چنانه مورث
مواخات گشته بود که کلک سحر کار دبیری عذار از عهدهٔ
تسطیر و تحریر آن بیرون تواند آمد لله الحمد که نوبت جهانداری
و فرمانروایی بحسب نوید عاطفت ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین
بدان جناب سلطنت مآب انتقال پذیرفته و بحکم منطوق الحب
یتوارث پرده محبت بهمایون لازم و متحتم که مراقبت و مراعات
طریقهٔ سابقه بهر حال مرعی و مسلوک باشد سلطنت مآبا
از جلوس شریف بر وسادهٔ سلطنت و حادثهٔ نازلهٔ
برادر غفران شعار رحمت دثار اگرچه تا غایت مدت متمادی

متخلف نشده‌اند تا چون ادای مراسم تهنیت و تعزیت را در سنت
سلاطین جم جاه و خواقین حشمت دستگاه تأخیر و تسویف جایز
نیست و درین مدت بواسطهٔ سوانح روزگار عقده
توقف مانع بوده درین وقت معتمد الخواص السابق فی مضمار الاختصاص
سارپانه علی را که از معتمدان خدمتکار و مخصوصان قدیمت آثار
بشرف محرمیت تمام امتیاز داده فرستادیم تا بمراسم
تهنیت مملکت موروثی و قواعد تعزیت اقربای نامدار کما کان بجای
آورده رابطهٔ مودت را استحکام دهد و التماس
معاودت فرزندان علی گوهر سلطان ابو تراب میرزا و محمد حبیب میرزا
که بسبب غرایب تقدیر ربانی از شدت مرضی که طاری ایشان بوده
و بیمن همت اجبار دولت بخیر مقرون گشته توجه بخود را دولت
روی آمال بدان جانب آورده‌اند مطلوب آنکه چون طریقهٔ سابق
بین الجانبین بنوعی رسوخ یافته که انهدام آن بنیاد از قبیل ممتنع است
را. ودیعهٔ مغایرت را طی نموده فرزندانش را با عزاز
بدین جانب روانه کرده‌اند و پیوسته مراعات این طریقه را

منظور

منظور داشته در سوانح احوال اعلام و پیغام لازم دانند
مأمول آنست فوائد دنیوی و اخروی ازین جانب بحصول پیوندد ان شاء الله تعالی

کتابت پادشاه بیدواره

عالیجناب سلطنت مآب خلافت انتساب ایالت نصاب خلافت شعار
شهنشاه اعدل اعظم خسرو کیوان قدر کواکب حشم **شعر**
ملیک ملوک الارض قدرا و رفعة و اجلهم بین الانام مکارما
عمدة الخواقین فی الآفاق لمعة السلاطین بالارث والاستحقاق
بیت مهر سپهر شرف سایهٔ پروردگار شاه خجسته یمین خسرو فرخ‌تبار
مهد الله تعالی قواعد الاسلام با عمدة الدولة مخلدا فوحات عطرسای
اخلاص که شمایم نسایم آن از ریاض گلزار جنان مخبر بود
و نسمات مشک سای اختصاص که روایح فوایح آن از ریاحین
مرغزار جنان مبنی باشد متحقق داشته بارسال ادعیهٔ استدامت
دولت و ابدای اثنیهٔ استقامت مجاری ملک و ملت مذکور امور
مجلس عالی منقبت کرده‌ایم همواره قصوای امید جاوید
دراز بادا مواد دولت مصروف و معطوف است **انه قریب مجیب**

بهذا امر فرخنده ضمیر منیر عقده‌گشای و معروض رای ملک‌آرای که مهبط
انوار سعادتست آنکه مخاطبهٔ شریفهٔ علیه و مفاوضهٔ کریمهٔ جلیه که
از اوج سپهر مجد و اقبال و فلک فضل و افضال نازل و وارد گشته بود
در ایمن ساعات و اسعد اوقات بورود استظهار و منهج اعتصام
تمام گشتند و صحت ذات ملکی ملکات و استدامت دولت بارکات
از فحاوی مطاوی آن واضح و لایح بود سپاس گذاری بادای الحمد لله
علی نعمائه منتظر آنکه پیوسته بهمین طریقهٔ مرضیه باب ارسال رسل و رسایل
مفتوح داشته بخیر تبشیر انتظام مرام متمنیات و سرور کده انتقد
و بخدمات مناسبه مسرور سازند سحاب عاطفت همیشه فیض گستر و سایه گستر باد

کتابتی که بخواجه عطاء الله بروم نوشته شد

صحیفهٔ نگاشتهٔ خامهٔ گوهربار و سفینهٔ رقم زدهٔ کلک سحرآثار ابتکار
از جانب مکارم و ثنا دعوت شعار محبت آثار عمدة اصحاب العطوفة والوفا
قدوة ارباب الصدق والصفا خواجه کمال الملة والدین عطاء الله
بلغه الله الی غایة ما یتمناه که از مهب ریاح موانست و مناسبت و محض
ریاض موافقت و مرافقت انشعاب پذیرفته بود وارد گشته کالنور

فی الصدور

فی الصدور والسرور فی القلوب در اطیب ازمنه و اوقات اعزاز
ایراد یافت رباعی آمد ز بر تو صحیفهٔ فرخ فال • با حرف وفا و معنی مشعر حال
مملو شده از ذکر همه فضل و کمال • درجی ز جواهر سخن مالامال
آنچه از ظواهر سطور و بواطن خطوط فائض السرور از فواید عطوفت و الاشفاق
و دوام رعایت وفا و وفاق در باب ریختن رسالات و مرابطات
با خدام مخادیم آنجا بنیان ناطق و سابق بود مرضی خاطر گشت مأمول آنکه
تعاقب رسایل و تواتر احوال ملکی خصائل را لازم داشته فراخور
جائز ندارند سعادت ابدی و توفیقات سرمدی حامی باد

مکتوب

ارتقاء تسلیماتی با رسال تحیاتی الی مختفی احسانه متکاثر
کریم بایدی اللطف بین ادی النهی بذول در عطوف فضله متواتر
زواهر جواهر خدماتی که از لمعهٔ اشعه صنوت آن حدقهٔ اولی الابصار
فروغ گیرد و ظرائف شرائف دعواتی که از شمیم فوایح نکهت آن
مشام اولی الالباب استنشاق پذیرد مذکور مجلس عالی و معروض
محفل منیع عالیجناب وزارت پناه آصف مآب شوکت دثار

حشمت آثار مهر سپهر دولت و اقبال بدر فلک جاه و جلال العارج
الی معارج العز فی خلود الدولة الباقیة الفائز الی مدارج الجود
فی حوائج الحشمة العالیة مد الله تعالی ظلال رأفته الی یوم الدین نظاما و انتشه
لاسباب حشمت و کمال و دوام و آثار تمهید مبانی دولت و کامرانی را
از مکمن غیب و مرصد لاریب مسألت می نماید انه قریب مجیب بعد از وقوع
ضمیر منیر و معروض خاطر خورشید نظیر آنکه حامل رقعهٔ اخلاص که
رابطهٔ او بنسبت این مخلصان بشعور ملازمان مقرر و لیکن
با اصحاب متعلق داعیه توجه این حدود دارند و حصول
مرام این داعیه بیت التفات آنجناب معالی نصاب
منصور فی ملتمس از خدام لازم الاحترام آنکه در تنفیذ
دعای این شفقت زوده رخصت توجه فرمایند و مرحمت
دریغ ندارند که وثوق تمام بدان نعمت و بخدمات لائقه تنبیه فرمایند
حشمت تا روابط اخلاص بمراد استحکام یابد شجرهٔ دولت و نهال
بثمرات اقبال مثمر باد

کتابت امیر تاج حسین بشیخ نجم الدین بجانب عراق

ارقام اقلام بدایع نگار که بدستیاری انامل معجز آثار منشیان
عتبهٔ دین و دولت و منتسبان سدهٔ ملک و ملت بانشاء رقعه
عالیه و اجابت علیهٔ عالیجناب حشمت مآب دولت ایاب شوکت انتساب
ملجاء ارباب المکارم و المعالی مرجع صنادید الاکابر و الاعالی
المفتخر بخدمة الاعاظم و الاماجد الفائز من الله تعالی بحصول
المطالب و المقاصد لازال انوار دولته فی الافاق ساطعة نجما
لفلک الاقبال و بدرا لافق العز و الجلال سبب ذوق
اوقات داعی مخلص وافر الاعتقاد شد لهذا اعز ازمنه و اشرف
اوقات باقت جود فادی مطاوی و مجاری فحاوی آن مبتنی
برکات بر استفاضت منهاج ذات ملکی ملکات و فراغت بال عیوب
بوجب لذه بار شکر زبان گشتند قد تعالی الحمد و المنة بعد بذل
رفیع ضمیر آینه نظیر که مرات صور غیب و جلوه گاه شواهد انوار
لاریب است میکرداند که در نامهٔ نامی ذکر معذرت واقعه که
در حدود آب ارس میان بعضی از مردم آنجا و نوکران

ونوکران این فقیر دست داده بود مسطور بود اگرچه آن امر
نیابر ملاحظهٔ تعرض آن مردم که بنسبت نور قولی بیگ که حسب الحکم
شغاه ل انیس و انیس و جلیس این مخلص بود و انوشتن بعد
اما تا غایت با وجود عدم اصطبار و اختیار در آن امر این مخلص
محجوب می بود و چون از آنجا معاودت کرده بشرف رکاببوسی
حضرت خاقانی سلیمان مکانی خلافت پناهی ظل الهی
خلد سبحانه ملکه و سلطانه رسید بعد از ادای شکر
عواطف سلطانی که در آنجا بنسبت این محب درجهٔ وقوع
یافته بود و شرح آن سوء ادب که از مردم این مخلص بظهور
آمده بود بعز عرض رسانید آنحضرت را بنوعی نائرهٔ
غضب در اشتعال آمد که میخواستند که نوکران این مخلص را
بعضی بسیاست رسانند و بعضی دیگر را بنوعی تادیب و تعزیر
نمایند که سبب اعتبار و انتباه دیگران گردد که بتعیین سبب
خاطرشان آنحضرت شد از سر خون آن مردم گذشتند
بعد از آن حکم شد که جهت عذر ایشان جناب این مخلص صحیفهٔ اعتذار

[illegible]

نو

نویسد که مضمون معلوم فرموده محب بعرض رسانند اما چون آن
اوقات که موکب همایون عازم نواحی بدل رود گشته آن مقام را
مخیم سرادقات اقبال داشت و فقیر را نیز واسطهٔ طاری
شدن بوده که از عز رکابوسی همایون محروم مانده بود این صورت
در حجاب تراخی و توقف می بود تا اکنون که در ارسال عنایت نامه
بعد از توقف بسیار که بواسطهٔ شده اند عرض که در ارسال کرده بود
در عاشر رمضان رسید و نامهٔ گرامی رسانید و حجاب
و انفعال برجا و استظهار مبدل گشت و الحق در مقابلهٔ آن
لطف بی دریغ چه معذرت تواند خواستن **بیت**

ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش — لطف تو خود نکرده ز خوب و ز زشت یاد

مستدعی از مکارم اخلاق آنکه پیوسته بارسال رقایم
مفتخر ساخته بخدمات لائقه ممنون سازند و از ضمیر انور
محو نفرمایند شجرهٔ دولت بتربیت سحاب معدلت سلطانی بارور و سایه گستر باد

کتابت حضرت اعلی به یعقوب بیک

عالیجناب ارجمند قباب خلافت انتساب نصفت اناب احسن سلاطین کامکار

انجب خواقین عالیمقدار مظهر اسرار ربانی مطرح انوار
صمدانی الموفق بتوفیقات السرمدیه المؤید بتاییدات الازلیه
والابدیه الفائز بمواهب الله علام الغیوب معین السلطنة
والدنیا والدین یعقوب بیک نصب الله تعالی لواء خلافته فی الآفاق مخلدا
نفائس عوارفی که ذخائر خزائن سابقهٔ لنا الملک والحکمة وعلمه مما یشاء
بزوائد فوائد وضواعف شرائف آن ترصیع تضاعف یابد
ولطائف ضراعاتی که دقائق معاون عارفهٔ والله یؤتی ملکه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم بجواهر زواهر لآلی متلالی آن ترشیح
وتزاید پذیرد ونثار بساط فلکی انبساط که داعی مستدعی
استدامت امور مملکت فسیح الفضا واستقامت مهام کبوارهٔ ارتقا
می باشد انه ربی لسمیع الدعاء بعد هذا ارقام صحائف
ضمیر غیبی ظرائف آنکه چون مهوای دواعی نیت ودواعی همت
مجدد ومجتهد بر آنست که ضوابط روابط اتحاد ومودت ومعاقد قواعد
اعتقاد ومحبت بین الطرفین چون مبانی سبعا شدادا مستحکم
بمرور روزکار در روز بروز مزید درجات موافقت ومرافقت در عرصهٔ

دعاهٔ

وصفحهٔ لیل ونهار بسمت اعتبار واشتهار یابد بنابر آن ذهن دقیق
باستعلام واستفسار مجاری احوال آمال ومناهج امور
اقبال خجسته آمال ملتزم گشته متوقعست که همیشه ابواب ارسال رسائل
ورسائل واعلام کیفیت حشمت ودولت قدسی دلائل
مفتوح داشته بنیان رفیع الارکان وداد واتحاد را تمکین دهند
واسباب مغایرت را من کل الوجوه مفقود شمرند که امید بعنایت
ربانی وفیض فضل سبحانی چنانست که طرح بنای استوار وفا ووفاق
ووضع اساس پایدار اتحاد واتفاق بنوعی رسوخ واستحکام
یابد که نتایج آن بروزکار اخلاف نامدار واحفاد عالی تبار
عاید گشته کارنامهٔ ارباب دین ودولت ودستور العمل اصحاب
ملک وملت کردد زیادت اطناب مقتضی باملال واسهاب است
شمس خلافت بمراد معدلت مزید باد

رقعهٔ که بیکی از دوستان نوشته

تا از قضای گنبد دوار وانقضای فلک تیز رفتار خرگاه دولت پناه
بجهة دوری تا برحوالی ما منزل ومراحل بجاست قطرات

اگرچه امان چمن رشحات ابر نیسان و ترشح [illegible] را بگل و لاله اندوده

ملوّن دارد **بیت** خیمه زده آن ماه و از اشکم بصحرا لاله کشد

موجب بارند که باشد چو صد هزار ناله شد گاه بجرم ستاره [illegible] اوردوی

سعادت فرجام را نمونه پیدا و گاه از تیر آه حسرت بر فلک

خیمه مثال آن بارگاه سعادت پناه را تمثال هویدا **بیت**

تا باد روی غمت خیمه زنم هر ساعت   تیر آهم بسوی خیمهٔ افلاک رود

اکنون امیدوارم از طلوع کوکبهٔ آفتاب اقبال   و ظهور شعشعهٔ

تجلیات خورشید وصال آنکه [illegible] پیک غم و بین [illegible] با آن

بنزد مهر سپهر خوبی است ارزیابی کامرانی   و از ثمار [illegible] طراوت و نزاکت

رباعی باز آی و ده جان من منزل کن   یا جای [illegible] و بین یاد دل کن

یا تیغ جفا بکش و مرا بسمل کن   القصه بیا کار من بیدل کن

رقعه که از لفظ دربار همایون بپهلوان درویش محمد نوشته شد

ای زبدهٔ معزّز که همه محتاجند   [illegible] همه [illegible] بادست

بر چرخ رسانده سر که خدا [illegible] بلطف   بر تارک سروران [illegible] تاجند

در دانهٔ درج پاکی   و لؤلؤی لالای صدف جستی و چالاکی

فرزانه

فرزانهٔ معزّز پهلوان درویش محمد بلطف بیکرانه ستوده

و عنایت خسروانه میمون بجهت بدانند که در وقتی که پهلوان محمد

[illegible] آیینهٔ [illegible] بود   وعده ای [illegible]

اعلا یک [illegible] نشنیت [illegible] عرض حالت سؤال حاجت بپایهٔ سرور

لازم میداشت   اکنون که [illegible] خروس [illegible]

نشنید [illegible] عدم نموده آن موی شکاف

نکته پرداز   و آن غریب دوست غریب نوازیکی از دوستان یار که

بیان آن بیشتر و قوم از دست نه [illegible] که دستگیر او بهانه خواهند بود

قطعه گرچه آن فرزانه از ارباب حاجت رخ نهفت   خیل محتاجان باحسان تو چشمند باز

شد ملال از [illegible]   بهلوان گر رفت عمر خویش چون [illegible]

رقعهٔ دیگر بهمان طریقه

آنکه در وصف پاکی ذاتش   احتیاج دلیل و حجت نیست

نکنم وصف ذات میمونش   زانکه او را بوصف حاجت نیست

یگانهٔ که چون در هنگامهٔ [illegible] بنیاد دعوی نماید [illegible]

ما قدم جز بمیدان **آمنا و صدقنا** نگذارد   فرزانهٔ که هر گاه

و رموکهٔ فلک طاس بازچون کبک هر یک جلوه کند خور دست صنعه آینه فام
جز نغمهٔ الحسین او نسراید رباعی هرچند بیافت مرتبه هرگز دگر نکرد
با خاص و عام و اصحاب دولت سلوک خویش خوش گلبهٔ که تا بفلک رفته نغمه اش
هر چرخ رفته زهره بچرخ و دوک خویش روشن طبع آینه نظیر پهلوان
محمد کشتی گیر بداند که عرضه داشت او که مصحوب حافظ غیاث الدین
محمد دوده دار معروض پایهٔ سریر چرخ مسیر گردانیده بود
رسید مضمون معلوم گشت متعاقب آن خبر رسید که بحسب تقدیر
ایزدی سیل خطرناکی از نواحی آستانهٔ ملائک آشیانهٔ
حضرت مقرب باری گذشته نعمت آباد را محل عبور ساخته بود
و آن پهلوان زاده جمعی از عزیز و عزیز زاده را چنانچه
عادت معهود باشد بسیلاب فنا داده خود از آن مهلکه بیرون جسته
بغایت غریب نموده می باید که کاهی حالات را عرض کرده متعاقب
عرض حالات و سؤال حاجت از زمره دارند رباعی
آن جملهٔ ارباب هنر را سرور هرگه که نماید از پی قصد هنر
از انجم چرخ باید او را لشکر وز نوک هلال زیبد او را خنجر

ایضا

ایضا بهمان طریقه

ای آنکه جدا از صحبت بهجت نیست بر فضل تو هیچ حاجت بحث نیست
وصفت نکنم که ذات مجموع ترا از غایت پاکی بصفت حاجت نیست
یعنی در دانهٔ صدف طریقت و مو شکاف رموز حقیقت
پیر روشن ضمیر پهلوان محمد کشتی گیر آنکه هر پاکی او کسی را
سخن ز سبق در سخن او هرگز هیچ کس را ناخن گیر نکرده
قطعه آنکه مه بر نوازد چنبر چرخ هست پیش جمالش آینه دار
پهلوانی دگر به پاکی او کو بود در جهان غریب شمار
بغایت پیرو مخصوص بوده بداند که مدتی شد که رایات
نصرت آیات پرتو وحمت بدین دیار انداخته با وجود آنکه
شاه مشتمل بر شرح احوال او فرستاده شد تا غایت عرضه
داشت او نرسید از و بغایت غریب نموده و معلوم نیست که
بستن که علت گره و بچه حجت از نشتر طعن و اعتراض خلاص خواهد شد
بیت نتوان یافت بگیتی ز وفا هیچ اثر گر نه بالی بهیزند جان ز اکسیر
می باید که پیوسته آینهٔ اخلاص را از زنگ داشته همراه ایلچی صبا

و تمامی عرض حالت و مستدعای حاجت خود لازم داند

رقعه بیکی از اجلهٔ نوشته

نصیب من ز تو گر درد و گر دوا آید   خوشم که از منت کار کار می آید

صحیفهٔ دلاویز وفا و وفاق و صحیفهٔ شوق آمیز تعطش و اشتیاق

که چون گلبرگ بهاری مرغ دل را موجب نوای ناله و زاری گشتن

و نکهت روح پرور آن خاطر عشاق پریشان از سر و سامان گذشت

معتکفان زاویهٔ ناشادی را زبان حال بدین ترانه مترنم است

بیت قانون عیش ما نه بجز نغمهٔ وله   کز تاب گوشمال غم دهر ساز یافت

و مفتخمان بادیهٔ نامرادی را کسان مقال بدین زمزمه متکلم بود

بیت دور بکار فلک سر هم جدا انگیختن   تا بدین دانی که یار نیم پیوندم

از ورود دو رقعهٔ دلنوازت اطمینان تمام حاصل شد و فرحی و غایتی

روی نمود آوازهٔ طرب و شادمانی و کلبانگ سرور و کامرانی از دو ایوان

چرخ چنبری متجاوز باد

کتابت خانقاه بدوه عراق

چون ارکان عمارت خیرات در کتاب حسن عهد یوفون بالنذر

ویخافون

ویخافون یوما کان شره مستطیرا مقرر و معین است و بنیان مبانی

صدقات شریفه خلوص نیت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما

واسیرا مشرف و مزین لاجرم بحکم رای وفا کیش صلاح اندیش بین

حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عن طوارق

الالام حارس عباد الله عن حوادث الایام السلطان ابن السلطان

معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان

خلد الله ملکه و سلطانه ببنای این خانقاه معارف بنیاد و مدرسهٔ

معالی آن امر فرمود و تشیید ارکان آن بر این وجه رقم نمود که

چون بنیت دهکا المشرف زیارة بیت الله الراجی شفاعة النبی المرسل

اقل العباد افضل هر وقتی که از آستانهٔ همایون بجانب حجاز

توجه نمود و نذر کرده بود که هر گاه که به بیدلر همایون مستسعد گردد

بگزارد آن مبلغی و آن از خاص املاک خود تحفهٔ مجلس

معلای همایون کرده این التماس نماید که صرف عمارت خانقاه

و مدرسه فرمایند که ثواب آن بروزگار خجسته آثار آنحضرت عاید گردد

و علما و فقرا را مأمن و معبدی باشد والحمد لله علی نعمائه که درین وقت که

و بدستور پهلوان مغفور دائم عرض احوال لازم دانسته روی
از سخن او نتابد و از چنین عبودیت و خدمتکاری بیرون
نشتابد چگونه از این معنی غافل تواند بود و عرصهٔ تاخیر چون
تواند نمود می باید که از روی امید داری تمام عرض حاجات
لازم داند و شمهٔ گاهی احوال خود را دیر از ارادهٔ خود
خود را بدین درگاه که قبلهٔ حاجتمندان است رساند

رقعهٔ مطایبهٔ پهلوان بزرگ غفرالله

پهلوان نامدار و مرزبان روزگار لولوی لالای صدف
مردی و نجابت کوکب لالای چرخ فتوت و تعویذ انکه سر حشمه اخلاص
از شمامهٔ صدقش مرتبهٔ کلاه یافته است و مهجهٔ تاج اعتقادش
بر صحیفه هر چون ماه منیر تافته **رباعی** آن کو شهره نام نمود آیاتش
مشهور جهان به پهلوانی نامش چون فهم کند خصم رگ تهورش را
از ترس فتد از نهفتن اندیشش انکه ذات میمون او موجب شادی
و طربست و تیزی طبع موزون او پیکی را باعث رنج و تعب
آنکه سرور ان و مهر را طلعت او آیینهٔ روشن است و دلوله

بدلائل مادی غایت باز بخدمت این درگاه سرفراز گشت
بحکم واجب الاتباع براه مبادرت نمود و شمهٔ صدور از زوائد
سیورغال و و داد که حاصل املاک د هر جهت بنوعی که در شاه
همایون ثبت یافته این ما حول الحصول پیوسته ومن الله العون و الرشاد

رقعهٔ مطایبهٔ پهلوان درویش محمد

ای کرده به پیکی چرخ پیشی صد تیر انجم شده زنگی دیا نجبت بدر جنبر
از پای تست انکه ندارد عیبی چند انکه کند بیک سر مو نا خنکیر
پهلوان زمانه و مرزبان فرزانه آن صدف مردی را گوهر یکتا
و آن کوکب فتوت را لولوی لالا **رباعی**

ای ساخته سرو روان معنی ناجت وی خیل غریبان او تا محتاجت
آنان که نه مردی دگری میلوه بازند بخشند نشاطی دل خود با جت
آن خویش و قبیله را که سر سیته جوانمرد و مرد پهلوان درویش محمد
بعنایت کلاه ساز و نفع غریب هر تن از مخصوص بود بداند که
چند نوبت از روی تاکید و حجت حکم فرموده ام که هر کاری از موکلب تعاونی
فرو ماند حالتی حاجت خود را بوسیلهٔ عرضه داشت بعرض رساند

پهلوان

عمر را چنین اطاعت و خدمتش در کرده **قطعه**

ای سروری که وقت هنر چرخ طاس باز / از پایهٔ ضمیر تو هر دم سبق گرفت

نقاش صنع رنگ قفسها به کلک تو / از سرخی و سفیدی صبح و شفق گرفت

پیشوای پادشاه زنگ و تیر بند / و سر آمد خویش و خویشاوند

پهلوان مفرد پهلوان درویش محمد بعنایت عاطفت مخصوص بوده اند
در بودن حاجت لذت کار بسیار داده جمعی است معتبر و عرض حال
بر آستانه پادشاهانه سنتی است مقرر بنابراین قبل ازین
برادر ناصح زاده نوشته بودیم که عرض حاجت بکار بسیار محات
لازم دانند حین وصول مولانا درویش محمد او بر آستانه جهانبانی
آمد عرضه داشت او گذرانیدن و خبر جمعیت و فراغت ایشان آنچه
بود عرض رسانید ضمیر انور همایون خوش حال گشته فاتحهٔ
پرسش و تفقدات شاهانه تقدیم یافت و آثار عنایت عاطفت
شامل حال و معاون او شده می باید که امیدوار و مستظهر بوده
مولانا دعاگوی و ثناخوانی افزاید و از قاعدهٔ سلوک
پهلوان مرحوم هر در هیچ حال تخلف نماید باقی خویشاوند خویش

وشاهزاده

وشاهزاده و خادمان آنجا از خرد و بزرگ به توجه عاطفت
بی دریغ امیدوار باشند و شرایط دعاگوی مرعی
داشته همواره عرض حاجات لازم شناسند

ایضا بشاه ولیه

فرزندانا که بیک حرفی برد رنج تا چو تو / در راه عشق پاک روی را دهد
دستهای خلق مهر گیا سوی آورند / زان سان که سوی خانه روده مرغ

یعنی هر زبان زمانه و پهلوان فرزانه آنکه هر هنر کرده که کس
از جنس او نجسته ده و هر بوقلمونه که کس از آفت او نرسته
بطالیو بجوه و بخت همایون از غنیمت و بانند و خویش و خوب
ملازمت پهلوانی که **بیت** با موی شکافی خود از لاف بشکست
زانست که چون است دایم لب و شکست صافی طبع روشن ضمیر
پهلوان محمد کشتی گیر بعنایت بی دریغ اختصاص یافته بدانند که
مزاج مبارک همایون در کمال صحت و سلامت و رفاهیت
دل بر تقاعد است و هیچ گونه ملال و هیچ بر حاشیه ضمیر انور نیست
باید که عنایت بی علت را متوجه احوال و آمال خود دانسته

بپیوسته عرض حالت و سؤال حاجت لازم دانند مالها

سواد کتابت که بر نقوش رباط

قافلهٔ حمدی که اوّلین منزلش رباط سعادت ارتباط فادخلوها
بسلام آمنین تواند بود و راحلهٔ شکری که در جادهٔ طلب
و بادیهٔ تعب شد رب انزلنی منزلا مبارکا و انت
خیر المنزلین تواند پیمود رهنمایی که رهروان
وادی عنایتش را بسر منزل توحید و مرحله ایمن کاروانی (بواده)
مکرمتش را دلیلیست بدرقهٔ و هو یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم لا بعد بر ضمیر طایفهٔ کعبهٔ آمال و عاکفان
قبلهٔ اقبال مخفی نخواهد بود که سالکان مسالک دینی
و سایران منازل یقینی چهرهٔ مرکب را در آیینهٔ زلال
آسیای سراب دیده اند و از خواه الواده در چاشنی
کرم و سرد روزگار چشیده کاروانسرای عالم (را انگاه)
محترافت منزل گشته اند و همت بلند را بر مقصد اصلی
گماشته بیت ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل

رواق

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست عرض ازین مقدمه آنکه
در تاریخ سنهٔ احدی و ستمایه که عمارت این منزل مبارک که
از آثار خیر خواجه رضی الدین موحد بن احمد در تاریخ سنه ٥٣٨
اتفاق افتاده بود روی بانهدام و اندراس نهاده بود یکی از
خدام سپهر احتشام حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم
خلاصة الماء والطین ظل الله فی الارضین کهف الثقلین
ملاذ الخافقین معز السلطنة والخلافة والدین ابو الغازی (سلطان)
حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه بامداد توفیقات سبحانی
مستسعد گشت و بدنیت صافی و رویت با صدق آن مبادرت (ورزید)
و از نازلان و واردان منزل التماس نمود که ساعی اول (را)
بدعای خیر یاد آرند و مقرر آن بانی ثانی را نیز از حاشیهٔ
خاطر فرو نگذارند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

رقعه که بحضرت مولانا معین الدین واعظ قدس سره نوشته

ای تارک ارباب هدایت را تاج وز فکر تو بیک قطره محیط مواج
چون لمعهٔ نور صبح در ظلمت داج عالم بوجود تو همه روز محتاج

نقطهٔ بسملهٔ صحف هدایت ازلی و فاتحهٔ مصاحف عنایت
لم یزلی مزین اطباق اوراق روزگار خجسته آثار عالیحضرت
حقایق شعار معارف دثار شریعت آثار هدایت منقبت
ولایت مرتبت نقوی مآب مکارم ایاب ذوالهمم العلیة والمراتب البهیة
مرشد طوائف الانام بقیة سلف الکرام قدوة الاماجد والاعالی
لا زال کاسمه محییا للناسکین و مغیثا للسالکین باد و پرتو
اشراقات باطن قدسی مواطن بر مرآت قلوب اصحاب ارادت
ساطع و افاضهٔ انوار بی دریغ بر خاطر اهل طلب لایح و لامع
بعد ابلاغ دعوات کرامت شعار آنکه در بنده والاجناب
سیادت نصاب نجابت انتساب سید رضی الدین ابو المعالی
مد ظله بدین جانب تشریف آورده خبر خیر استقامت و صحت مزاج
اشرف با تمام التفات خاطر فیاض مستشفقانه ادا نمایند
بیت بادا سمو که رسید ز تو سلامی ز تو ز من بدولتسرا جانها جواب سلام
لله الحمد والمنة که ذات ملک صفات لازم البرکات از مکاره زمانه
و رضاهٔ اِمانه است و مجاری احوال بر وفق رضاء ملک منان

امید آنکه سوابق و تتابع ارسال و افاضات برکات نامهٔ جهان
چندان افزون و نمو بخشد که لوامع نور آن بغرهٔ غراء صبح نشور
اتصال یابد و شجرهٔ طیبهٔ هدایت در بوستان اسلام بارور
و سایه گستر باد

تعزیت نامه که بیکی از اخوان نوشته شد

گیتی که قرارگاه رنج و المست / عیش و طربش سراسر اندوه و غمست
عاقل ننهد بر خوشی رخت وجود / کاین مرحله متصل بملک عدمست

چون ذائقهٔ حیات را چشیده شربت اجل ناچار میباید و گوش
هوش را شنیده زمزمهٔ فنا بر عجز و اضطرار زمام ارادت را
بدست قائد توفیق باید سپرد و عنان مراد را بسرپنجهٔ قضا باید
واداد و آرزوی ولع و خلود نباید برد له الحکم والیه ترجعون
انت الله آن یگانهٔ روزگار در نشأهٔ حیات از عمر دوستکامی
متمتع و برخوردار باشد بعد هذا انهای رای شریف آنکه بواسطهٔ
ستیز روزگار بی اعتبار و ستمکاری چرخ غدار آن برادر
با جان و دل برابر را بعد از انواع سعادات و اصناف مرادات

وقت داده بود و بدان سبب محسود چندین هزار خلائق شده
حوادث روی نمود که موجب محرومی چنین که حالا ذکر شمهٔ ازان مستلزم
رنجش گوینده و شنونده و نویسنده و خواننده است گشته این معنی
بجز تقدیر آسمانی و قضای ربانی امری دیگر نمی تواند بود اکنون
چون هواخواهی و نیک اندیشی این فقیر از بدایت حال تا نهایت کمال
آن برادر را محقق بوده و هست از روی نیکخواهی التماس آن دارد که
بر کرده احوال و اعمال خود گشته از هرچه نباید ورزید استغفار نموده
دست در ذیل انابت زنند و بحضرت واجب الوجود بنوعی باز کرده
و تصور اموری که نامناسب بوده باشد در ضمیر شریف بهیچ حال نگذرد و
و بعد از توفیق این معنی روی امید بآستانه حضرت ولی نعمت که
حقوق ظاهر اثر ذره بر عالم و عالمیان از آفتاب روشن تر است
آورده خاکروبی آن درگاه را شرف روزگار و پیرایهٔ
افتخار و استظهار خود شمارد و یقین داند که اگر درین معنی
تغافل ورزد باور دارد که آن موهبت ... عاید محنت
والمی که در حیطهٔ امکان گنجد بالخاصیه روی خواهد نمود

واز

واز کدورت ضمیر کیمیا تأثیر آن حضرت را هیچ گونه علاج و تدارک
نخواهد بود زنهار هزار زنهار که درین باب مساهله نماید
رفیق بالا
این خلوص مستلزم گزند جانست بلکه موجب حفظ ایمان زبان چه تواند توفیق

ر ت ؛ رقعهٔ حضرت میر

تا مرقومهٔ کلک بدیع الابداع عنبر بار رقم ظلمت و شعاع والليل
اذا يغشى والنهار اذا تجلى ابلق فام گشته و تا صحیفهٔ
جریدهٔ بیضای ظلمت فرسای مهر بتوقیع لازم الترصیع والليل
اذا عسعس والصبح اذا تنفس موجب ظلام آمد خامهٔ
عنبرین شمامهٔ قدرت در قلمدان ... مشکین سواد جف القلم
بما هو كائن رطب اللسان شده است و قلم قطع رقم خلقت که
بسطور بدایت منشور اول ما خلق الله القلم عذب البیان
اوراق بر اطباق کن فکان که بمصدوقهٔ مصدقهٔ و في نسختها هدى ورحمة
عمت اتصاف دارد چنان تعلیق نموده که افهام و استفهام
دقائق معانی فوقانی و ادراک استکشاف مبانی بسیط المعانی
از ابدای نوع بشر و ایجاد وضع اجسام و صور مطلب اعلا

ومقصود اصلی آنست که بتوسط الفاظ و عبارات و توسل
اقوال و استعارات مقدور و میسور نیست و ابقاء
و استبقاء آن در خلال مرور دهور و اعصار جز بتثبیت
نقوش کتابت و رقوم خط میسر نی

نظم

اگر نه قید کتابت بودی کجا ماندی ٭ شکفته معنی رنگین و فکر جان پرور
ز آب سلسله چین اگر نبودی ٭ نماند از گل و ریحان بباغ هیچ اثر

وجوه هر یک از فنون و بدایع و حرف و صنایع را حدود و نهایات
و اعتلا و بدایت و انتها مدارج و مقادیر مقرر و معین است
و مقتضای طباع سلیمه و اذهان مستقیمه آنکه در تحصیل
مقاصد بمقدار اقتضاء استعداد نموده طالب درجه علیا و رتبه
قصوی باشند سیما درین صنعت روح پرور و فضیلت
روح گستر که قدوه آن بر لسان ذو کرم البیان شکر خای
حیات افزای ناطق الحق الحق

قطعه

آنکه تیغ قهر او گر لبتی بر کفار را ٭ از سواد کفر افکندی بظلمات عدم
آنکه گر کلک گهربارش بجنبش آمدی ٭ یافتی هر لحظه فیض از مدد ابلوج قلم

اسد

اسد الله الغالب امیر المومنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه کرم الله وجهه بدین نمط رفته که علیکم بحسن الخط فانه
من مفاتیح الرزق و گرنه رفعت پایه قدر و شرف این فن والا
بر ضمیر غیب آسای آنحضرت محقق بودی با همت عرش بخالش
از میسر مقام ملک و ملکوت و طوق نطاق عالم ناسوت و لاهوت
پرتو التفات بر ساحت کتابت نیفکندی و چندین یواقیت
و لآلی معانی از نتایج کلک بدایع نگار و لایت آثار ما
بر صحایف لیل و نهار نگذاشتی

قطعه

ناسفته گوهر لیست زگوهر و لایتش ٭ هر نقطه که آمد از قلم در فشان او
گویی که بوده در قدرت انا المشی ٭ چون خامه در انامل معجز نشان او

و نیز از بعضی از اکابر دین و اماجد را یقین بر آن جمله
وارد گشته که تعلموا بالکتابت فان الکتابة من هم الملوک
پس بحکم این مؤیدات سعی موفور و جهد میسور در تکمیل
و استحصال این امر از قبیل لوازم است و چون بناء
قواعد و ترقی آن در طرق تقلید و متابعت قواعدی که

ودر خطوط ما بدراه این صنعت معمول بهاکشته مقتصر ومنحصرست
ودرین وقت که بیمن ایادی دعوه عواطف حضرت سپهر نصرت
جامع این رقیم نصب الله کما نصب رایات تربیة علی مفارق العالمین
مخلد اجمعی کثیر وجمی غفیر از صغیر وکبیر که بسلامت فطرت وجودت
قابلیت درظل ظلیل عاطفت وارشاد این آستانه راه یافته
بانامه مشکین رقم مهارت خود بر صحایف دهر می نگاشتند بسیاری
از نفایس جواهر وشرایف زواهر که عبارت از رقم زده
کلک مشکین لسان داده باشد درخزانه کتب مجموع کشته بود خاطر
قدسی مآثر آن حضرت مستدعی آن کشت که بعضی از اوراق
واجزا واساطیر ومناشیر وغیر ذلک را مجتمع کشته از فصل
وتفریق صیانت نموده بجمع وتلفیق آن امر فرمایند وتمامی آنها را
بطریقه وصلهای پیراسته موقعی ترتیب نمایند که در حمایت صیانت
ومتانت جلد مانوه ومحفوظ تواند بود وطالب را از ازاله
حظی معتدبه حاصل باشد بنا بر آن بعضی از فضلاء خطشناس
وعرفای هنر اقتباس که بحلیه مهارت ووقوف متحلی بوده‌اند تدریج

بنواعش

بنواعش آن استعمال نموده چنانچه ظاهر است ترتیبی لایق
وتزیینی موافق داده‌اند واکمال واتمام در عام سبع وتسعین وثمانمائه
موافق عددی که از آخر این ابیات بطریق جمل مستفاد میگردد
دست داد و تاریخ تا نسخه جهان از زمین شد این مرقع
با براز وعطارد در کار خود نوشتها کافور کوه پیاض نا کشت لکن از خط
هر دم بدنخویه از تو خطا نشستها بر صفحهای نسرین انداخت سایه سنبل
یا ریخت مشک سوده بر شکوفه طبقها پرسد اگر کسی از من تاریخ اختتامش
گویم بدیع مرقع جمع آمده ورقها والسلام علی من اتبع الهدی

رقعه اخری

منشور سعادت وجهانی وبرد انه کرامت جاودانی به جبهه
صبح از نور بیاضش صفا داده که بود وطره شام را مشک سوده
بر نام کرده رسید واز شیمه امید لاتیأسوا من روح الله
نسیم صبح خیز دلاویز لیطمئن قلبی رسانید چون مدلول
آن صحیفه عز وقبول از خبر خیر لازم الابتهاج صحت وراحت
آسایش روح وسرمایه فتوح آورده ودواسطه

تضاعف وثوق و اعتضاد بکرم رئوف بالعباد کشت حمد الله المنعام
و شکر الله بعدد انفاس الانام حال این سرگشته صحرای تعب
و سوخته سموم این بادیه بیداد لهب حواله بود و این ابیات

رباعی محرومی بلبل ز حریم گلزار :: مهجوری پروانه ز شمع شب تار
بی صبری ماهی که افتد بکنار :: چون محنت من نیست ز هجران یار
طاق آن آستانه زه یگانه آمیز و دور افلاک از امور بار

جواب مکتوب خواجه محمود بابا دی

ذریعه محبت و وداد و صحیفه مودت و اعتضاد که از گذارش
خامه جادو طراز و نگارش کلک سحر ساز رقم تعبیر یافته بود
نکوترین وقتی و بهترین هنگامی از مطلع اشفاق منور آفاق گشت
جواهر معانی که صیرفی جوهرشناس بدقت فهمی چون الماس سفته
و درج عبارت غیبی اشارت نهفته بود تمام شنیده شد بلاغ
یکم شبستانه طلب را کوهر شب چراغ شد **رباعی**
مکتوب تو کش نکته عنبرست طراز :: در جیب دل از کوهر گنجینه راز
نی نی غلطم که از پی غیبت و آز :: خوانی ز بهشت آمده پر نعمت و ناز

و زلال

و زلال الفاظ هر غایتی دانی که ساقی طبع کوثر بما و معانی
ضمیر عشرت افزا باشیر چاه آمیخته هر ساغر عبارت ریخته بجهد
چاشنی شرب تمام یافته بلکه همشیرین آن نیز کامیاب گشت
و سه کلمه هر باب مدحت گذاری و سپاس داری از رقم
خامه معجز نظام که سابقا از مخلصان استفهام و افهام بود
اینان را وارد اند **بعض الظن اثم** بر غیر صورت حد مجلی تصور زعم
بوده اند بغایت غریب نمود حاشا که بر خامه شکسته بیان
غیری مداحی و تعریف واقعی نفس الامری چیزی تواند گذشت
سبحانک هذا بهتان عظیم آری بصورتی که بخاطر می گذرد
آنست که صفحه انشاء بدیع آنجناب از زیور شعر عاریست
و بستانه عبارت ایشان از کل نظم خالی اما مولوی **معنوی**
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را :: با بلبل و جهی
عذر خواست اوراق روزگار بر صفحات اقلام کوهر بار مزین و محلی باد

کتابت مولانا عبد الحی منشی

جون منشی دیوان قضا و طغراکش مضمون **یفعل الله ما یشاء**

خامهٔ تقدیر بر صفحات کائنات بر وفق تدبیر جاری سازد
بحکم جزم و محقق است که دیدهٔ طالب را از جمال مطلوب مهجور
و چهرهٔ مطلوب را از دیدهٔ طالب مستور میدارد فاما
لذعاشقان صادق الاعتقاد و فرقهٔ از محبان تجرد نهاد که
قدم تعب در بادیهٔ طلب ثابت دارند چنانچه نگاه را
بامید فلاح کستره خفاش وار انوار تجلی آفتاب
فراخور قابلیت و استعداد خویش بهره ور و فایض بر
میکردد و همچنانچه استحقاق طالبان متفاوتست
آثار انوار مطالب نیز نمی شاید که متساوی باشد
چراکه نتوان ماه جام قمر را در مقابلهٔ بدر انور و چراغ
صبحدم را در معرض مهر خاور آورد و بحمد الله و منه که آثار
وجود مهر آثار آنحضرت آفتاب خاصیت عطارد فطنت
برجیس رفعت خلده الله تعالی فزاید فواید للطالبین
والمسترشدین شایع تر از آنست که بیان بنان قلم و زبان
از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد و کمترین دعاگویان که

کر

کمر اخلاص را بر میان اختصاص بسته بهواء فضای حمیده
اعتقاد را آب دیده و جاروب مژگان فراش نموده
زبان مقال را بدین ترانه مترنم میدارد **بیت**
من غایبانه عاشق آن روی مهوشم بی منت نظر بجای از و خوشم
از حضرت عزت در منحو امید که ناگاه منادی تقدیر ندای **استجب لکم**
در دهد و هر یک از طالبان مستقیم حال را بپایه و مراحم
بمطالب و مقاصد رساند و پرده حجاب تراخی و توقف را
کطی السجل للکتب در نوردد و زیادت ازین املال را
تصدیع دانست سعادت تو جهانی مخلد باد

عرضه داشت بیکی از سلاطین

آنکه جوید بدعا کام و مراد شب و روز   آنکه خواهد ز خدا جاه و جلالت مه و سال
و آنکه هرگز هوس منصب شاهی نکند   گر کند جا چو گدایانه تو در صف نعال
بعون عرض و موقف جلال میرساند که دایم الاوقات
برابتهٔ دعاء دوام دولت و قاعدهٔ دیوان جلال و حشمت
اشتغال دارد و از لطایف غیبی صورتی را که متضمن دولت

درگاه بوسی باشد منتظر می باشد انه لسمیع مجیب

چون فضائل مآب کمالات انتساب مولانا نظام الدین عبد اللطیف مدتیست متمادی که بمناسبت محبت و مودت قدیم باتفاق خدمت شریفش سعادت ملازمت مقرب الحضرت دست میداد و الحق تا غایت آنچه مقتضای فضیلت و قابلیت انسانیت و مروت حال او بود شامل رفته و میرود امید آنکه چون بقدم اخلاص و محبت متوجه آن آستانه است طریق خدمت و عبودیت او مقبول نظر کیمیا اثر افتد انشاء الله وحده العزیز شجره سلطنت و اقبال برشحات سحاب جلال سرسبز باد

رقعه اخری

پیوسته مرا ز خالق جسم و عرض — حقا که همین است همین بود غرض
کان جسم لطیف را بجولانگه ناز — فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض

حمدی که سزاوار این نعمت عظمی و شکری فراخور آن موهبت کبری بمیامن صدق عقیدت و صفای نیت ذات ملکی صفات روی نموده باشد ببیان قلم شکسته زبان چگونه سمت تقریر و صورت تحریر یابد

لاجرم

لاجرم در اطناب آن خوض نمی رود او تعالی و تقدس که آن پیکر خجسته فال و عنصر فرخنده خصال از مکاره زمانه و مکاره دوران در ضمان امان بوده سالهای بسیار و قرنهای بیشمار مستدام باشد اخبار سلامت را منتظر و خدمات لایقه را مترصد است بهرچه اشارت عالی نافذ گردد و حمایت ملک یزدانی حامی و کفایت صمدی کافی باد

رقعه اخری

چون آرزو دخسته فراق جز ثمره نهجت اتصال نیست و چشمه وجود لب تشنه اشتیاق جز از سرچشمه جرعه وصال نه لاجرم جسم بجان جز دریوزه آن کاری و دل آتش بار جز اندیشه آن باری ندارد و امیدوار از فیض جویبار خامه آبدار آنکه نهال امید خاکسار را برومند گرداند کشت زار محرومان خشکسال هجران را از رشحات مکرمت سیراب گرداند بمنه وجوده

رقعه اخری

تحفه عتبه والا و سده معلا اعنی درگاه ملائک بنیان

عالیحضرت سدره منقبت عرش رفعت قدر منزلت اللهم متع المسلمین

بر تیجان ظلال بهرالله ولدشاه جز عجز وانکسار واقتصار

محتاجانه اکسیر نظر کیمیا تأثیر چه تواند بود امید که شرف حضره قبول یافته

روی رو ننهاده و پیوسته متفکرانه بوادی حرمان و متحیرانه

کاشانه اخزان آنکه دیگر بار از توتیای غبار آستانه

اکتحال دیده رمد دیده نمایند و فرق فراق کشیده را بزلال

خاک را . سایند اللهم اجب الدعا بحرمة الواصلین والمقربین

رقعهٔ اخری

لشتعال نوائر هجرانه والتهاب حشاء حرمان نه چنانه متصاعد

ومتواتر است که جز زلال وصال فرخنده فال عالیجناب نقابت نصاب

مخدومی امید کاهی سلالة ملاذی مدالله تعالی افادته علی المحبین

والمسترشدین انتفا وانطفا پذیرد رجاء واثق وامل صادق که

فسحت تباعد کطی السجل للکتاب در نوردیده وعجب جهرا اوقات

محرومی از سعادت ملازمت بارسال نامه بسوا و از نو نموده نه

التماس آنکه خلاف این معنی عنان نموده جانه فراموش نسیرند

دبهمان

دبهمات لائقه اشارت عالیه دریغ نفرمایند

رقعهٔ اخری

رقعهٔ کرامی وصحیفهٔ نامی که از شرف فلک اساس وعتبهٔ

خورشید اقتباس عالیجناب مخدومی شیخ الموالی

ملاذ الانامی مدالله تعالی ظلال مرحمته واشفاقه علی رؤس المسلمین

زینا احدا بدین مخلص نیازمند وارد گشته بود چون از آثار

عطوفت مخبر بود بهجت فراوانه افزود توقع همین است که

طریقهٔ نیازمندانه فراموش نسیرند و بخدمات لائقه اشارت فرمایند

تا وظیفهٔ خدمت بتقدیم رسد زیادت مصدع نشد

رقعهٔ اخری

هر از گاه که نسیم خوش نوای اقبال از طراوت گلزار

خجسته فال خبر داده ورده او وطایر هوای وصال صلای امن وفراغت

آن سن

بیت بود ما را خار دغم باغنچهٔ دل همنشین تاز تاب تیغ خار را و نفو

حقا که این خاک رخسته در ضعف جسم جانه پرور از دعای صبح

وشام غافل وعاطل نبوده و هنگام سوال اسباب سلامت نه

و موجبات کامرانی از آنچه مارب و اعظم مطالب سلامت پیکر فرخنده اثر دانسته همواره مستدعی آن می باشد و از مکمن لطف ربانی مستوثقست که همیشه آن آرزوی دل بوصول مقرون باد ذکر مدمسانهٔ عنایات وی حافظ و ناصر باد

رقعهٔ اخری

بکدام زبان شرح شدت و اندوه گویم و بکدام قدم عرصهٔ محنت چون کوه پویم روز در فکر آنکه چه در خواب بینم و شب در خیال آنکه چند بیدار نشینم

بیت

روزگاری شد که بی تو خوار و غمگین زیستم / این عجب یارب که بی روی تو چندین زیستم

اگر در خواب دیدی که فرق فراقم کجا کی چنین بیست خوابید هرگز سر از بالین آه گستاخ بر نداشتی و اگر در خیال گذشتی که کشت امید چنین خشک خواهد گشتن هرگز تخم مراد نکاشتی

مثنوی

بکوی غم نهادم پای ناکام / ندانستم که مشکلهاست در راه

ندانم ناله دار سوی آه کوشش / چه دانستم که خواهد شد فراموش

ز آهم هر زمانه در سینه جا کیست / که هر بر تیر ازان تیغ بلا کیست

درونه همه آه بهر سر آن / جگر باشد که آید پان پان

امیدواری آنکه روز سیاه محرومان تباه روزگار و شب هجران تباه کاران سیاه روزگار بروز شادمانی و صبح کامرانی مبدل گردد

رباعی

زه شعله بدل آتش پنهانی من / زاندازه گذشت محنت جانی من
معذورم اگر سخن پریشان گفتم / معلوم شود مگر پریشانی من

رقعهٔ اخری

رنجورم و دورم غم جانکاهم ازینست / رنجورترم دورترم آهم ازینست

چون طفل سرشک را از سیاهی دیدهٔ غمدیده سواد روانیست و دیدهٔ رمد رسیده را از انتظار جانب پرور بیاض عبارت آن ده مکتوب فراق نامهٔ هجران میخوانند و این بر صحیفهٔ اشتیاق اشک حرمان می افشانند

بیت

چون صفحهٔ شوقت بسر جمله کشایم / از بهر خلاصی غمت فال کشایم

هر گه که کشیدهٔ الم از باد وصالت / لذت شوق رخت مرغ صفت بال کشایم

امید که حضرت واجب الوجود آنکه پرتو آفتاب عالمتاب پیدا بر انوار در آیینهٔ دل سوختهٔ عنقریب جلوه گر آید آفتاب مرحمت و سایهٔ عنایت بر مفارق امیدواران مخلد باد

رقعهٔ اخری

هزار شکر که اگر چند دیدهٔ عمر بین از جمال خجسته فال حرمانه دارد
دل از خیال محروم نیست واگر دل پرخون دم نا امیدی میزند
جان میگوید که معلوم نیست **بیت** جبیم وصال میدهد ای دل غمین مباش
زین بیش با مشقت هجران قرین مباش شاید رسی بوصل بروی آنکه غم
برخیز امیدوار وه کر اینچنین مباش بمقتضی آنکه بهر شامی را صبحی
و هر غروبی را طلوعی تا بهر اهل امید میدهد که عقوبت شام غربت بصبح عشرت مبدل گردد **رباعی**
تا چند ز گریه پای در گل باشی • پیوسته گرفتار غم دل باشی •
میجو ز خدا مراد تا که روزی • آید بصرت یار تو غافل باشی •

رقعهٔ اخری

چه چاره سازد غرق گشته که چون حباب سر از گرداب فراق برآورد
ابر بلا بر سرش ژالهٔ اندوه بارد وچه تدبیر کند کشتی شکسته که
چون غواص سر در بحر بلا فرو برد و مقصود نایافته جوید چاره
بنهنگ هجران سپارد **بیت** روزگاری شد که بی تو خوار و غمگین زیستم
این منم یارب که بی روی تو چندین زیستم اما خلاصهٔ حیوة و نقاوهٔ اوقات

ودان

شرف دعا که وسیلهٔ حصول دولت ملازمت تواند بود
می کرده امید آنکه بشرف اجابت ملاقی باشد **رباعی**
زانروز که گذشت ناشکیبایی من غم گشت قرین دل شیدایی من
با این همه لشکر ستم کرده هجوم هرگز مباد کس بتنهایی من
رباعی گر جان کرده فدای غم اوست ور دل بیند جفا جفای غم اوست
ور جسم شود فنا فنای غم اوست سهلست اینها بلا بلای غم اوست
هر چند جسم زار گو بلا کرده دیرا از زخم تیغ فراق گزیر نیست
و هر چند پیکر زار گریه جفا کرده از چاک دامن اشتیاق جان
رباعی تا کی با تو زغم صبور افتاده در بستر هجر بحضور افتاده
در خانهٔ امید قصور افتاده دل داده و سرگشته و دور افتاده
حاصل آنکه اگر بوستان امید را لالهٔ مراد شکفد شبستان
حیوة را روشنایی بجز بر تو چراغ هجران و آتش داغ چراغ
نتواند بود **رباعی** این گشت ز هجر زار زاری وز آتش شوق بیقرارم سازی
ای باکرم کن که غبارم سازی آنگاه نثار کوی یارم سازی

رقعهٔ اخری

دردا که ز هجر بیقرارم دیگر / زانرو غمت زار و نزارم دیگر
میگریم و گریه هیچ ندارد سود / جز وصل تو تدبیر ندارم دیگر

چه سان شگفته گردد غنچهٔ بهار امید و آرزوی که بگلشن حیاتش جز سموم (حرمان) نوزد و چه دستان سراید بلبل خاطر آشفته روزگاری که بگلبن مراد آشنایی جز صرصر هجران نرسد

مثنوی

بهار و هر کسی در لاله زاری ؛ مرا دل چاک چاک از هجر یاری
حریفان جمع با هم خرم و شاد ؛ مرا دل از جدایی محنت آباد
دلم تنگ و غمش در وی نهفته ؛ بسان غنچهای نو شکفته

الحمد که خرسندی خاطر مهجور و تسلّی دل ناصبور جز بدان امید (نیست که) اگر شکوفهٔ نهال آرزو بر خاک فراق ریخت یمکن که بنوش میوهٔ وصال کام شیرین تواند گشت

رباعی

بر من ز فراق چند بیداد رسد / تا چند ستم بر دل ناشاد رسد
زنهار مکن چو بشنوی نالهٔ زار / شاید که مرا ناله بفریاد رسد

رقعهٔ اخری

قاصد خبری از بر جانانه آورد / یا نکهتی از روضهٔ رضوانه آورد

آوردم

آوردم دل بسر و سامانه آورد / نه نه بتن مردهٔ من جانه آورد

اگر نامهٔ عنایت فرجام لذت بخش زلال عبارات آب لطف (آتش) بر دل نزدی خرمن هستی بیکبار شعله خاکستر شدی و اگر نه رقعهٔ عاطفت انجام از انوار چراغ معانی آتش افروختی کلبهٔ فراق از دیدهٔ هجران تاریکتر بودی

رباعی

قاصد که رساند از بر جانانه خبرم / آورد خبر نسیم از آن رهگذرم
بر داشتن همان نسیم از خاک چنانک / کز روی تشوف بر آسمان سوده سرم

حالا جمعیت خاطر پریشان و اطمینان دل بیسامان آنکه گاه گاهی بنهال عنایت استمالت سرافراز و ممتاز کرده اند

رباعی

با هجر تو گفت گرچه دمسازم ساخت / با ناله و اندوه هم آوازم ساخت
شادم که ز نامهٔ تو هر بگهی / در مجمع احباب سرافرازم ساخت

رقعهٔ اخری

تا سوز فراق در دل افکار مرا / در هجر تو خاکستر غم زاد مرا
آهی که وزید از دل ناشاد مرا / فی الحال ببلبل شوق داد مرا

چون مخزونات خاطر محزون و مخفیات دل مجنون که چون غنچه از (فراق)

نوبهار وصال خود بسته از نسیم عاطفت غنچهٔ منی نشکفته نیست
داغ
بوی من آه چگونه سر در ناید مصراع چون در ره ترا تو بهتر از نی
امید آنکه عنقریب نهال آرزو بمیوهٔ مراد بارور گردد رباعی

گشتی اگر ای دل بغم عشق گرو
یکباره ز نخل خویش نومید مشو
نزدیک شد آنکه دیدهٔ ای از مه نو
زان آینهٔ جمال گیرد پرتو

رقعهٔ اخری

ای نیر تو رسیده بفلک افغانم
دریاب که زین غم بلب آمد جانم
طی گشته بساط زندگانی و هنوز
در بادیهٔ فراق سرگردانم

لاله زاری که از وجه غنچهٔ حرمان شکفته در دو چشم دل گشته بجز
ونوبهاری که بر وجه نسیم هجران نوزد از آن چگونه فیروزی بر
آوازی نه
سر گلستان کو بهار و فرار بهر لحظه جز نالهٔ جانگاه هیچ
وخستگان دیار فرار را برگ چاره جز نشتر گریه و سازی نه
امید دارد ان شکوفهٔ وصال را بهر لحظه بر شاخ امید
سنگ طلاعتی دل زردگان خنجر فراق را بهر دم برجان خسته
وشیدهٔ غرامتی مثنوی

ورا هر روز از جور زمانه
بود کاشانهٔ غم آشیانه
ورا هر لحظه طعنی از زبانها
زبانها بهر قصد من سنانها
ولی زین غصه‌ها باکی ندارم
که از الطاف او امید دارم

که آرزو آن و مراد چنانست که بهار عمر همگنان که از آب
عنایت بیدهر نو سرسبز و سیرآبست از تاب فراق نامراد
زرد و نزار نگردد رباعی

گویم اگر از سعادت خدمت تو
پیوسته بود بخاطرم طلعت تو
از گرمی آفتاب هجرم چه غمست
دارم چو پناه سایهٔ دولت تو

کتابهٔ مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی

قد زین وجه الارض من تاتین البقعتین وطابقها بالعینین
والحاجبین لمن رسم انامل تقدیر صور العدل علی صحایف الخافقین
وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم عامر صوامع الماء
والطین رافع ابنیة العلم بالحق والیقین ممهد قواعد الشریعة
الغراء مشید مبانی الملة الزهراء السلطان ابن السلطان
ابن السلطان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی

في مقاعد السلطنة والخلافة وحفظ على ادراكي الحشمة
والدولة في عام سنة تسع وتسعين وثمانمائة

مکتوب تعریف گرما

باز آتش خور ساخت سمندر طراز افروخت چو آتش کهن کالا ز جهان را
بعد از طی بوادی هجر قطعه فیافی شوق که در سموم تابستان آه
دم دیدن از جبهه خوی چکان و در فضای بی سر انجامی آتشین
دیدن مردم بر چهره اشک افشان نیست هر قطره از آن خوناب دل
اثری بلکه خونین ساغری و هر بار از ین شعله شرری سینه
بلکه سوزان اخگری تواند بود قسم بذات علیمی که قصب تابستان را
در ایوان نسخه روزگار از جوانب زرین آفتاب سرخی آتش گون نوشت
وعین بصفات حکیمی که دهقان زمان را خوشه سنبله و خرمن ماه
دل گرم ساخته در مزرع سپهر تخم مهر کشت که عمر حیات
وخلاصه اوقات آنست که مصروف لذت صحبت احباب میوه بستان
باتین محبت وکشت ورود اراضی مودت اند گردد
وعلی الخصوص در هوایی که از فرط حرارت بر مزاج اوصاف قسمت

مثنوی

[illegible]

مثنوی هوا چون عشق جانان گرم بازار ز آتش آب سوزان تو بصد بار
ز تاب مهر آتش آب گشته گدازان سیم چون سیماب گشته
صدف را در میان بحر زخار گهر در سینه همچون دانه نار
بطبیعت هوا موافق که نظم گرم چنان گشته که در جهان
آتش کوبی بسوزد دمان خلق گشته در پناه سایه جهت
سایه گریزان به پناه درخت شب شده چون روز دی اندر گداز
روز چو شبهای زمستان دراز و شیوه ماربستان که بآب چشمه
خورشید روی شسته از اشجار میوه دار بزیور درخت ترصیع
آراسته است و میزبان گشته روی گلشن که با وجود
عذوبت میاه انهار روان بر روی آب روی خسته صحن باغ را
بالوان فواکه طبع پیراسته است خربزه با من از مغاک خاک
چون خستهٔ انگور رسته تا کامنصب امیری خوبان وخوشه انگور را
از طارم تاک میدعالی خاک کرده که الفقر فخری گویان خسرو وی را
از خم خسروانی کاسه شراب طهور مهیا وصاحبی را
از لعل رمان پیشه شراب عیش و سرور مهیا امروز چنین

مدارج را خوشگوار و سیب بی آسیب میوه‌ها آبدار تازه مجلس
خلد آیین گلشن و بزم فردوس تزیین چمن آورده بهر
ضیافت مقدم اصحاب را مترصد و نزول احباب را مترقب اند قدوم
سپهر مجمره دار آفتاب مجمردار را بر بالای سر دو داشته
و فراش باد صبا بساط آیین سایه بر فضای سبزه گسترده

بیت نوروز شاخ شجر انگیخته در قدم سایه درم ریخته

غرض آنکه برحسب التفات معهود بلکه بموجب موعود با جمعی از زمره
اخوان الصفا و خلان الوفا که در شرب عذب ایشان
تمتع از حضرت باری موجب شکر گذاری تواند بود بدین صوب
خرامند که روزی چند در پای درخت سایه گستر با برکنار جوبار
کوثر آثار از نهال حیوة میوه چینیم و از میوه زار امید وصل
شیرین کردیم تا لذت نعمای بی حد و تفکر در آلای
بی عد حضرت منعم بی زوال و کریم بی ملال موجب فزونی شکر
بی قیاس و ازدیاد حمد و سپاس گردد رباعی

تا فصل بهار را نضارت باشد تا بستان را رسم حرارت باشد
نامه و شتا را رسم غارت باشد بر مسند خوشدلی قرارت باشد

مکتوب در تعریف خزان

ابتدای مقال بصدر الکلام طوطیان چمن خزان در ستیزه با
وجود واقعه سخن بختم الکتاب صحایف زرنگ آمیز عیان شهود گشت دل
آن را به میزان عدل بی آواز اجابت وزنی نیست و این
از بستان فصاحت نوای استجابت برکه ندارد که چون رخسار
خوبان از مطلع زلف بی پایان شوق انگیز بهر آیینه شیوه ارباب وفا
و شیمه اصحاب صدق و صفاست لاجرم اقتدا بدین سیرت
مرضیه کرده معروض می گرداند که در هنگام روزگار که کشت زار
خشک سنبل را بطلای مهر بی مهر فروخته بود بهر امتحان در کفه
میزان آورده با سنگ سیاه زنگ شعرای برکشید و تن برشکافه
چمن را که از غارت سرما بی برگ و نوا بوده و برگ سبز
بنظر سلطان بهار آورده از زر کف و کوهار شبنم محروم مانده بود
همه دانه و دست چون چنار و زرد روی زعفران وار دیده
آن طلا را بدیشان بخشید اکنون از ان انعام همه دیبای

[illegible]

صفرا فاقع لونها تسر الناظرين بوستين • و از مائده بر فائق

فيها فاكهة ونخل ورمان میوهٔ مراد نوشیدن صحن باغ را رشک

عارض حور عین • و غیرت روضهٔ خلد برین دارند **بیت**

روضه‌گاهی و صد نگار درو • هر و ثمار بی‌شمار درو

میوه‌داران از برومندی • کرده با خاک سجده پیوندی

میوه‌های او برون ز اندازه • او چو جان تازه جان ازو تازه

سیب مانند جامهای رحیق • نار بر شکل درجهای عقیق

تاک انگور کج نهال هلال • وین در حکم خوشه سفید و سیاه

چمن خرمی و برگ دلگشا خسار رنج غمی را امید چنانه بود که بر حسب

وعده دو سه روزی بزم طرف باغ • و جمع اسباب فراغ بدین جانب

خوانند که ناگاه خبر رسید که از غلبهٔ صفرا یکدو روز جسم لطیف

و عنصر شریف را کوه ملال بر چهرهٔ کمال نشسته بود از فرزانه

و باغ جز اجزاء دواغ چیزی حاصل نگشت **بیت**

نازکی جگر از باغ دگر خور • شیرین نمکانه تا که مخور • دگر نه آن بوده که

آن خبر محنت اثر بنوید امید تحقیق بدل گشتی کرده با عدم برگ حیات را از شاخسار

دامن

بدست فنا برده‌ای **بیت** باد از بهار زند کیت ایمن از خزانه

در دهر تا بود ز بهار و خزان نشانه

مکتوب در تعریف عمارت

بنای قصر گلشن نقابه چندانکه کوتاه • و در از پی کمر طول رفتار نوچنانه

عمر کی بست که در سایهٔ آن قدم آسایش توان گسترد •

در صحیفهٔ این رقم آسایش توان کرد • حدود ساحتش را

جز نوک قلم بستگی قدم نه • لاجرم ارباب معاشرت و نشاط •

و اصحاب عیش و انبساط • که گاه زهرهٔ رقاص را بخبر چرخ فرو برده

می آرند • و گاه در حلقهٔ سماع چرخ را فرو می آرند • زمزمهٔ

خوش حالی • و نغمهٔ فارغ بالی زاد گنبد نه تو بی سپهر • وقفهٔ

زرین مهر انداخته • هر کلبا نشانی که زده جواب هماه ساکنین

مثنوی خط بجهان در کش و دیده غم زبی • در شوالز و هو حسلم زبی

کنج صفا نیست درین خاکدان • مغز وفا نیست درین استخوان

بگلا جهان خول کهن خوان نو • جوه کدر انست نیرزد دو جو

نارسانی چرخ کج رفتار • و بیوفایی دهر جفاکار را آز معینه ومطاق

[illegible]

وبجمعیت تمام قریه مقابلت

ومحبت تعین و انعطاف ما جز دکان آسوده که و کاشانهٔ با بوده که بنشین
برجادهٔ موافقت این طائفه وارسته ایم تا درین بهار
با فوجی از اجلهٔ اصحاب وفاق و اعزهٔ ارباب اتفاق عبور
بر نواحی کشمیر و مرور بر حوالی آن خطهٔ دلپذیر اتفاق قصد
استیفای سیر منازل و مداین و عمارات و دقایق آن بر خاطر
می بود روزی از روزها در اثنای سیر بباغی اتفاق افتاد
چون گلشن وفا دلپذیر بر چه دیوار منبعش را کواکب بر چرخ کج
و نوک اشجار رفیعش از برده سپهر آید از عکس مرغزارش آئینهٔ
صیقلی فلک را زنگی و خورشید شفق را از پرتو لاله زارش رنگ
جویهای آب روانش فراز سبزه چون شهاب سپهر نور افروز
و شعاع آینهٔ خورشیدش زینهٔ کواکب دشمن سوز دور و قصر بنیان عالی
چون صفای بهشت در دیده از غبار چشم خالی مثنوی

ز رنگ سبزه وز عالی مکانی — زمین او نموده آسمانی
بلند ایوان او تا سر کشیده — سپهر از رشک خود را بر کشیده
خم طاقش که زنگاری نموده — برای چو سمهٔ خورشید فزوده

چو کرده چشمهٔ او آفتابی ❀ نمانده ابر را رسم حجابی
چو طاس گنبد عالی اساسش ❀ کواکب کعبتین از بهر طاسش
کنده در بوم از وی چرخ قوله ❀ که دائم طاس گردانند کدا وار
خرد در نقش او بیکار مانده ❀ ز حیرت روی بر دیوار مانده

هر خشت مرتبش از صفحهٔ لطافت رباعی مثال ❀ و هر شیشهٔ مثمنش از جوارهٔ ظرافت
بیتی بر حال ❀ ایوانش را از فراز طاق ابروان این بیت بر نوشته آمده
بیت این طاق تو از ابروی بتان گشته نمودار ❀ ابروی تو طاق آمده بر عارض گلزار
و گنبد فلک از رشک گنبدش هر میانهٔ آب عرق خجالت تصویر مانندش چو ابر
این معنی بر و نثار کرده بیت شد این خجسته بنا غیرت سپهر برین
که در صفا عرق اوست آب روی زمین — هر بیدهٔ دیوارش را جای در جاه
چنانکه جا ز اجای در بیده — و هر شکن زنجیره اش در دل باید زلف
خوبان در شکن القصه چون یاران یکدل و دوستان بی غش و غل را
توجه خاطر بجانب یکدیگر شیوهٔ طبیعی و شیمهٔ جبلی است و لزوم
تفحص حالات و تجسس اوقات یکدیگر در قرب و بعد متساوی
نقرا چند از نوادر غرایب که در بعضی اسفار شاید شهره بود

اعلام رفعت تا مسن بقا و منزل وفا تمکین زار مکین و نشیمن باد رباعی

تا باغ بود نامیه را جای عمل ∴ تا قصر فلک را نبود بیم خلل

در باغ حیاتت نوزد باد زوال ∴ بر قصر وجودت نرسد دست اجل

بالتماس یکی از دوستان واقع شد

سپاس بی قیاس و ستایش بی آلایش پادشاهی را

زیبد که بترتیب قدرت کامله و تزیین خلعت عطا تا خاک غمناک

بیدای عدم را باز تار گلزار بهارستان وجود نگارستان ساخت

و حمد بی حد و ثنای بی عد شهنشاهی را سزد که بپرتو عنایت جلیله

و یمن عواطف جزیله در ساحت بارگاه خسروان ذوی الاقتدار

لوای السلطان ظل اللهی برافراخت حکیمی که ابهت ناهم زن

نمونه حشمت الوهیت اوست کریمی که نور جبههٔ خسروان کشورستان

از خاک عبودیت درگاه وست بیت بلندی ده آسمان بلند

کشاینده دیده هوشمند جل سلطانه و عظم شانه

و بعد بر رأی اصحاب بصر و ارباب نظر مستور و محتجب نماند که ماهی

وجوه انسانی تا باکر نظر ارباب دین و دول و اصحاب علوم منظور

ومصور

ومصور نگردد از حضیض نیستی و پستی بذروهٔ رفعت و هستی بر سر

و تا تربیت آفتاب درایت و باران نیسان بخاک ظلمانی تعلق نگیرد

ریاض شادمانی و لذت ثمار کامرانی متلون نگردد والحق این

آفتاب جهانتاب و این باران عنایت سحاب جز سایهٔ

عنایت بی غایت و عاطفت بی نهایت اعلاحضرت کیوان رفعت

مشتری سعادت بهرام صولت آفتاب شوکت ناهید عشرت

عطارد فطنت قمر طلعت خاقان اعظم قاآن ترک و عرب و عجم

خلاصة الماء والطین ظل الله فی الارضین نظم

شاه قوی طالع فیروز جنگ ∴ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

هشتم باشد از علمش شقه ∴ هفتم فلک از کرسی حلقه

السلطان ابن السلطان ابن السلطان معز الخلافة والدنیا والدین

ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله و ابد علی العز

والجلال و حفظ فی مدارج العلو عن نقصان الکمال نتوانند

مثنوی جهان بوده مباد از حکم داریش ∴ زمین خالی مباد از خاک پایش

بهر جانب که رو آورد تقدیر ∴ رکابش باد چون دولت جهانگیر

سرش زیر کلاه خسروی باد   بخسرو زاده گاه پشتش قوی باد

رقعهٔ اخری

لاشتعال نوایر اندوه   والتهاب هجران کون ستوه
همواره چشم نمناک   وجسم غمناک را سوخته وافروخته دارد
مصراع غمکره‌ئی چلی بسوزد چه شود آتش بلند کلبهٔ فراق را دیگر
رمد وبی ازاله آتش روشن چراغیست   وبازوی لیستیاق دار
جسم غم دیده پیچ تاب زبانه قیلیه داغی
بیت
چند در سینه چراغ غم دل افروختنم   سوخته‌ام که نداری خبر از سوختنم
مسئول از کرم فالق الاصباح   ومامول از نعم مرسل الریاح آنکه صبح وصالی
از مطلع امید دمید   ونسیم شمال لذت مهب ملاقات نوید وزیدن
شعله‌های آه چراغ کلبه افروز   وآتش این داغ جانسوز را منطفی گرداند
رباعی یارب بتو چشم تخت روشن باد   بزم طرب جمیعه گلشن باد
کاشانهٔ دولتت نشیمن باد   وین جمله نصیب دوستی من باد

رقعهٔ اخری

نامهٔ لطف توکه از همه ممتاز مرا   پیش ارباب وفا ساخت سر افراز

فغان

فغان نامی   وغایت نامهٔ گرامی که از جانب سنی دولت بنیاد
وعتبهٔ مکرمت مستکا لازالت مدار دولة مرتفعة
مشتمل بر استفسار احوال نامرد حقیر گشته بود در اشرف اوقات
رسید بیت   بادم ز خط غالیه بوی تو یاد داد
از شوق جان سوخته ییم دل بباد داد   امید وار آنکه همیشه
عنقریب ملال   ویکان مثال درصحائف صحت وسلامت باشد
دولت ایزدی حافظ وناصر باد

رقعهٔ اخری

این ناله پیش یار ندانم چه ساز دی   کز ضعف تاز سینه بر آید بجان رسی
جوایر سر شک که وینی رمد و بی از تار جسم نحیف دررشته کشیدن
به فکر منازل خلد آیین   وحفظ مراحل ملک تزیین سبحه از مرجانست
رباعی هر دو که ز نحو اشک انقت نگار   در رشتهٔ جان خود کشم گوهر وار
گیرم بکفش چو سبحه در فرقت یار   یعنی که نمیزنم نفس جز بشمار
تمنای جان گسل زده دل آتش کده   در ظلمت شب عالم طلمت
یی غایت جا یکر قته از رشتی زلف یه دریغ شعله آتش هر ماه را تسکین دهم

بیت زهستی تا نشانه باشد تو باشی • آگهی تا جهانه باشد تو باشی •

رقعهٔ اخری

ونفحهٔ الطاف • وسکینهٔ اعطاف که بوسیلهٔ خامهٔ خوب نکات
محتوی بر انجاح مسئولات و اسعاف مأمولات وارد گشته بود
در اشرف ازمنه و اسعد اوقات عز ورود یافت بیت
نامه‌ات نی پیچیده که آمد سوی دل • گرچه چو لب خوانده به پهلوی پهلوی دل
هر نقطه از آن بهر عمارت دلها خشتی • و هر سطر از آن بر فرق مشتاقانه
سرنوشتی امید آنکه پیوسته دلها بیمن مرحمت جاوید آنعمید
و سرها در بحر عاطفت بی کرانه مغمور باشد رباعی
یارب که مرا صحبت جانانه تو مباد • در هستی من نام و نشانه بی تو مباد
انجام زمانه یک زمان بی تو مباد • کوتاه کنم سخن جهانه بی تو مباد

رقعهٔ اخری

نفحات نسیم عنایت و رشحات زلال هدایت که از گلزار
سرمدی و مرغزار فضای انس وارد و فایض گشته بود
کالوحی من السماء نزول فرموده از مشک سواد سفیدی کاغذ

روز را

روز را شب قدر پیدا • و از روشنایی بیاض چهرهٔ
ظلمات شب را پرتو بدر هویدا • ظروف حروفش از معانی
مالامال • و نکات لطیفش در آینه چون عکس انجم در آب زلال •
مثنوی نامه که زریاض دل چینی • بچمن نو شکفته یاسمنی •
خضر تا خوانده خطش خسته • از زلال حیات لب شسته •
صفحه اش از زلال فرخ فال • داده دل را امید صبح وصال •
دیده را گر فراق کرده سفید • خط او از سواد داده نوید •
نظم او دوجهان که فاصله شد • بهر ماوای روح فرجه گذاشت •
نثرش از نقطه بر یمین و یسار • داشت گوید ز مشک سوده نثار •
اکنون در دو زبانه منزویانه زاویهٔ هجرانه • و حرز جان محنتیانه
بادیهٔ حرمانه آنکه لب تشنگانه وادی فراق همیشه از رشحات
عین الحیوة عنایت بی غایت سرسبز و سیراب باشند رباعی
گر پرتو مهر تو ام از یاد رود • سیلاب فنا مرا ز بنیاد برد
آن به که شوم خاک و را باد برد • باشد که بسوی استرآباد برد

رقعهٔ اخری

تماشای عرایس عنایت نامهٔ شوق انگیز وطرائف نفایس ارقام خامهٔ
عشق آمیز که از حجلهٔ خلوت خانهٔ افکار وحجرهٔ کاشانهٔ
ضمیر کیمیا آثار بر صفحهٔ وجود جلوه ساز وجبهه پرداز
شده بود چون سروش غیب وناههٔ لاریب
نازل گشت مثنوی نگویم نامه کز فردوس باغی ∴ شب امید را روشن چراغی
نوید با وجود مسکن ربایی ∴ بیاض صفحه اش کافور بیزی ∴ سوادش داغ ظلمت زدایی
در و معنی چو آب زندگانی ∴ القصه دعا که صبح وشام ورد جان
وسبحهٔ جنان تواند بود همین است که دیدهٔ فراق کشیده زده
از غبار توتیا کردار آن آستانه اکتحال پذیرد نظم
این کو نه که من قدم از پای ∴ کس را کاری چنین نیفتاد
با این همه ناله یار نشنید ∴ فریاد و هزار بار فریاد

رقعهٔ اخری

هدهد هدایت پرداز وکبوتر مشکین طراز که از اوج هوای
عنایت وجوف هماء کرامت نزول فرموده از نسیم نفحات
نعیم بال آن درد دل شعلهٔ شوق افروزد رباعی

این نامه مرا شمیم صحبت مینوازی ∴ جز سوز ز وصل تو ندارم روزی
یارب چه شود اگر شبی چون نوروز ∴ در کلبهٔ من شمع وصال افروزی
رسید آن ∴ ومرا دو چنانکه ظلمت زاویهٔ ملال ∴ بنور شعلهٔ وصال
مبدل کرده دوانشاء الله وحده العزیز مثنوی
بر تنم از این عشق نسیم وزان ∴ شعله در افکن بتنم بعد از آن
جسم مرا در ره او خاک ساز ∴ خاک ره آن بت چالاک ساز

رقعهٔ اخری

بر آستانهٔ تو منزل چنان کنم که غبار ∴ چنین که صرصر هجران همی برد بزم
جو قرعه بس که برای تو سود بپهلوی من ∴ کجاست دامن کین در دامن تو آویزم
شعلهٔ آتش سینه جگر سوز که از زبانهٔ آه آتش در جملهٔ عالم زند از نم اشک
جگر گوش چه تسکین ∴ وکلبهٔ تیرهٔ غم اندوخته که از ظلمت جانکاه
دود درون انجم افکند از آتش دل پر خون چه نور وزینت
مگر آنکه سحاب دریا بار گهر نثار عنایت سایبان کرم گستر
آن آتش را بباران احسان لطف آمیز و این ظلمت دل
با آتش برق امید انگیز منطفی ومنتفی کرده اند چنانچه درود مهتر

نوید خرمی و خوشدلی ارقا یولتلی مصدق این معنی شد امید انکه
باران مرحمت و آفتاب عاطفت فیض سرور و نهال نور
از امید داران مهجور بازنگیرد شجره دولت پایدار برگ
بندگان امیدوار سایه گستر باد

رقعهٔ اخری

دردا که فزوده گشت المهای فراق خوش گشت دل من از ستمهای فراق
این درد نیم بنود کاخر افزود صد رنجه کرد سر غمهای فراق
از شدت دوری و محنت ناصبوری چه دم زند که شکایت ازان
ترقی درآنست اما امید بکرم مهیمن متعال و قادر ذوالجلال انکه
نهال وفا که باب اخلاص پرورش یافته است خنجر سلال جفاء
دشمنی بزخم نکرده **رباعی** ای از ستم هجر تو ای صد فریاد
کاشانهٔ چشم بکالت آباد که دست و جدانکه زبیداده بخت
کرده دل ناشاد بدیدار تو آباد

رقعهٔ اخری

چون رقم کلک نیاز مسلام زین قدم کشته بجانان برد

چون

بلست بدان گونه که مور ضعیف • پای ملخ سوی سلیمان برد ..
بحر نا امیدی که از بیم غوطهٔ حرمانش لب خشک گشته باشد بالماس زبان
چه تواند گفت و چون آفتاب لطف پرتو عاطفت کمارده و بقاه
کشتی زار ناامیدی که از صرصر هجر زبانش سوخته در مقابلهٔ آن
چه شکر تواند گفت **رباعی** آن نامه نه نامه شمع نورافشان بود •
یا گلزار روضهٔ رضوان بود • یا خود حرفی زگلشن جانان بود •
نه شمع و نه گلزار و نه حرف جانان بود • آنچه از عنایات شاه دوالطف
کان وفی وی آن بروزگار فرخنده آثار لاحق گرده **رباعی**
گر وصف کنم زبان وصف تو کجاست • ور شکر کنم قوت شکر تو کراست •
گر زانکه نمایم بدرعا خیم روانست • در دست تمامی که مرا همت والاست •

رقعهٔ اخری

صد مرهم اگر بر جگر ریش نهم • داغ الملت بر دل از آن بیش نهم
پایی نه چنان که طوف کوی تو کنم • دستی نه چنان که بر دل خویش نهم
خوش وقتی که غبار آن قدم خشک دل روی جراحت دل بود • و خرم
زمانی که خاک آن آستانه از انکه گرد جان برای مرهم جراحت کلی بود •

چون چی خلق لدی
و جوابی رفت بار و بخوانی

سند و جوهر از زعفرانه اکرم الله
و تنوز عواطف شاهی بون آن

گوشیمی که آه کرده را بریش این صاحب درد نشاند و کجاست رفیقی که دل ریش را بدرگاه کستاده رساند اما **بیت**

شدم خیال وخوشم کین مرض زحالم برد • که سوی یار تو از کار خیالم برد •

مخدوما دوسه روزی علاقهٔ امید بصحبت متعلق کشته بود دیده

آسایش روی ننمود ولیکن باز بحکم آنکه **بیت**

جز من نبود درد ترا همنفسی • وز همنفسان بدرد من نیست کسی •

دگر بار بر خاک مذلت بیمار **بیت** افتاد توان از رشتهٔ جان بستن بیمار مرا

نتوان تفرقه در بستر بیماری کرد • حریف چند پریشان از مشق تعلیق

مخلص طلب فرجی بوده ند دکاغذ بان اداه بنظر شریف فرستاد

کما امر من العلی علی والفوز من الله الجلیل • ظن ظلیل مستطیب باد

رقعهٔ اخری

لاله زاری که درو جز غنچه حرمان نشکفد • از دو چشمان دل کشایند •

دل نوبهاری که بر دو جز نسیم هجران نوزد • در وجد فرح افزاید •

سرگشتگان کوهسار وفا را جز ناله دلجانگاه هیچ آوازی نه

خستگان دیار وفا را بر درگاه جز نشتر آه دمسازی نه

ابر

امیدوار از شکوفهٔ وصال را هر لحظه برشاخ امید سنگ ملامتی

و دلفکار از خنجر فراق را هر دم بر جان خسته و دشنهٔ غرامتی

امید آه و مراد چنانست که بهار عمر مکفاه که باز سحاب غلبه ورنج

سرسبز و سیراب است تا آفتاب غراه طواه بی زرد و نزار کرده **رباعی**

ای نیز تو رسید بر فلک افغانم • دریاب که از غم بلب آمد جانم •

طی گشت بساط زندگانی و هنوز • در بادیهٔ فراق سرگردانم •

رباعی

دوم اگر از سعادت خدمت تو • پیوسته بود بخاطرم طلعت تو •

از گرمی آفتاب هجرم چه غمست • دارم چو پناه سایهٔ دولت تو •

رباعی

ور امروز از جور زمانه • بودکاشانهٔ غم آشیانه •

وی زین غصها باکی ندارم • که از الطاف تو امیدوارم •

تعزیت نامه

زین کهن بابه که کاه پهلوی جا بجوه و • نیست یکدل که نه زار خار دگر گون ززو

بر مرایای خواطر ارباب عقل و دین • وخبایای ضمایر اصحاب کشف و یقین

مستور و محجوب نباشد که مقصد اسنی • ومطلب اعلی از ایجاد سکان

عالم وجود • و قطان مجامع شهود • جز ارتقاء مدارج وصال حقیقی

لیس تعلاء معارج اتصال یقینی نمیتواند بود وزوال این
طائفه جلیله این مراد را بهیچ مانع ومعاند جز قید بدن ظلمانی
وحبس جدران نیست بیت حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم • بنا برین مقدمه هرگاه همای همت
صاحب حقیقتی که بمضمون فهو في عيشة راضية في جنة عالية ز ولایای قدس
برین را نشیمن سازد جز بانهدام ترکیب بشری میسر نگردد و
مؤید این قضیه آنکه درین ولا بمسامع علیه رسید که جناب
عرفان شعار هدایت آثار نتیجة المشایخ سلالة الاقطاب
شیخ زین الملة والدین محمد که از جملهٔ اخوان نامدار
واصحاب عالیمقدار شیوهٔ انس ورتبهٔ قرب بعالیجناب شیخ الاسلام
ملاذ الانامی مد الله ظلال برکاته میسر داشته قصد عالم ناسوت
ولاهوت کرد جناب عالیحضرت را الیه وسایر اخوان وخلان را
بآتش فراق سوخته وافروخته اند بیت
فلک را زین عجبتر نیست کاری • که یاری را جدا سازد زیاری
امید آنکه آن مقتدا که جناب مرحوم حضرت را الیه در پایهٔ بلند پایهٔ

ان المتقين في جنات وعيون با سایر چشمه وصال سیراب باشد
سایهٔ وجود شریف آنجناب که موجب انتظام مهام اماجد واماثل
برسر ارباب فقر ونیاز مخلد وممهد باشد بالنبی والاولاد والاحفاد
نظم او رفت وگذشتن ازین گذرگاه • وآنکس که گذر نکرد ازین راه
راهیست عدم که هر که هستند • از آفت قطع او نرستند
جاوید بهشت جای بادش • جا در حرم خدای بادش

رقعهٔ اخری

دورم ز رکاب تو وبس بدحالم • وز غایت بدحالی خود مینالم
دستی که رکاب تو گرفتی ز شوق • بر رخ به بهانهٔ دو عالم میمالم
همه آه تشنه لبی که بر لب زلال رود چشم نمناک بر بغیه از جای
دیدن بحلق او آب چکانند • وآن سرگشته که در بیابان پر انقلاب
پرتو گرم تاب در ظلمت شب اندوه برگ برآمد او نور رسانند
رباعی تا سایهٔ اقبال تو رفت از سر من • شد سوخته ز آفتاب غم پیکر من
چون سوختن تمام جسم غم پرور من • هجر تو بباد داد خاکستر من
امید که اگرچه شهرستانه مراد را معاتب حرمان • وعواقب هجران

خراب نموده باز از تأثیر ضمیر آفتاب نظیر محرومی بمحرومی مبدل گردد

رباعی سررشتهٔ عمر من ببین باریکیست ۰ دردم ز تو و اجل ببین نزدیکیست
نوری بده بهر چراغ عمرم ز تو ۰ زین پیش که جهان بچشم من تاریکیست

محفل عالی بنیان و مجلس رفیع ارکان به تجلیهٔ سرور و حضور متجلی باد

رقعهٔ اخری

در وادی که نوبهار امید با جهان گذشت گرد در جگرم هجران نوزید و در هر بقاعی که لاله زار مرادها بود از سنان خنگ گشت گرد از جگر کیان حرمان ندمید خروش سحاب لطف که وعدهٔ دیدار بوصول بهار می‌انداخت جز برق فراق چیزی ننمود و طلوع آفتاب شوق که شعشعهٔ رایت وصال در روضهٔ دیدهٔ جسته فال می‌انداخت جز سوز اشتیاق چیزی نیفزود و اکنون سندی اگر هنوز دهان غنچهٔ آرزو با امید وصال متبسم است ؟ رباعی

گر دولت وصلت نشود یار آخر ۰ دشوار شود ز فرقتت کار آخر
ما را که چو کنج خویش سرگردانیم ۰ در بادیهٔ فراق بگذار آخر

رباعی
از سوز فراق آنچنان میسوزم ۰ کز شعلهٔ آن خود جهان میسوزم

پیوسته سوسن‌وار بسته ها بار از وصل رطب اللسان آمده‌ایم

افروخت

افروخت چمن ز گل ولی نامد یار ۰ در آتش انتظار از آن میسوزم

رباعی
ای دیده تو بهار عمر ما گشته بدل ۰ هر باب که آمد بسوم تنگ اجل
از دوری تو بنیهٔ من گشته خلال ۰ وز فرقت تو بنای تن یافت خلل

رقعهٔ اخری

در وادی که دل از هجر تو جولان کند آخر ۰ در شهر بدنوا کیان افغان شد آخر
ای که بهوس عشق چو مه منزل بمنزل میروی ۰ گر روی از چشم ما آن یکی از دولت مجربی

از دیار محنت هجران جانکاه که بقدر تزاید مسافت راه آن دل غمگین و جان حزین را با ناله و آه دارد کار از آتش دل شعله در خرمن جان زده و دگر از حباب اشک خیمه در وادی هجران زده است امید آنکه گاه گاه بزلال الفاظ و رشحات اقلام آب لطف بر آتش حرمان مهجوران بسر و بازه طناب خیمهٔ فراق را بتیغ آفتاب طلعت خجسته مقطوع دارند رباعی

ای منظرهٔ سپهر با خاک تو پست ۰ شد پست چو خاک هر که دل در تو نبست
گر خاک شوم ز گلستان تن زوم ۰ در گرد شوم ز تیغ بغیرا که تو دست

رقعهٔ بخدمت پیر

رشحات سحاب تربیت و لمعات شعاع عاطفت برکلزار آمال
وکشت زار مستسقیان زلال عنایت و مقتبسان انوار بهر لین
باینده و تابنده باد ، بنده صادق الولا و کمینه واثق الرجا
بعد از اداء دعاء دوام ایام بابرکات و وجود ملکی ملکات که
مدار ادوار عوالم ملک و ملکوت و محل جلوه شئون بهر ناسوت
و لاهوتست آنکه پیوسته توجه خاطر شکسته را منصرف بدرگاه
آستانه رفیع الشان داشته مرآت ضمیر کدر را بصیقل نیاز مندی
مصقول میدارد و امیدوارست که شاهد مقصود بزودی
در جلوه کری آید بیت من بچه خار و خاکم و تو آفتاب دارش
کلها و لالها همه از تربیت کنی ، سایه عنایت و آفتاب حمایت
بر فرق عالم و عالمیان باینده و تابنده باد

رقعه بیکی از اهل التقی

برکات ظلال حقایق دعوات و ملکات ذوات لازم الاوقات که
رابطه نظم عالم و واسطه عقد انتظام بنی آدم است کالشمس الطالع
والبدر اللامع بر سماء ولایت ارتقاء درخشان و نور افزا باد

بعده

بعده بهزار معروض عتبه بعد ایت منقبت و سده سدرت منزلت آنکه
عنایت نامه نامی که نامزد مخلص صادق العقیدت محتوی بر صنوف مرحمت
و مشتمل بر الوف عاطفت فرموده بودند در اسعد ایام
و اشرف اوقات خجسته فرجام رسید و چون مبنی از کمال عطوفت
و مشعر بر نهایت درجه رأفت بود سبب لذت بیار مواد وثوق
در جا گشت امید آنکه همین طریقه دایم الاوقات ابواب غایبت را
مفتوح داشته بارقام مشکین فام سرافراز کرده اند ظل ظلیل
بر مفارق محبان و علیای مخلد باد

کتابت در تعریف بیشه

ایکیو بیت
هر صبح استاد فطرت تیغ زرنشان مهر را بر چرخ کشد غرض از آن آتش
بکام خود ریزی تا از آن آتش نیستان فلک را سوزد و چون سپهر
جهان شفق را افروزد و هر شام که صیاد خلقت خود تند رو
سپهر ابلق را ریزد و او از آن زنک آمیز نیست بلکه شعله انگیز که
تا از زنگ آن روضه امید را افروخته و از عکس این بیشه
حیات را سوخته دارد بیشه ایغ فرسوده هر جیبی نهال کمال یافتن

به تیغهٔ زهر آلود چرخ که آنکه کمال زوال نیافت کدام درخت
بنوشش میوهٔ شهد آگین سر کشید که نیش ارهٔ کین نچشید
وکدام میوهٔ تن درست شاخ درخت را مسکن ساخت که
سنگ طمع خسته کرده نینداخت غرض آنکه هیچکس از گرداب
و ورطه زورق حیات بساحل نجات نرسانید که در بیشهٔ ظلم
راه گم کرده و گرفتار نماند و اگر این مقدمه را تمثیل و این
مدعی را دلیلی باید مختصری از نوادر سوانح و غرائب واردات که
درین سنوات [illegible] عرض گشته عرض کرده آید عالم پناها بعد از
استطاعت [illegible] اجمال وقایع دریا و بدایع آن که مفهوم کریمهٔ
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر اشاره بتفصیل آنست
و قبلی ازین سمت کتابت پذیرفته معروض رتبهٔ دولت و رفعت
عتبهٔ حشمت آنکه طوفان بلا که [illegible] ستاره [illegible] را که
و بالنجم هم یهتدون عبارت از آنست چون مردم دیده در زیر آن
خانه ساخته بود اصحاب خاطر پریشان کالغریق کالسفینه کالملاح
آشفته عنان از کف داده ترک جان گفته بودند که ناگاه از دور

جزیره

جزیرهٔ [illegible] شد در عظمت چون سپهر آراسته و در نضارت
مانند گلزار فردوس برین پیراسته و مرکب [illegible] سفینه که
مسافت صفحهٔ آب را بباد هوا می نوشت و جز آب حسرت [illegible]
چیزی نه بهر طرف میکشت مانند صرصر تیز رفتار روی بدان
مرغزار نهاد و بعد از وصول آن چون انتقال از کرهٔ آب بعنصر خاک
دست داده بیشه بود که شیر چرخ از هیبت ظلمت آن در نیاب آفتاب
گریختی و آفتاب از مهابت زبر شیر آتش در عین شتا خود را
برسن دلو آویختی در فضایش را یکبار در [illegible] هوایش
جای [illegible] آفتاب را از کدورت جانش چنار را دست تضرع بدعا
باسوز در رود و از عفونت هوایش طبع خود را از تشنه در حباب
ساعد برخورد چوب صندلش از [illegible] چون کوزهٔ [illegible]
ندید و فرق شمشادش از رشتهٔ کاکل چون پای ساکنان
فسحتش جز الم [illegible] بیراه ثابت قدم نشسته [illegible] جهان
از سپهر [illegible] زعفرانی ولی پای از زوال و جولان جهنده
ارض [illegible] طلعت میوه و [illegible] حیوان

از نوای شیر ژیان و دم اژدهای شعله‌فشان رعد و برق پیدا
و از حمله بی‌پایان و لای بلکران توسن خنک تند رو در وحشت
ناپدید **نظم** فضای تیره از ظلمت نشانی • هر و کم گشته زآن زنگانی •
که از هیئت از بوی کساو • صدای چند صوت جیبداو •
کمر بسته بکوه مردم اشجار • ولیکن آه کمر از حلقه بیمار •
در او آنچه که آن پیوسته دارند • بزنجیرش همی خواهد که دارد •
حاصل آنکه کشتی شکستگان گرداب بلا و درماندگان غرقاب فنا که
از خروش گریه جانکاه از بحر کرم حضرت بی‌نیاز راه گوش آورده
قطع نشیب و فراز عقبات و عقبات امواج دریای خونخوار کرده بساحل
امن رسیده بودند ساحت این جزیره را از آفات و بلیات
حصار را نه تقصیر کرده مقر و مأمن ساختند و چون اطلاع
بر آفات و بلیات حاصل شد سیمه العود احمد را مغتنم دانسته
هر یک خود را بر تخته پاره که تابوت از آن نمونه باشد گرفته
چون بنات النعش پریشان شدند اکنون چون زمام حیوة
بدست هادی توفیق سپرده شد امید چنانست که از ورطه

هلاک

هلاک و مهلکه خطرناک مخلص بیشتر کرده و من بعد پای سلامت
در دامن استقامت کشیده در بیشه قناعت آرام گرفته شود

والسلام علی من اتبع الهدی

کتابت در تعریف سرما

شرار شعله محبت • و زبانه آتش مودت که نقاب حرمان را سوخته
وجهش مرا در افروخته دارد • جز پرتو مهر گرم دلان روشن رای
و دل گرمی روشن دلان مهر افزای که تدبیر زمستان عبارت
از تمتع فروغ وصال جان پرور • و شعاع جمال یکدیگر تواند بود نیست
خاصه در وقتی که باد غرور شحنه سرما غرناط را چون جام لاله
بر خاک اندوه ریخته • یا ژاله صاف دل • و صافی دلان بی غش و غل را
مانند پیر روشن ضمیر غدیر از شیوع نازلعبان چمن و نازک نهالان
گلشن رخسار پرچین و دل سرد ساخته **نظم**
رخسار لاله پر ز چین است • آیینه آب آهنین است •
هر برگ که جلوه گر گلستان • در ریختن آمد از سر ستان •
بتنگاه اطفال چمن • و معرکه نوخیزان گلشن را که در شبستان

بهار کرده آتش کا. لاله زار کرم بوده خشکی محتسب ویرا آب بر آتش زده

همه را چون عارض کلبرش بره وچون شمع لاله دل برده دارد و عنذلیبان

شاخسار مواره این بیت را قاری که **بیت**

از خزان برگ رزان ریزان شد ای گلچهره خیز

پاک کن از برگ رز غم و می چون جام ریز

وحاصل المعنی این مطلع بر لسان عصا فیر جاری که **بیت**

ساقیا زان پیشتر کی ابر بهمن ست • کو جام زرنگار که خورشید روشن

درین فرصت که صنوبر وار طوف چمن در دل تب. وچنار سان

دست عشرت از ساغر عیش کوتاه بود انتقال مجلس بکانه

دست داده که چون خرکاه سپهر از شعله آفتاب کرم در طس

چون قاقم وسنجاب سحاب نرم مهر احباب با یکدیگر چون آفتاب لی

شیشه بیدار و شیشه می چون صدق اصحاب عشرت اندوز

دل افزا منقص آتش چون شیشه آفتاب دلکش بزم افروز

دو کباب بر ترانه مستانه صراحی مضطرب و دلسوز لیکن

و را زانه شمع شبستان مراد و نور دیده اعتکاف آن آتش

دلی

وبزم افروزی واین اضطراب و دلسوزی از شعله دل محرومان

اخگری وآتش مهجوران شرری بیش نبود بالضرورت

گستاخی نموده والتماس رفت که بعد از عبور بر مضمون این مقدمات

جانور پای دولت در رکاب سعادت آورده بسرعت برق لامع •

و مهر طالع • بر وقت لمیدان گلشن ملال • وطالبان گلش وصال که

چون رعد خروشان ناله ونفیر بر آتش دارند رسید

مجلس را بطلوع دیدار آفتاب انور منور سازند

کتابت در تعریف بیابان

مگو که قطع بیابان عشق آسانست که کوههای بلا ریگ این بیابانست

خوش آنان که در بیابان تمنی چهره مرگ را از آینه سراب آشکار دیده

دیده اند ودر مرحله فنا از نیش افعی در ان شربت زهر کوار

چشیده. از هر مقام عبرتی تمام گرفته اند واز هر منزل

تجربه ؛ بالاکلام حاصل نمود مانند کوه [illegible] بی وقار ورواسی

اعتبار کشیده اند ودر صحرای تجرد شادروان قناعت

زوارخته وبعرض مهر از خوان سپهر ساخته از تنور کرده بار

وآتش سموم فارغ نه چون ما سرگشتگان بیدای گمراهی و متحیران
صحرای ناپیدای که از زخم افعی روزگار هر لحظه صدبار بر خود
بپیچیم مانند گردباد از آن حسرت خاک مذلت بر فرق می افشانیم
گاه آتش سینه را به آب سراب تسکین میدهیم وگاه شراب
اشک را از ساغر دیده بر خاک حسرت می ریزیم خامه چون
اوقات که بعد از شدت محن و کثرت فتن دریا و مهالک آن و توارد
بلیات و تعاقب آفات جزایر و ممالک آن روی توجه بوطن
مألوف و مستقر معهود آورده شد عبور و مرور بر صحاری
و بوادی افتاد و هنوز مسافت ریگ بیابان به نقطها رسیده
و یکی قدم فرسوده محنت چه گرانه واقع میشد تا بعد از طی مراحل
و رفع منازل اکنون گذر بر بادیه افتاد که باز بلند پرواز چرخ
از هوای جانگداز او نتواند گذشت و فهم تیزتک و هم چون
قطب فلک بگرد او نتواند گشت هر پشته اش کوه بلا و هر وادی اش
از محنت دریای سپهر از آتش سوختگان تیغ خاکستری دهر
در میانه آن سوزان افعی گوش هلال را از عکس حلقه ماران نی

ابر

و منطقه فلک با کمر کوهش همچو حلقه بر در خاک شده کاه اندوهش
از بیقراری بصورت ریگ روان برآمده و از امید رشحه آب
بچشم فرسوده جاده در آمده باضطراب را بجات پویاه و جویانند
روز از تاب سمومش حرارت خورشید متضاعف و شب از شدت
برودتش جرم قمر متکاثف سباع صیدافکنش دله ظمو از سوهان
مجره بقصد حمله سهمای تیز و نیش عقاربش از جسم بهرام بدرک فلک
در عین عقرب خونریز بشتهای فلک کرده ارتشی از مارانه
دم در سر کرده افعی فلک گرد نا رهبو بدل نظم

آنچنان پرخطر بیابانی • که سلامت نرست از وجانی •
بهر مردم سیاه او چشم • رفته از عین خیر که چو جسم •
حلقه های مار در میانه سراب • همچو در نکو بگیر آه گرداب •
گرد بارش بمهر تا پیوست • قیمت آتش و تنور شکست •

حاصل آنکه اگر نه آیینه سراب بود از آن هر دو منداره
تیره باشد از شعاع خورشید آتش هر متاع حیات این
سرگشتگان وادی اجل فنای خاکستر هستی را باد کرد نیستی

منطقه بیدار و ماران آتش در ... از حلقه صح

خوار بوده‌اند **بیت** عزلتی خواهم که در جرگه اگر چون گرد[?]
خاکساران دهر را بیند و نیاید کردن • امید آنکه مجموعهٔ یاران
و جمعیت دوستداران خاطرجمع بحال این شکسته بال پریشان روزگار
عنان اصطبار از دست داده حزین و در ورطهٔ خونخوار دریای
بی‌کنار افتاده اند گمارند تا برکات نفوس قدسیه
ایشان از این مهلکه و کرداب بلا رسته شود والسلام

رقعه بیکی از دوستان نوشته شده

اگرچه که حکایت شکایت بخت بی‌سامان • و داستان بی‌پایان
ستمکاری هجر از آن رقم بیانست • از تصویر بیان عاجز و از وفا تا
چون دهر ناسازگار • و روزگار ناهنجار حرمان از مجلس
بجلیس رسانیده که سامعه لذت را از اصغاء نوید نوای
و دیده رمد دیده را از مطالعهٔ صحیفهٔ کمال لقا • محروم میکرده‌اند
مصراع جای آنست که بر جرگه رسانم فریاد • استظهار بواسطهٔ ...
بلا فاصله امروز • بعد از دو روز • به حین الاجازة اتفاق
دلشرف ملاحظهٔ رقعه دلفریب مشتمل بر بشارت محرومان بی‌صبر و شکیب

که بپرایهٔ افتخار بجور آراسته بوده‌اند مشرف شد چون مدتی چند
بود که رسم طوف و سیر منزل خالی از جشن غدیر عبور دست بهم
نداده گلستان و گلخانه را از تصدیع مصون داشته برین دو کلمه
مضیع اوقات گشتن یقین واثق که اگر فرصت وفا کند بطریقی که لایق
دانند میمنت زودتر تنبیه فرمایند **مصراع** تا زفرق سر قدم سازم زدنبالش کنم •
و اگر که مانعی باشد قطع نظر از تکلفات عادی فرموده بتمهید اعلام
فرمایند که قضایای آن به هنگام دیگر حواله رود و موجبات دولت داری
در ترقی و تضاعف باد

کتابت دیوان حافظ که باشارت حضرت شاهزادهٔ عالمیان
فریدون حسین میرزا واقع شد

این گنج معانی که تهی از عیبست • نقشیست که از صحیفهٔ لاریبست
مشهور جهان بفیض روح القدسیست • مذکور زبانها بلسان الغیبست

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین یا کریم حمداً متوالیاً لمن نظم بقدرته
بیان المتکلمین واجری بسوابق رحمته وحفظ حمایته بالخیر لسان
الناظمین **فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین** رباعی

ای با بیش بصیرتت ناظر خلق　　کنه تو برون ز دانش قاصر خلق

ز احسان تو آسوده که خاطر خلق　　لطف و کرم تو حافظ و ناصر خلق

و صلوات وافر علی افضل من بعث و اکمل من نطق　و اکمل من امر

بتبلیغ الرسالة من الذی خلق الانسان من علق قال عز شانه و بهر برهانه

اقرأ باسم ربك الذی خلق　ای خاک در تو مقصد امن و امان

در سایهٔ رایت تو از ایمن زمان　　کمتر حبشی غلام کوی تو بلال

در بنده غلام فارسی کو سلمان　　صلی الله علیه و علی آله و اصحابه

من نسبت بذیل شفاعته و تولی به و بعد معروض رای عقده کشای ارباب قبول

و مرفوع ضمیر دقایق پذیر ارباب بصیرت و عقول که کشایندهٔ طلسم معانی

و بر آرندهٔ اسم سخن دانی اند آنکه گوهر گرانمایهٔ کان وجود

و اختر بلند پایهٔ سپهر مقصود سخن است . بلکه سخن است که در عالم ظاهر و کشور باطن

هستی هر نو کهن است قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له

کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون　رباعی

ایزد که فکند طرح این دیر کهن　　بد کام و زبان همین کفت همین که کن

بوجود شد این جهان به ترتیب　　زین نکته بدان بلندی قدر سخن

دوئید این حکایت و مقوی این روایت آنکه اگر فضل سخن را برما عدای آن

محقق نبودی حضرت ختمی مآب نبوت آیات که طنطنهٔ لولاک لما خلقت

الافلاک نوای رعد آسای کوس دولت اوست باتیان معجزهٔ

کلام مجید ممتاز نبودی　و لفظ دربار و گوهر نثارش بکلمهٔ جامعهٔ

فاخرهٔ اوتیت بجوامع الکلم مفاخرت ننمودی　نظم

گر بدی گوهری ورای سخن　∴　ز آسمان آمدی بجای سخن

یادگاری کز آدمی زاد است　∴　سخن است او دگر همه باد است

وجود قوت ناطقه و ذائقه نوع بشر است چنانکه یک فرد از بنی نوع

بشرف قدسی از رتبهٔ ملکی بدرجات فراوان ترقی دارد و فردی

دیگر را بواسطهٔ دنائت طبع و لئامت نفس خود از سباع

و بهایم می شمارد و سخن نیز بر دو قسم منقسم است یکی آنکه بسبب قبح و قهر

کسانی که آزال خلقت شقاوت ازلی بدی از جامهٔ خانه　والشعراء

یتبعهم الغاوون پوشانیده اند و در بادیهٔ ضلالت و تیه شقاوت

الم تر انهم فی کل واد یهیمون سر داده و دیگر آنکه بجهت سعادت

حسن موافقت حضرت متکلم حقیقی ناظمش را از اقران لها نجا

الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات ساغر شراب حقیقت چشانید
و ابواب تلقین واذکروا الله کثیرا بر روی امانی و آمال او گشاده
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم   نظم

جنبش اول که قلم برگرفت   حرف نخستین ز سخن درگرفت
چون قلم آمد شدن آغاز کرد   چشم جهان را بسخن باز کرد

لاجرم لفظ شکرخای جانفزای وما ینطق عن الهوی از عجب بتقسیم اول اکرم
فرموده از قسم ثانی که کبار این امت آن بزرگوار بدان اقدام
نموده اند و هیچ یک از صحابه و تابعین و مجتهدین از مباشرت آن
منع ننموده بلکه جواز وحی آنرا حضرت رسالت پناه امامت دستگاه
منظور نظر هدایتی ممدوح ستایش بی نهایت لافتی امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام سند شعرای عالم
و منشاء بلاغت فصحاء ما تأخر و ما تقدم است و درین زمان خجسته
آوان که بیمن مآثر وقت ضمیر صافی و حدت طبع موی شکاف نیز گشاده
گلستان اعلای حضرت ثریا منزلت عرش مرتبت فلک حشمت قاآن اعظم خاقان

اعدل

اعدل اشجع اکرم   نظم   سریر افروز اقلیم معانی
ولایت بخش ملک زندگانی   شهنشاهی که خاقان تا بفغفور
زمین درگهش بوسند از دور   شهریاری که سرکشان در ربقه
طاعت اوست و بدان سرافرازند و کامکاری که نازنینان
بر کرشمه و ناز را روی نیاز بر خاک اطاعت اوست و بدان می نازند
پادشاه سخنور سحرساز و شهنشاه نکته دان نکته پرداز السلطان بن
السلطان بن السلطان معز السلطنة والخلافة والدین سلطان حسین
بهادرخان خلد الله تعالی فی بسیط الارض دولته و نشر فضاء العالم
هیبت حشمته و صولته بازار تیز و نهال نظم از بوستان معنی نوخیز بود
و صفحات دیوان و ترتیب آنحضرت آیینه مثال جاه و طبعان معجز طراز
و قافیه سنجان سخن پرداز را که سخن آورده و دواوین فضلاء ایام
و شعرای معجز نظام مانوس ایشانند و مذکور محافل بود
و انجمن فردوس قرین و بزم خلد آیین حضرت آسمان رفعت
بهرام صولت کیوان قدر مشتری تاج خورشید تابع فلک تخت
سنان خضیب انجم حشم جمیع رایت بیضا علم خسرو کشور بخش

گرده رخش ظفر سرایت قضا حمایت و آرای گیتی گشای تحقیق
غضنفر خلاصهٔ دودمان جهانبانی نقاوهٔ خاندان تیمورخانی رباعی
شاهی که فلک نه پایه رای ویست / گردون خجل از همت والای ویست
بر لوح سپهر نور ماه و خورشید / از قبهٔ چتر عرش سای ویست
نور دیدهٔ اهل دانش و بینش نور حدیقهٔ ریاض آفرینش
السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح فریدون حسین بهادر خان
خلد الله تعالی فی ظلال الدولة الخاقانیة آثار معدلته و رفع فی جو
سرادقات العز والجلال اعلام رأفته بعنوان مجمع افاضل ایام بود
و ذکر عشق و معین شعر فصحای انام علی الدوام و از جملهٔ دواوین
سخن آرایی که ندمای آن مجلس خاص و بلغای آن انجمن خواص
با آن رطب اللسان بودند دیوان عیسوی بیان جناب معارف شعار
حقایق آثار مظهر آیات الهی مظهر نکات نامتناهی افصح فصحای
روزگار نادرهٔ عرفای ادوار المستغرق فی جوار الله المهیمن القدیر
حافظ شمس الملة والدین محمد قدس الله روحه و ... علینا بترکة الغایة
فتوحه بود که بواسطهٔ نقص کتابت بعضی کاتبان ناقص و در کل ابیات
لذهول

از دور و تلاقی آن قدوهٔ ارباب مجد و معالی عرصهٔ نادری از نامی
مستتر در خرده گشته بود بنابر آن حکم این فریدون ثانی و کیخسرو معانی
بر جمع نسخ متعدد و تلفیق مجلدات کثیره از دیوان لطایف بیان مذکور
امر گشت و در تاریخ سنهٔ سبع و تسعمایه نقش تعیین با جمعی کثیر
از فضلای انیس و ندمای جلیس بجمع و تصحیح این کتاب مستطاب
مبادرت فرمودند چنانچه بسیاری از غزلهای دلفریب جانبخش که
بواسطهٔ اکابر و تصرف کتابت از صفحهٔ روزگار مهجور و مستور مانده بود
در سلک ربط در آمد و تنقیح آن بر وجهی دست داد که فی الحقیقة اکنون
رشک نگارخانهٔ چین و غیرت فردوس برین است و چون
رشح فیض این سحاب و نشر نکهت این مشک ناب بیمن اهتمام این شاهزادهٔ
گردون جناب معطر دماغ و مزین بستان و باغ اهل ادراک گشته
مناسب آنست که فتح این باب و تصدیر این کتاب بچند قرین
از جمیع رباعیات آبدار بحر آثار آن شاه جم اقتدار تزیین یابد
این رباعی در لباس مجاز زبان زد ارباب نیاز آمد رباعی
چشمت سیهت که جادوی انگیزد / هر گوشه هزار خون مردم ریزد

یک قفس از دو کمان بری صید خیزد · هرگاه که در قفس کری بستیزد ·
این رباعی موصی است بحلاوت شهد مذاق آشنایان ذوق و شوق اهل
بشارت عهد میثاق با جمال ولفرد حسن لم یزلی رباعی
زان پیش که یار بوده اغیار نبود غم در دل من جز غم دلدار نبود
آن روز زبدا یغ عاشقی سوخته دل کز آه دل از عالمش آثار نبود
و درین رباعی اثبات قطع تعلق از ماسوی و اظهار سیر در بوادی
فقر و فنا هبتین شده رباعی در مسکن عشق چو محرم مائیم
از کون و مکان فارغ و دیدهٔ غم مائیم گر با لب خشک و چشم پرنم مائیم
سوگشته بر نوحهٔ عالم مائیم :. این رباعی محتوی بر معنی حدیث نبوی است
صلی الله تعالی علیه وسلم در ترغیب دو امر که هر یک مستلزم معانی و خوبی و اقرؤوا
رباعی گفت پیغمبر بشنو از دو چیز زنهار از آن دل مرده و ذکر دو چیز
قرآن خواندن و ذکر یار آوردن بر هر دو مداومت کن ای یار عزیز
و بعد این رباعی مشتمل بر توصیف بازیایش خویش خودنام که عشقنا نگار اوست
و نیز درین جرف پیشکام طیاره گرفتار او و بجای پی چهار فقره مستزاد که
استادان این صنعت جهت تزئین اختیار فرموده اند بجهت فقره

آورده

آورده شد که دو مستزاد باشد و این اختراع خاصهٔ طبع کامل این خجسته نیست
و دریمنه یکی از مخترعات این فن وارد شد و الحق سرگفتار این
امر غریب در پردهٔ کون و خفا آن تواند بود که استاد این ابداع
و ظهور این اختراع بتعلیم در بار گوهرنثار این کامکار مانند مستزاد خرد
خوش خو که عقاب از و هراسان باشد ⁂ هر دفتر بازان خراسان باشد ⁂
هنگام شکار در روی هوا ⁂ در روز شکار در معرکها
شاهین صفت از حمله کند جانب صید ⁂ روزی دو هزار رسیدش آسان باشد
چون چرخ برند سنقار شکاله ⁂ از قاز و عقاب افزون بادل
وجوه از کارگاه لاریب تسمیهٔ این جوان معجز بنیان بلسان الغیب اتفاق
افتاده و باز و بی همت این شاهزادهٔ نامدار از ابواب ترتیب
و تکمیل آن کتاب لاعید و اری از فیض غیب و اسعار امداد
سعادت لاریب آنکه صحیفهٔ عمرش بخاتمهٔ ابد و سفینهٔ دولتش
بشیراز سرمد متصل باشد بحق النبی و عترته این چند بیت بنا بر حکم
مبالغهٔ حضرت شاهزادهٔ عالیجاه در قلم شد قطعه
درین صحیفه که انشای خطبهٔ شرفست ⁂ بنام شاه فلک حشمت ستان حشم

چو کرد منشی ابداع کار خویش تمام ∴ بعرض کرده مفصول زبان کلک قلم
رسید اشارت عالی که نام خویش کند ∴ بیان کلک خاقانی برین صحیفه رقم
بغیر حکم شنیده قلم چو چاره ندید ∴ زبان معذرتش بسته شد ز بیش و ز کم
ز فرق ساخته قدم انگشت خود سیاه ∴ که بهر چه شد اشارت کند دست قدم

فتح نامهٔ چند که بتاریخ سنه اثنتین و تسعین و ثمانمائه داد نوشته

شکر خدا که از اثر فیض فضل او ∴ شد سرفراز رایت اسلام در نبرد
دشمن بتیغ خواست کند جوی خون روانه ∴ وز جوی بار تیغ چنین بود آنچه کرد
توفیق فتح چون ملک ذو الجلال داد ∴ تاریخ ماند آنکه ملک فتح ملک کرد

افتتاح کلام بذکر قهاری باید که به تیر چرخ پشت خم از زه ادای وصف نیز … گذار راه نبرد غیرتش چو دالِ ادا نتواند گذشت وابتدای پیام بنام جباری شاید که کاتب کریم البیان نون والقلم از روی بیان قدم در بیدای ثنا از سهم کمان دارای صف … چون حروف ثنا نتواند گشتن رحیمی که در مقابلهٔ تیر بهرام خونریز زهرهٔ عشرت انگیز را جفای زره پوش کرد اینه که خود از اژدها چو نیز حلقه بزره بیداست حکیمی که در محاربه تیغ صبح مشعل فشان سپهر هراسان را با وجود

زرد

زرد کواکب در زیر سپر زرین آفتاب گرفته بیاراست

نظم

بلندی ده ما سما بلند ∴ کشاینده دیدهٔ هوشمند
جهان آفرین وز جهان بی نیاز ∴ بهنگام بیچارگی چاره ساز
خرد دانش آموز تعلیم او ∴ دل از داوری داده تسلیم او

و بعد از تمهید این مقال و تصویر این خیال نعمت سروری لایق که وزیری بر سعادت بلکه وزیر دو شهادت را از شهد لب لبیک … کو بیراه نثار کرده و تیغ الله بتارک … ساخته و صد … للاوزیر موافق که نام علم عالم گیر را گستره معاندان در تیرجای بدر انداخت

نظم

گرانمایه تر تاج آزادگان ∴ گرامی تر از آدمی زادگان
محیطی چه گویم چه بارنده میغ ∴ بیک دست گوهر بیک دست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته ∴ به تیغ از جهان داد دین خواسته

صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الدین اما بعد بر رای ارباب فواد الاعتبار و اصحاب اولی الابصار مستور نخواهد بود که غرض از خلق ما سوی الله و ایجاد ما خلق الله جز تکوین جوهر ذات حضرت رسالت پناه و باعث بر رسالت آنحضرت جز اهتدای گمشدگان ضلالت جستگان نیست چه وقتی که

آن عالی قدر جهان کون وفساد را غیرت عالم ملکوت و رشک فضای لاهوت
کرده این بود همیشه همت مبارک بر مداومت غزا و مواظبت جهاد
مقتصر و منحصر داشته مضمون کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة بمسامع مجامع سکان کون ومکان می رسانیدند
از آنجا هر که بسعادت من یهدی الله فهو المهتد مستسعد شدی بر فلک توفیق
بدرجهٔ اصحاب افمن شرح الله صدره للاسلام مشرف گشتی واگر بشقاوت
ومن یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا گرفتار بودی به تیغ آبدار
اقتلوا المشرکین کافة برگذشتی وچنانکه در باقی خصایل وشمایل
متابعت قبول سنن سنیه و اتباع سنن مرضیهٔ آنحضرت بقدر وسع
لازم است بهمین شیوه نیز بر سلاطین جم جاه خصوصا و سایر مسلمین عموما
همت وجوب دارد پس ما نیز این مقدمه را حرز جان و ورد جنان
ساخته مترصد این امر عظیم الشان می بودیم تا درین ولا جمعی
از تجار که ممر وعبور ودر وده ایشان بر بعضی از بلاد و دیار سند
که بحوزهٔ این اقلیم بحمد الله تلاصق دارد واقع بود التجا بدرگاه جهان پناه
آورده عرض کردند که فوجی از مخالفان راه دین و معاندان شرع

بکو

سید المرسلین که از سایر کفره و فجره بسلطنت و ایالت ممتاز بودند و تقدیر
وتسلط گشته عاملان اسفار وقاطعان برازری ذکار را خود مسلم ساختند
این معنی بخاطر دریا مأثر گران آمده بانجوقی از لشکر کواکب حشر که
از عکس آفتاب تیغ افکن در آینهٔ جوشن اطلس سپهر را از شعلهٔ
آتش دولت محمدی و فروغ شعشعهٔ آفتاب ملت احمدی روشن دارند
کالبرق الخاطف آن دیار ظلمت آثار و زمین کدورت آیین را غیرت
سپهر منیر و فلک پر تنویر ساخته خیام و اطناب را نمونهٔ نجوم و شهاب
گردانیدیم وچون خبر وصول رایت آفتاب درایت اسلام بدان مقیمان
نشیمن ظلام رسید آن جماعت نیز با سپاه بیحد و لشکر بی عدد
باستقبال دولت روز افزون متوجه گشتند و آن طایفهٔ مکار
غدار که از روی شقاوت بار خسارت چون بر زانوی چشم بمنازل حیوة
این فرقه سر کرده بودند وخون فاسد در بدن ایشان بجوش آمده
سودای سپهر جوئی داشتند از قوت دولت خسروی و یمن دولت قوی
قیاس تدبیر ایشان مخالف ارادهٔ تقدیر افتاد وظن وتخمین ایشان
در تشخیص وتعیین زمان ناموافق آمد چنانکه وقتی که طایر شب بهنگام پرواز

زمانه را از آتش بال خود دل گرم ساخته بود و انتقام مهر آتش فرو
در دو ماه شب ظلمت آیین انداختند خبر وصول ایشان از زبان فرخی
بعسکر ظفر قرین رسید آواز طبل رعد بگوش تیز هوش
قائد دولت السلام رسانیدند از اینجا نیز برای بیشهٔ شجاعت و مردوری
و نهنگان دریای جلادت و دلاوری که هر یک در میدان مردی
و مردانگی و مضمار جستی و فرزانگی بارها از یکدیگر قصب السبق
ربوده بودند بقصد افروختن جدال و قتال روان شدند و چون
قریب مسافت آنها فاتنا بر مخالفان حیلت پیشه و معاندان مکر اندیشه
سمت ظهور می یافت و نیز میدانستند که فریب و رنگ و افسون
و نیرنگ را جز بزبان تیغ مجالی نمانده بطریق اضطرار بترتیب اعدای کارزار
و تمهید قوانین جنگ و پیکار مشغول گشته بودند که وقتی که طلیعهٔ صبح
با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب خون زنگی شب را بر خاک میدان
زمانه میریخت دو صف در مقابلهٔ یکدیگر چون کوه کوه ستون بایستادند
بیت دو لشکر بهم برکشیدند کوس چو طوطی که از عاج و از آبنوس
هر یکی زمانه را امن و آرام بسته و صولت لشکر داران را از کره خاکی

شکسته

شکسته از هر جانب مردانه کاری و دلیرانه کارزاری همه
چون کوه پایدار بر مراکب کوه صفت ستوه سوار که بهنگام جولان با گوی
فلک قمر طابق النعل بالنعل میزدی و از زخم نعل کوه تباه نوده
ماکیان فلک گاو زمین صدای یا لیتنی کنت ترابا شنیدندی بیت
زیر مردانه لشکر چو کوه آهن پشت ::: به پشت لشکر مردانه چو کوه آهن بار
از آتش برق نعل شاه هلال نعلان باتش غیرت سوخته زمین زو رفته
و از دود جرم خورشید منیر بر چهرهٔ انیر چون آیینه از آه حسرت
ظلمت کدورت پذیرفته نظم در آمد دو لشکر بجنبش چو کوه
که از جنبش آمد جهان را ستوه ز غریدن نالهٔ کره نای
در افتاد تب لرزه بر دست و پای ز فریاد روینی خم از بهشت بیب
نفیر نهنگان برآمد ز نیب خروشیدن کوس روینه کاس
نیوشیدن را داد بر جای هراس جلاجل زنان از نواهای زنگ
برآورده خون از دل خاره سنگ سنان بر سر دو بازی کنان
نمود بر روی دشمن نمازی کنان ز فولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه از این بر خویشتن ستیزنده از تیغ سیماب ریز

جو سیماب کره کریزاه کریز و ایداره جنک آزمای مردافکن و دوراه

دارا رای سکندر شکن که هر یک هم میداه جلادت صفدری

و هر بیشه بسعادت غضنفری بودند همه در دریای نبرد غرق آهن

از عکس اشعه لمعات تیغ آب کردار سپهر قو ار در الوزاه و حیران ساه

داشتند **نظم** آتشین افشان ها در قصای زا و از کوس ¤ پای کوباه از زلزل بهجو لمباه کوه و دره

ره خوبین کره کوته براجل راه دراز نای رویین کشته بر بالین کشته نوحه کر

و در دل رزم آزمایان اوک پیکان جو سناه چو مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جکر

در ظلمت کرد زبان سنان خون آلوده ¤ رایت جون علم آتش در میانه

دود ¤ در سیده پیکان ابدار بر سر تاج زرنکار چون قطرات

باران نیسان بر فراز کل بهنکام بهار و ز ما نه خونین بر این

آینه جوشن جون خطوط شعاعی حوالی خورشید درخشان **بیت**

اکر سیماب باریدی چو باران ستادی بر سنانش نیزه داران

هوای کرد و آشام ظلمت انجام از زخم تیر و صدای نفیر و کوس رعد صوت

ندای **او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق** در داده و خروش

زبانه آتش رزم ساکنان فلک را از مضمون **یجعلون اصابعهم فی آذانهم**

من

من الصواعق حذر الموت خبر داده **قطعه** بدست تیغ کریبان زندکی چاک

بپای عمر در افتاده دامن خذلان ملاوران راجبه که کشاده خدنک

باه غنچه کل آتش از سر پیکان و چون از دم نای رویین آتش پیکار

اشتعال پذیرفت امداد فیض آلهی و اسعاد فضل نامتناهی

مژده درود پرور **و هو معکم اینما کنتم** مانند کریمه **الا ان الله** از آتش

کلیم بسامع اهل اسلام رسانیده شوکت کوکبه محمدی و قوت

غلبه عنایت سرمدی حمله فتح و ظفر بر سپاه زنکار چون دود

دعوی سرافرازی میکردند مانند اخکری آذر بجاک سیاه یکسان

کشتند و آنچه امید خلاص و سودای مناص داشتند همه چون

زاغ و زغن در بیابان بی پایان طعمه عقاب جبن شدند

و این فتح بزرک پایه و این نصرت کرانمایه موجب شکر حضرت لایزال

و حمد مهیمن متعال کشت **والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن** وجوه این

معنی را در خاطر جمهور اهل دانش و بینش بکمال مجموع آفرینش

باعث امن حضور و موجب سرور و هر دانست بارسال این نامه

کرامی و مراسله نامی باطراف و اکناف ارتکاب نموده توفیق نعمت عظمی

خلاف آورده انکند شیفته
نابکار دیده و باده سیاه

لئن شکرتم لازیدنکم را مستدعی می‌باشد انه خیر موفق و معین

دفعه یکی از دوستان

با یاد تو باده چو ترمی آریم / و زباده شوق تو خبر می آریم

ایام فراق چون بسر آمده است / در راه تو من نیز بسر می آریم

چون منشی زبان هر بیان شوق لال است خامه زبان بریده صفحه تقریر چون تواند نمود و چون مرغ بیان بپایه دریدن عجز بال و پال نامه در هیچ بحیث بپای مرادی قاصد کدام عرصه سخن تواند پیمود لاجرم نبض آن صفحه طی این عرصه را بسفید نمود و بر خاطر منیر گذاشته بدین زمزمه مترنم است که مصراع کریم نادیده می بینی و هم نانوشته میخوانی حاجت ایام مخطوات مرا در کلام نوشته بار

کتابت مدرسه بر در عراق

چون اقامت بقاء علماء دین و اجابت دعاء واجب علی السلاطین صدقه فی الدارین جز بتنفیذ مساعی خیرات و ترفیه مبانی مبرات میسر نیست و توفیق شمول بمواقف مساعی دینی و تائید شروع در مقاصد معارف یقینی جز با امتثال حکم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة متصور نه لاجرم

رای

رای خجسته کیش صلاح اندیش حضرت سلطان الاعظم خاقان الاکرم حافظ بلاد الله عن طوارق آلالام حارس عباد الله عن حوادث الایام السلطان بن السلطان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ببناء این مدرسه توفیق ام فرمود تشیید ارکان این بقعه مبارکه برین وجه نمود که چون بنده حقیر مشرف بزیارت بیت الله الراجی شفاعة النبی المرسل اقل العباد افضل وقتی که از کاشان توجه بجانب حجاز نموده شرف طواف حرمین شریفین زادهما شرفا دریافته بود نذر نموده که چون بدولت دیدار آنحضرت مستسعد گردد ملکانه آن مبلغی و آنچه از حاصل املاک و بر جهت را الشرعی که در رسم الحکام همایون در آن باب واقع شده تحفه مجلس معلا گرداند مستدعا آنکه صرف عمارت مدرسه و خانقاهی فرمایند که مرجع علما و فقرا باشد و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار عاید گردد و الحمد لله تعالی که بامکان و جهی این مأمول بحصول موصول است و من الله العون و التوفیق

مقدمه نشان امیر مبارز الدین محمد دی بیک

چون شیر فلک در قلادهٔ دولت کردن شکار ما   وغزالهٔ مهر صید کمند سعادت آثار ماست

تفویض هر امر بمستعد آن   وتعیین هر مهم بمستحقان مناسب ...

وجوه عظمای مهام سلطنت وانجام کارخانهٔ خلافت بر انجام قواعد کار کشتی

فی الواقع قواعد وتعبیهٔ صفوف روز نبرد می توانند بود   لاجرم سلاطین

عالی مکان وخواقین رفیع الشان باقسام واصناف آن خاطر عاطر

مصروف داشته اند وجوه از قلائد جانوران دست آموز صید

وشکار یوز را احسن اقسام آن دانسته اند منصب عظیم الشأن

یوزبچی گری را باعاظم ارکان دولت   واعیان خلافت مفوض داشته اند

واین صورت از طریقهٔ شاهانهٔ سلطنت اساس سنتی سنیه است

لاجرم رای انور اقتضای آن فرمود که منصب مذکور را بخلاف اتفاق

کتابت والد بزرگوار حضرت مهد علیا الخ ... بیگم

دردوستی دهر منه خاطر بیهود   کز وی نشود هیچ گرهی ظاهر بیهود

صد سال اگر زیسته آید مرگ   صد ملک اگر گرفته آخر بیهود

لاجرم کاملان خرد پیشه   وعاقلان صواب اندیشه ویرانهٔ جهان را

جای اقامت نساخته اند   ودر وطن استقامت ننداخته

قو

قوله تعالی **ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة**

ولا یستقدمون تقریب این مقال آنکه وفات عالیجناب ملک مآب ایالت

نصفت دستگاه. مغفرت شعار امیر شجاع الدولة والدین محمد برد الله

مضجعه در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمائه صورت بست ودو

بزرگوارش ندای ارجعی شنیده بر صدر جنان نشست چنانچه این قطعه

از ان خبر میدهد   **قطعه**   آنکه آسوده ز خلقی در جهان از نعمتش

جای او در ریاض جنت اکنون غرق ناز و نعمت است   چون در آن عالم جوار رحمت حق

لاجرم تاریخ فوت او جوار رحمت است

۸۵۸

رقعه

چه شکر گوید این کارساز بنده نواز   شایع مراحم الطاف ودر ورای شفقت

واعطاف که از ولای [illegible] ودعای وحشای فضل گستری

واحسان منشعب گشته معروض ستدهٔ عالی اساس ومرفوع

عتبهٔ گردون قیاس حضرت خاقانی سلیمان مکانی میگرداند که چون جواهر

شهوار لآلی آبدار در خزانهٔ خاطر دریا مآثر آنحضرت جای گیر باشد که

هر گاه ضمیر انور صاحب دولتی متوجه بارتقاء خاک درگه از صدق نیت

وخلوص عقیدت شیوهٔ آستانه بوسی را شعار خود سازد متوجه گردد

دولت آن بنده پروری بر ذمت همت عالی نهمتش لازم و متحتم خواهد بود

و این طریقهٔ رضیه موجب مزید دین و دولت روزافزون خواهد گشت

خداوندگارا منظنه وزعم دولتخواه صادق العقیدت چنانست که از آن

وقت باز که دست عنایت و مرحمت آنحضرت بنده را از خاک عبودیت

برداشته در باب مرافقت و مصادقت بهیچ یک از خدام عالی مقام

فلک احتشام دقیقهٔ از دقایق نامرعی نگذاشته و یمکن که این صورت

بر خاطر کیمیا مآثر مبرهن شده باشد و درین نوبت که در وقت عزیمت

تاکید و تجدید آن نموده اند عنان آن خدمتکاری و جانسپاری باب

سایر خدام عظام و در باب جناب اخوت مآب وزارت ایاب

مدظله افضلا محمد اسحق تضاعف و تزاید پذیرفته چون جناب ایالت مآب

بخود متوجه کعبهٔ آستانه سپهر مکان بوده اند این مقدمات را حضورا

مفصلا عرض خواهند نمود باعتماد و وثوق تمام بر آنحضرت وجود زیاده

از اعتذار و انکسار آن عواطف نامتناهی فاعرض ختم بر دعا و ثنا است

ظلال عنایت و رافت بر مفارق عباد مدد دهاد

الف

رقعهٔ اخری

چگونه بر جگر سوخته که زبانهٔ آتش دل زبان حال اوست و چه سکالد

سینهٔ افروخته که فروغ شعلهٔ دلها اثر مقال اوست **بیت**

از سوز دل جگرم وشرح ملال او   چون روشنست پیش ضمیر تو حال او

امید آنکه عن قریب آتش فراق از زلال وصال انطفا پذیرد

و خانهٔ دل از چراغ آن جمال پرنور گردد **رباعی**

هر چند که اشک ریخت چشم تر من   تسکین نگرفت شعلهٔ پیکر من

گر فیض سحاب نرسد بر سر من   ترسم که رود بباد خاکستر من

رباعی دیگر

کس را دل زار نیم شب افروز مباد   چون من بوصال او بدآموز مباد

میسوزم و بر دل کس این سوز مباد   روزیست مرا که کس بدین روز مباد

دردا که شعلهٔ دخان که جسم نزار را بسیلاب چشم اشکبار چنان کشته شد که

از وجود وی نام نماند و دریغا که خاک غمناک پیکر زار را از صرصر

آه سموم آثار چنان بر باد کشت که از آن نشان نماند **رباعی**

ای روز من از ظلمت هجر تو سیاه   دریاب که از ضعف تنم گشت چو کاه

زان روی کشم آه که شاید ناگاه   روزی بوصال تو رسم همره آه

وماه

ودعا

اگلونه سرپنجهٔ رجال محبت متین للاتیا سوا من دو لله ذو چشم

رباعی

میدارد که مشاطهٔ لطف ازل چهرهٔ مراد هر آینه امید جلوه بخشد

ای دولت از جودت جاه متکلتر هر لحظه دلی تخت متین مایلتر

در هجر تو بهیچ جا نکردم منزل کز دیدن کشتن خاک آن منزل تر

احتساب

فرزندانهٔ گیتی کشای فلک سریر و امرای ملک آرای کشور گیر

مکرر واقع شده

و صدور منشرح الصدور روشن ضمیر و وزرای عالی قدر

عطارد نظیر و نواب سراپردهٔ عزت و حجاب ابواب جلوه و حشمت

و سایر ارکان دولت فلک انتظام و باقی رعایای سلطنت ابد اختتام

وفقهم الله تعالی بمزید الدرجات و وقیهم عن النکبات والبلیات

بدانند که چون درای دین پرور که مصدر جامع خسروانه شرع

گستر که محتسب بلاد وجود و امتنان است مخاطب بخطاب

لازم الاحتساب وامر بالمعروف وانه عن المنکر گشته بحکم ان الشیطان

لکم عدو فاتخذوه عدوا لازم بر آنست که صحایف وجنات احوال

وصفایح قسمات آمال کافهٔ انام و عامهٔ خواص و عوام

از شوائب ظلمات مکاره مناهی و شوایب کدورات معاصی

وملاهی

وملاهی بصیقل انزجار وانتهاء مصفی و مزکی باشد و حیثیه

قاهرهٔ دولت بلند و تابانی بخت ارجمند در ساحت کرهٔ وفضای

دیر بوقلمون صدای عالم آرای ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمین

در داده کلام دولت انتظام تجب علی الاخوان النصیحة واللازم

بالمعروف والنهی عن المنکر لکل صغیر وکبیر در صفحهٔ ضمیر اکسیر تاثیر

مسطور و مزبور داره و داعی ملت عالی و دعاوی نیت صافی

دین ولا برار اراسخه جازم گشت که سعادت سرای دین جبین

ومنابع مجاهد شرع مستبین را بمصداق مصدوقهٔ وکان حقا

علینا نصر المؤمنین نسق و رونق داده اعلام اسلام را بین الانام

ارتفاع بخشد و ارباب بدعت و اصحاب ضلالت را تعزیرات

ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون

منزجر و متأثر گردانیده در سلک الآمرون بالمعروف والناهون

عن المنکر والحافظون لحدود الله منتظم گردانند هر آینه از جماعت

آن داعیهٔ لازم النجات والفضه این سابقهٔ منزلة البرکات

از عالم ممکن و عالمی متدین که رفع و منع اضالیل و زجر و قمع

ابطيب كما ينبغي بجاي آورده ودر اجراء حدود الهي ودر رسوم مناهي
وملاهي از قاعدهٔ شريعت غرّا وضابطهٔ ملت زهرا ابهيه كونه
انحراف نورزد ناگزير بود بنابراين رقم اين اوامر خير انجام
قضايا مآب شريعت آداب قدوة العلماء والعلماء مولانا
ناصر الملة والدين كه شرف نسب وكمال حسب او در بين
كالنور في المصباح درجهٔ ظهور دارد واز اقران واشباه
ونظاير وامثال بسمت علم ودينداري وصفت ورع وپرهيزكاري
غالب وفايق آمده ودر تصحيح مسائل شرعيه وتحقيق معاني دينيه
مهارت تمام حاصل دارد منصب جليل الحساب دار السلطنة هرات
وتوابع ومضافات ومنسوبات بدو مفوض گشت تا چنانچه از كمال جد وجهد ولواحق
وامانت وديانت او سزد در دفع ومنع فسقه وفجره وابطال
رسوم مبتدعه واراقهٔ خمور وكسر آلات نغمه چون طنبور ومزامير
وتعيين اسعار واوزان وتعديل موازين ومكاييل ومنع كبوتربازان
ومحو لهو ولعب وترغيب عامهٔ ناس باقامت صلوات وتحريض ايشان
بجمعه وجماعات وتحقيق حال ائمه ومؤذنان وما يتعلق بهذا الامور جوز

وجهد

وجهد مقدور بجاي آورد واز ميل ومحابا مجتنب ومحترز باشد
وروي دل هيچ آفريني نبيند سبيل حال داران وقضاة وائمه
واكابر دار السلطنة هرات آنكه دست او را در اعتناق
اين شغل عظيم وتعلق اين امر واجب التعظيم قوي ومطلق دانسته
در جميع شرايط مذكوره اعانت وامداد او بظهور رسانند
ودر تعظيم وتبجيل او حسب المقدور والميسور بكوشند

رقعهٔ اخرى

از باغ نعمتم آمد شكستها :: مانند همزه كه شود حاصل از الف
ضلع اخيرش از همه اطوال دلم نخست :: در تحت خويش داشته بيدل معتكف
اين شكل را چنانكه تواني بخوان زود :: از صفحهٔ سفينهٔ باد را كه از اكف
دزد دریای حمد صانعی را رواست كه سفينهٔ قدرتش گوهر قصيدهٔ
مصنوع خلقت را حامل گشت چنانكه بحر سفينه را وگوهر يكتاي بشكر
قادری را سزاست كه خزانهٔ حكمتش سينه را صدف در شاهوار
دل ساخت چنانكه صدف سينه را دریای محيط وجودش را قلزم وعمان
وقطره چون نقطه كه دریای محيط است وبر فراز جود چون جودش

چنانکه زورق هلال در چرخ

کشتی فلک بسیط در چرخ بسیط است از تاب سموم قهرش دریا چه
خشک لب را در کف جز باد نه و بیم دریا بار غضبش بحر زخار را
صد هزار زورق حباب سرنگون بر روی آب علی طوفان بلا نه و این معنی (جلیل)
انتظام در سلک مخزونات خزائن خواطر و مدفونات معادن ضمایر مخفی (وجوب)
دارد خصوصا در وقتی که کشتی از دست ملاح اصحاب کمین چون عکس
ید بیضا آفتاب در دریای بی نیازی از جان دست شسته وجود امید (چون)
آب سرگذشته در کشتی نشسته اند همه را دیده چشم از اشک بیهوده
حسرت در کشتی دیده چون دیده در کشتی و جمع از دیده در روی خشکی نا پیدا
چون از دیده در روی دریا نا پدید خشکی و زلزله که سپهر گردنده در دیگ (این)
نماید و بطء که جسم مستدیر خورشید از اده کردان کی حباب شاید **بیت**
ز اهوال او که زنکند کشتی هلال چرخ کس اگرچه ز اطلس خود بر اهه بهر
مروت شعار که چون از سپهر در انها نوابت بر بحر نثار را از عکس
در دولای یکی را بدون انتهاد نمود و سهمناک که چون زهره
رقاص جنت عشرت بر دو خوانده پنجه مرجان از عکس زر ماهیان
دم بر چرخ فلوات نهاده در سفینه که با پیکر کوه شکوه نیز پیهن فلک

کواه

کواه آمدن کاه از فوج موج بر اوج افلاک و گاه از گولای هلاک
بمغاک مرکز خاک رسیدن از تیزی تیرش عطارد داشتم چرخ فولاد
و از عکس فانوس تیرش عطارد در بر جو آید **بیت**
بنور و حوت از نوکش تا بای :. ز تیزی تن [illegible] بلغزد گاو ماهی
گاه از هیبات نیر او و عکسش در آب فلک اطلس را فقط حاصل
و گاه از بار زورکانش دریای بیکران پهلو کرده باحت ماهی
ماهیان از کشتی ممتنع الانفکاک چون نوح از سفینه و سفینه از آزادی
نهنگان ممکن الانفصال چون ازاز بین آبگینه القصه بطولها اگرچه
امید خلاص ازین بحر خونخوار و آرزوی استخلاص ازین دریای (زخار)
نزدیک عقل چون سموم زده کاه بیابان را آب بحر درخواب و غرق
کشتگان دریا را آتش در آب است فاما بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش
دست امید در فتراک تمنا در دست داشت و خاطر پریشان را
از مضمون الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله جمعیت و اطمینان عنایت
و منطوق بسم الله مجریها و مرسیها در دنیا مسئول از کرم حضرت ذو الجلال
و مأمول از نعم لا یزال آنکه برکات انفاس نفیسه و ستانه که در مهلکه

گرداب فنا بمراد و عبارت از آنست زورق حیات صاحب کمال عمر رباعی

آنانکه بگلشن بقا جا دارند ∴ در باغ طرب منزل و مأوی دارند

باید که گهی برای یکدانهٔ آه ∴ از غرقهٔ گرداب فنا یاد آرند ∴

رقعهٔ اخری به پهلوان محمد کشتی گیر

ای که پیکر چرخ از کر صدمت کمند بالا روی در طریقت نشمرند نبرد دولت و رتبه تو
فتح دولت از و بیابی کی عاقبت جوهر صورت فتح است ما را کامران بکبود تو
نکته دولت میمون فال و پهلوان بیمثال آنکه زهی بشادی تلطان معرکه آرائی
سر از چنبر چرخ برده نیاورد و لولوی لالای هوس در دل کی
عقد بازو بند شش جهت یادگار بپای همتش افتاد پهلوان نامدار وفره دولت
با وقار پهلوان محمد کشتی گیر بعنایت خسروانه مستظهر بوده بدانند که عریضه ایشان که
مصحوب زکیجه لد رسال داشته بود رسید و مضمون آن بتدریج عرض موده گشت
چون روشنی آیینهٔ اخلاص او بر ضمیر همایون چنان پرتو انداخته که حاجت تجدید
و بر بیانی ندارد بنابر آن روز بروز آثار عنایت و مرحمت در باره او زیاده
خواهد بود رباعی تا کس نشود ز فکر دوس از آزاد ∴ تا عالم بکسر تمام باشد فریاد ∴
تا کبک بکوه و دشت میکرد و شاد ∴ مانند تو پهلوان ندارد کس یاد ∴

می باید

می باید که تا وصول رایات همایون بپیوسته بمراتب و عالی اشتغال نموده
عرض حاجات را پیرایهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار سازد

رقعهٔ اخری بمولانا نظامی

صبا از ما سلامی عرضه کن آن یار جانی را سراپرده قابلیت مولانا زمانی را
امتداد ظلال اندوه و نظاره لشتراد محنت کوه کیا سیراب امید را
خشک کرده این درد دیدن اشکبار از حباب دریای سوزناک دیده نمونه
ادوی بجوار را عیاده اراده امید آنکه مضمون مصراع
بیا ز خیمه برون و ببر طناب جدائی منظور داشته منزویانه گوشهٔ ملالی را
بشادروان وصال رساند چندان فرو که آنکه مدت مدید شد که از فلک
رایت آفتاب در رایت حضرت خلافت بپایان دوران نهنج و سیاخود را
مذکور آن صحبت فلک شبهت نتوانست کرد اینده دریغ چند بیتی بنویس
القاب آنحضرت ترتیب کرده فرستاده شد امید آنکه در بعضی برآه پوشیده
بعد از رسانیده بقلم اصلاح در محل بعرض رسانند

ه لانیست امروز کس را آنیسر که تعیین احوال فرد اکند فرض

ازاره دو کرنا ناطق بدین معنی آمد ∴ ولله غیب السموات والارض ∴
در گنجینهٔ اسرار غیب وقفل نهانخانهٔ استار لاریب چگونه بدندانهٔ
کلید عقل عقیله آمیز وخرد خرده اندوز مفتوح گردد که از صدر ایوان
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو عالم برسد است ∴ ونقد مخزون خزائن تحقیق
وجوهر مکنون ذات وفائن توفیق ∴ چه سان بکف کفایت اندیشه بحدوث جبلیه
وفکر کوته اندیشه در آید که از بر رسالت پناه لا اقول لکم عندی
خزائن الله ولا اعلم الغیب چنین نماست هر صفحه که مرقوم رقم وما امرنا الا
واحدة کلمح البصر او هو اقرب گردد بنقوش تجدید وتاخیر منتقش نگردد
وهر صورتی که مرقوم رقم صورت جف القلم بما هو کائن گردد
بارقام تغییر وتبدیل متغیر نشود نظم تعالی الله خدایی کز صفاتش
تجلی میکند انوار ذاتش ∴ مبرا حکمتش از تغییر وتقصیر
باسرار عدم واثبات لاریب ∴ وجودش ماسوی را عالم الغیب
جلت عظمته وعلت کلمته پس لازم آید که هیچکس بیکم هیچکس
از تند باد قضای وسموم قضا جز بنجات رضا بقضا ایمن نتواند بود
وهیچ احدی از سیلاب حوادث جز بامید زورق توکل

نتواند

نتواند نشست بیت باقدرتش مرا وکسی را چه اعتبار ∴ در پیش تندباد خسی را چه اعتبار
غرض از ایراد این مقدمات واطناب این مقالات آنکه باوجود آنکه
این خاک نشین زاویهٔ وفا وزاویه نشین خاک آستانهٔ فنا که تا فرق
برین آستانه رسیدن مصراع از فخر سر بر آسمانه رسانیده
وتا سر برین خاک سوده از سر منزل سپهر عار بوده حاضر بودم
وثابت قدم بودم که اگر لگدکوب حادثه جسم را بخاک کوی پست سازد
چون آستانه از این خاک سر بر ندارم وچون خاک پیش این آستانه
سر بر نیارم اما بموجب نفایس آیات وجوامع روایات که
سمت ذکر یافت نسایم تقدیر سبحانی ورباح قضای ربانی چنانچه
اقتضا فرموده که غبار هیچ اعتبار خاکسار را از این درگاه به بیابانهٔ
بی پایانهٔ فراق ودوری وصحرای بی انتهای حرمان ومهجوری بر نیارد
از منشاء مصالح ملک وملت ومورد مقاصد دین ودولت تا این
فقیر وحقیر مرقوم رقم خدمتی گشت که بواسطهٔ توجه ضمیر منیر سلطانی
واراده خاطر خطیر حضرت خاقانی امتثال این حکم جهانمطاع وانقیاد
این فرمان واجب الاتباع بر مقاصد خود راجح گشت وطی قسمت منازله
این

وقطع مسافت و راه استقامت داده امید که روز دوشنبه
بیست و سیم شوال عزیمت دار الفتح استراباد اتفاق افتاد مصراع
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست امید آنکه هر چه بر صفحهٔ
ضمیر کیمیا تأثیر آن حضرت پرتو صدق انداخته باشد در ظهور و شهود
عنقریب جلوه‌گر آید اکنون اگرچه آن برادر عزیز جامع صفات کمال انسانی
و مظهر محاسن اخلاق نفسانی گشته و بحلیهٔ عقل و دانائی و علاوهٔ
ضبط ملک آراسته از جمیع امثال و اکفا ممتاز و مستغنی است ذلک فضل الله
اسباب ازدیاد دولت و حشمت او روز بروز ظهور دارد و از نصائح
و مواعظ مستغنی اما بنابر تأکید این معانی و تشیید این مبانی
دو سه کلمه که مجالس میدانند اخوی بابا هر گاه که حضرت الوهیت کسی را
بر فرقهٔ از عباد و فرقهٔ از بلاد حاکم فرماید رواست از هر آینه
بر آن کس شکرانهٔ این امتیاز و اقتدار لازم و متحتم خواهد بود
تا ادای آن موجب دوام این گردد و آن بیکی از سه صورت تحقق
میتواند پذیرفت اول آنکه تعلق بنفس دارد آنکه در ادای فرایض
و سنن در خلوت و انجمن تاخیر نرود تا مواظبت آن موجب رواج دین

دوم آنکه متعلق بغیر باشد سیم آنکه بهر دو تعلق تواند گرفت اما آنکه متعلق بنفس باشد ٤

ورونق

و رونق شرع سید المرسلین گردد و آنچه تعلق بغیر دارد
آنست که عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا که در ضبط تصرف و اقتدار
او باشند فارغ البال بوده در سایهٔ نصفت و مهاد امن
آسوده و مرفه گذرانند و پیوسته بدستیاری قبضهٔ هدایت
سد باب جور و اعتساف نماید و از هیچ عامل بهیچ آفریده ظلم
و تعدی نرود و آنچه تعلق بهر دو دارد آنست که طبیعت را
از شراب خمر و خبایث آن منهی نمود نگذارد که ذکر اوقات که
مصروف مصالح خود و غیر تواند بود مشتغل بامور نامناسب گردد
و اگرچه تطویل این کلام موجب انجاح مقاصد و مرام او
خواهد گشت بدین دو بیت اقتصار میشود رباعی
تا بتوانی طاعت حق دار بپا :: با خلق جهان بیار انصاف بجا
بگذر ز شراب و ز مناهی قطعا :: تا گردد جهان بکام تو روا

رقعهٔ اخری

ای عز و دولت و جاه گرامی رفعت   تا کی باشد دلم گرفتار غمت
دارم امید آنکه از روی شرف   در دیده کشیم باز خاک قدمت

و آنچه از محرومی و مهجوری و دوری و دلگیری بجان غمدیدکان وادی محنت

و اندوه و دل ستم رسیدکان زوایای هجران کوستوق

میرسد اکر شمهٔ عرض کرده آید بر آینه ملالت افزاید بیت

در سینه خراش از ستم هجر تو ناکه :. در پای کرین خاده نه خوه کفتن جکرها

اکنون آرزوی دل حزین و جست وجوی خاطر غمکین همه آنست که

محبوسان زندان ملال و کوشه نشینان زوایای خیال را از کرفتاری

و مهجوری خلاص بخشید شجرهٔ رحمت و سایهٔ عاطفت سربلند و برومند باد

رقعهٔ اخری

در بیت قالب فرسوده نیاسوده ام بامید آنکه تو هم رنجه غابه قدمی

بسی نمانده که غبار جسم نزار بهوا رود آه برق رفتار بر سر کوی مراد نشیند

و نزدیک آنکه مردم دیده بیدار هنکام صبح دیدار جهان را بنور

آن جمال مشرف بیند رباعی بر خاک فراق چون تا که سائیم

ره به که غبار دوش بسویت آییم :. کو صبر که در ظلمت هجران پاییم

وقت است که دیده بر رخت بکشاییم :. القصه آرزوی دل آنست که

بزودی صحیفهٔ مسافت جوه بره : دیدهٔ غمدیده ورنور دیده کشته

غبار

غبار آن کوی نصب العین مکحل کرده رباعی

بودم ز غمش خراب و آشفته و دوش :. از دولت وصل او خبر داد سروش

از لب و وصال می رسید مژده بکوش

ای دیده مریز اشک و ای دل مخروش

رقعهٔ اخری

طغرای مثال عنایت اشتمال :. و عنوان خطاب لازم الامتثال که نامهٔ

عبودیت محرومان سر افرازهٔ وصال کرده صورت آن چون الف نامه

بنام سرکشی آغشته . و معنی آن چون بای نامه حامل آن نام

سعادت فرجام گشته . سبب نزول دولت و واسطهٔ ورود آن شهر نوع

داراعز اوقات . سر بی سامان را از تفاخر بساحت فلک اعظم

بکابند رونق و قیم رسانید بیت زهی کتابت و خطش رسید بجیب

بساط عمر که بوده از غمش نوردیده :. امید از عنایت سرمدی و حمایت

ایزدی آنکه روز بروز موجبات اسباب کامکاری . و از دیاد

آثار بختیاری . بر صفحات لیل و نهار . الی یوم النشور . ظهور و منظور باشد

رباعی یا رب جکر خصم تو پر خون باد :. دشمن دولت تو کلگون باد

با آنکه ز حشمت فزوده کس را نیست :: هر روز ز روز جاه افزوده باد

رقعهٔ اخری

نوروز شد و جهان بر آورد نفس :: حاصل ز بهار عمر ما داغم و بس

از قافلهٔ بهار نامد آواز :: تا لاله بباغ سرنگونه ساخت جرس

آتش لاله زار گلشن مهجوران را چه سان تاب دهد و ابر ژاله بار

کشت زار دلفگاران را چه سان آب دهد که آه از سیاهی هجر تیره

لاله ظلمت فراق نماید و این از صاعقه در عین ژاله آتش اشتیاق

آه بعد صد خزاره خلاص کیرد و این آفتاب نور را بنقصان بذیرد

رباعی با یاد تو کس چرا کند یاد بهار :: بر بوی تو ای نیازم از باد بهار

مستغنی ام از سنبل و نشگار بهار :: از رفتن دی فارغ و ز خیال بهار

وسیلهٔ دعا مستدعیانه تحفهٔ اجابت و ذریعهٔ نیاز تشنه لبانه والهٔ عنایتی

آنکه نهال امید بهکنان برشحات زلال عاطفت سرسبز و سیراب ماند

رباعی ای دیده تو بهار عمر از کشته بدل :: دریاب که آمد بسوم تیغ اجل

از دوری تو بنیهٔ من کشت خلل :: وز فرقت تو بنای تن یافت زلل

رسالهٔ مونس الاحباب مولانا عبدالله مروارید

ای لطف تو داده شهریاران را تاج ∴ شاهان بنوالت چو گدایان محتاج
از منشی تو یک سخن این پنج حواس ∴ وز نظم تو یک رباعی این چار مزاج

زهی آفرینندهٔ که متکلمان سخن آفرین در احصاء آفرینش بعجز
لا احصی ثناء علیک معترفند ∴ وخهی بینندهٔ که متأملان دوربین بینش
دانش معرفتش بعجز ما عرفناک حق معرفتک متصف سبحانه عما یقولون علوا کبیرا

زنهار دگر بیان بیانی زنهار ∴ کز دعوی وصف او زبانه کوته دار
ماخود چه کسیم که سلطان رسل ∴ کز معرفتش بعجز خود کرد اقرار

صلی الله وبارک علیه ورزقنا درجة الشفاعة یوم الحساب لدیه اما بعد
عرض نیازمندی کم بضاعت وکمینهٔ بی استطاعت خاکروب
ارباب انتباه عبدالله آنکه چون بعضی از فضلاء بلاغت پرور
وبلغاء فضیلت گستر این بیچاره را بسواد رقعات ومکاتیب نظم ونثر
اشارت فرموده‌اند ودرین صورت اظهار ترتیبی نموده‌اند بخاطر فاتر
جنان میرسید که بواسطهٔ لطائف زمانه وظرائف اوراق

طبایع

طبایع نازک ارباب فهم وهوش را از کتابت وقرائت صحایف
طویل الذیل شائبهٔ ملالت میرسد وکاتب وراقم را
از ارادهٔ معنی مجالست اگر بعضی از مصادرات احوال وواقعات
در لباس نظم رباعی اوزده بارسال ومراسلهٔ آن اختصار نماید
وپردهٔ اجمال از چهرهٔ تفصیل نکشاید انسب وبادب اقرب
خواهد بود تا آنکه حکم سامی وامر عالی حضرت خلافت رفعت
سپهر منزلت خاقانی کشورستانی سلیمان مکانی کسری ثانی دارا رای
منوچهر لوای کیوان حشمت انجم خشم فلک سریر بیضا علم
السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان

نظم

شاهی که جهان راست از دولت و دین ∴ پیوسته دعای دولتش بر همه دین
جمشید نژاد و فریدون جاه ∴ کیخسرو روزگار شاه حسین

نصب الله اعلام دولته فوق السماء ونصره یوم الهیجاء علی کافة الاعداء
وخلد سلطانه وملکه واجری علی الحمد المرادات المرامات فلکه
بروی المرحبا درت نماید وبدین وسیله زنگ حجاب وتقصیر
از چهرهٔ خدمت انجامید لاجرم امتثالا للحکم العالی کلک

بصفوت اخلاص سوده و ترتیب رباعی چند چه بر سبیل استعمال نموده
و بامید آنکه دستاوه از برای ارسال و ابلاغ این جزو را در نظر
دارند و مجور و معذور نگذارند ازا مونس الاحباب نام نهاد
والعون من الملک المعبود رباعیه این نامه بنام شه نامی بادا
در چشم عنایت گرامی بادا شیرینی نظمش بمذاق خسرو چون خسرو و شیرین نظامی بادا

ای از رقم وجود بر لوح عدم تصویر نکونات را کرده رقم
از رحمت خود نامه سیاهی چو مرا نومید مکن بحرمت لوح و قلم

ای ملک و ملک را بوجود تو همه وی آمده انبیا زخیل تو همه
عالم چو مجلیست که خاتم زتو یافت
تو اصلی و ماسوی طفیل تو همه

آنکس که سلوک دین حق یاد گرفت یا دست بدست اهل ارشاد گرفت
بگرفت کمال اهل نقا را تا از دوستی علی و اولاد گرفت

جامی که ولش سر ازل را جا بود وز دیدن دل بنور حق بینا بود
یک کوزه بود ز دریای فنا وین طرفه که هم کوزه و هم دریا بود

بسلاطین نوشته

یارب که سعادت تو روزافزون باد پای شرف تو بر سر گردون باد
بر نیک و بد زمانه چون حکم کنی حکم تو و تقدیر بیک مضمون باد

وله

از چشم بد ایمن حسد ایمن باشی با دولت تو دیده بد بین تیز معاش
چون نور ز دیده دست چشم ازرقی چون شعشعه خورشید چشم خفاش

وله

یارب که ترا نصرت و فیروزی باد ما علت بعالم افروزی باد
روزی که بد اندیشه ترا زار آید آن روز بد اندیش ترا روزی باد

وله

یارب که ترا قصر بقا مسکن باد در گوش فلک ز دولتت شیوه باد
خورشید که شمع ما دار بر تو افروخت
از پرتو شمع دولتت روشن باد

وله

یارب که ز دهر عزت افزوده باد   رویت ز می نشاط گلگون باد
هر دم که درخت لطف می بکره   همچون جگر خصم تو پرخون باد

وله

بر چرخ اگرت عتاب خواهد بوده   خورشید در اضطراب خواهد بوده
دولت بتو همرکاب خواهد رفتن   تا پای تو در رکاب خواهد بوده

وله

تا بر فلک آفتاب خواهد بوده   قدر تو فلک جناب خواهد بوده
گر تیره شود خصم ز بیم تو دلش   چون زهره‌اش آب خواهد بوده

وله

شاها ز تو شاهان سبق خوانی بوده   در دفتر عدل سر ورق خوانی بوده
گر خاوند کیده به اطراف جهان   سکه بنگر که در بنا حق خوانی بوده

وله

یارب بتو چشم بخت روشن باد   بزم طرب همیشه گلشن باد
کاشانهٔ دولتت نشیمن باد   وآن جمله نصیب دشمن باد

وله

یارب جگر خصم تو پرخون باد   رخسارهٔ دولت تو گلگون باد
با آنکه فزوده حشمتت کس ز آنست   هر روز ز روز دگر افزوده باد

وله

یارب که مرا صحبت جانانه بی تو مباد   وز هستی من نام و نشانه بی تو مباد
انجام زمانه یکزمانه بی تو مباد   کوتاه کنم سخن جهانه بی تو مباد

وله

گر وصف کنم زبانه وصف تو کراست   ور شکر کنم قوت شکر تو کجاست
گر ز آنکه نمایم بدعا ختم رواست   در دست متاعی که مراهست دعاست

وله

شاها ز تو کار خطبه همچون زر باد   وز عدل تو بر تارک افسر باد
وز جملهٔ تحفها که آید بر تو   هر روز کلید کشوری دیگر باد

وله

شاها بکفت تیغ بلارک باد   تا چو شرفت بر او چو تارک باد
دین را تو پناهی و پناهت باری   الله تعالی و تبارک باد

وله

یارب فلکت یار و قضا یاور باد — بر چهرهٔ ملک دولتت زیور باد

هر لحظه تنزّل بداندیش ترا — هر روز ترا ترقّی دیگر باد

وله

تیغ تو شها همچنین برّنده باد — وان تیغ حسود را تبارک باد

اقلیم گرفتنت تو باد مسعود — بر تخت نشستنت مبارک باد

سلاطین در جواب عرضه داشت بلازمان در باب جریمه نویسند

ای گشته بحر آشنای غوّاص — در سلک وفا کشیده در اخلاص

احرام حریم را لازم گیر — تا در حرم حرمت ما گردی خاص

وله

جرم تو اگر ز حد و حصر باشد — در جنب عطای ما محقّر باشد

گر جرم کنی و عفو نتوانم کرد — پس عفو من از جرم تو کمتر باشد

وله

خواهی تو امید دار و خواهی نومید — من خود ز کرم دست ندارم جاوید

منفک نشود رشحهٔ جود از دریا — زایل نشود لمعهٔ نور از خورشید

وله

ای یافته تن بسوی تخت جاوید — وی از نظر قبول ما جسته نوید

بیهوده منه از ره وفا پای طلب — کوته مکن از دامن ما دست امید

وله

آورده صحیفهٔ زر زده تو رسول — بوسید زمین و شد بخدمت مشغول

مضمون صحیفه بود چون صدق نیاز — شد صدق تو باور و نیاز قبول

بایسنقر در دولتخانه نوشتند

رای تو که مهر بی زوال آمده است — آیینهٔ حسن لایزال آمده است

هر جا که ز نعلین تو ماند است نشان — محراب سجود اهل حال آمده است

وله

حسن تو ز عیب بشری بی خللست — در دیدهٔ ما دوی ز غفلت سبلست

اسرار تو نقش بند دیبای نهانست — رخسار تو نور بخش شمع ازلست

وله

ای پیش تو رخ نهاده بر خاک نیاز — هم اهل حقیقت و هم ارباب مجاز

بر من ز کرم گوشهٔ چشمی انداز — کار دو جهانم بیکی بار بساز

و له

قومی که بمعنی آشنایی دارند　　از تو بدو چشم روشنایی دارند
آنانکه نیازمند شهان را در چشم　　یک گوشهٔ چشم از تو گدایی دارند

و له

ای غایب و حاضر از تو در کل حضور　　در طوق کمند تو چه نزدیک و چه دور
اسلام ز ارشاد تو مستدعی فیض　　خورشید ز سیمای تو مستوفی نور

بعلما نویسند

چون دل ز غبار روبهی داری تو　　زان این همه جا گروبهی داری تو
بر رای تو منکشف بود سر علوم　　کز علم لدنی آگهی داری تو

و له

ای دیدن روی تو موجب فوز و فلاح　　رای تو شبستان خرد را مصباح
ابواب معانی که بقفل ازلیست　　جز کلک بیان تو ندارد مفتاح

و له

بودیم بکوی همدمی جا کرده　　در حسن وفاق رشته پیدا کرده
ناگاه ز یکدیگر جدا افتادیم　　چون هر ورق از کتاب اجزا کرده

و له

ای آنکه ز قید تو فتوحم سبب است　　شرح غم من نخوان که جانم بلب است
تو شرح نویسی و خلایق خوانند　　من شرح نویسم و تو نخوانی عجب است

و له

ای برده بفضل و دانش از جمله سبق　　پیش خرد تو عقل کل بسته ورق
شد پرگهر از علم تو دامان جهان　　آری نه که از آفتاب دامان شفق

بنقبا و سادات نویسند

ای یافته سروری بر افراد بشر　　از بهر وجود تست ایجاد بشر
کافیست ترا همین که از روی نسب　　هستی خلف سید اولاد بشر

و له

ای آنکه مرا خاک درت تاج سرست　　گردیده رهٔ تو توتیای بصرست
خیر تو حمایت بشر چون نکند　　کین قاعده میراث خیر البشر است

و له

از آنکه بکف کلک مجدد باشد　　با دولت و اقبال مؤید باشد
بر تارک تخت تاج سرمد باشد　　از دوستی آل محمد باشد

ولہ

ای قبلهٔ اقبال جهان خاک درت   سرمایهٔ مقبلان قبول نظرت
امروز توئی ساقی بزم توحید   فردا بکفا رحوض کوثر بدرت

ولہ

روزی که شود بپرسش عمر قضا   فردان وجود من برد باد صبا
نومید شدم زخود ولی میدهد امید   کو بند نکنم ز دامن آل عبا

بصدور نویسند

یارب که حسود دولت زجهان فانی باد   فلک بعزت بکوبر ارفانی باد
تا تربیه از خطت ارزانی گردد   توقیع صدارت بتو ارزانی باد

ولہ

ای کار صدارت از تو خالی زخلل   وی فکر تو مشکلات عالم را حل
ایوان جلالت از تو خورشید مکان   دیوان صدارت از تو فردوس محل

ولہ

ای خاک درت کعبهٔ ارباب شرف   وی پیش تو سروران کمر بسته صف
گر دید تو در عهد سلیمان بودی   هرگز بوزارت نرسیدی آصف

بوزرا نویسند

ای آنکه نکو گشتی و نطلابی انگیز   اقبال ترا ملازم و دولت نیز
اعزاز وزیر گرچه ز انگشتری است   انگشتری وزارت از تو عزیز

ولہ

ای آنکه زلطف نه چاکر حشمت نیست   از باب شرف را شرف از خدمت نیست
منشی عطارد که دبیر فلکست   طغرا کش روزنامهٔ دولت نیست

ولہ

ای جعد عذار مشکین رقمت   آرایش هر نقش کلک کرمت
فخرست مرا که بنامه از نامهٔ تو   کافیست مرا نوازشی از قلمت

بمنجمان نویسند

بر چهره اگرچه اشک من جدول سیم است   از نقش غمت چهره رقم تنجیم است
خونابه اشک من روانه بجوی   از شوق رخت چو جدول تقویم است

ولہ

ای آنکه زحال دل من آگاهی   تا چند مرا بدرد و محنت خواهی
ای اختر سعد در فراق تو گرفت   سیارهٔ اشک من زمه تا ماهی

وله

تا از شرف وصل تو ماندم محروم در دست غمت سوختم از تاب سموم
دردا که پریشانی جمعیت ما از سیر ستارگان بود و تأثیر نجوم

بشعرا نویسند

دردا که ز تو خاطرم غمگین است وز هجر تو بر چهره نمکم چین است
این مطلع صد شکایت نامه دویست دردم ز فراق تو تخلص این است

وله

تا نقد امید تو بدل اندوخته‌ام در سینه ز شوقت آتش افروخته‌ام
اندیشهٔ حرف وصل دارم لله از نائرهٔ قید غمت سوخته‌ام

وله

ای باد ز شوق یار دل‌آرام خواهم که چو سوی او بری پیغام
تکرار کنی نام مرا همچو ردیف گر بر گذرد قافیه افتد نامم

باطبا نویسند

بیمارم و شربت نمیکند زاری من از غایت اندوه و گرفتاری من
گر وصل توام شفای عاجل نرسد یارب که کند علاج بیماری من

ای کو

وله

ای کرده فراقت بستم خسته همه محتاج علاجت چه سقیم و چه صحیح
بگشای پی پرسیدن من لب چو نسیم جز در لب جانبخش تو اعجاز مسیح

وله

تا یافته در مشام جان بوی وصال شد عمر تمام در تکاپوی وصال
از زهر فراق تلخ کامیم ولی داریم امید نوشداروی وصال

بکاتبان نویسند

فرخنده نشانه صحیفهٔ شوق انگیز ارقام وی از درج شرف گوهر ریز
تا دوده خط بیاض آن مشک آمیز بر بوی سمن سواد او عنبر بیز

وله

ای سرمهٔ اهل خط غبار قدمت یاقوت نگاه در رهی نقش قلمت
شد دیدهٔ من سفید همچون کاغذ در آرزوی نامهٔ مشکین رقمت

وله

ای نور دو چشم من غبار قدمت آمد سوی من نامهٔ مشکین رقمت
شد بر دل من موجب تسکین غمت هر حرف وفا که نقش بست از قلمت

بنقاشان نویسند

آمد بر من نامهٔ آن پاک ضمیر   از غایت لطف کرده درجانه تاثیر
وز شوق عبارتش کنون میگریم   کرده خط او خیال من چون تحریر

وله

خوش آنکه بکوی تو گذر میکردم   وز خاک درت کحل بصر میکردم
چون نامه اگر بسوی تو میبردم راه   مانند قلم پای ز سر میکردم

بخوانندگان نویسند

زان روز که بودم نفسی همرازت   در حسرت آنم که ببینم بازت
زارم ز پی نطق و رخسارت   مردم ز غم شنیدن آوازت

وله

ای همچو نیت بهر طرف زاری گر   هر گوشه ز هجران تو بیچاره گر
برخیز و بدست گیر قدم رنجه نمای   تا بشنوم آواز تو یکبار دگر

بسازندگان نویسند

هر چند که ساغر غمت می نوشم   وز جام فراق واله و مدهوشم
سودای تو هست همچنان در جانم   آواز تو هست همچنان در گوشم

وله

ای همچو مسیحا ز لب خسته نواز   جان داده بقالب تنی از اعجاز
بر نبض من انگشت بنه چون نی ام   نالان و ضعیف همچو ابریشم ساز

وله

دیریست که از چمن نوایی نرسید   وز بلبل نوازشت صدایی نرسید
گفتم که رسد ناله بانجا که توئی   فریاد که ناله هم بجایی نرسید

وله

در آرزوی وصل کسی سیرابت   راضی شده ام که ببینم اندر خوابت
ای زحمت خود ز هجر که باز آید   تا بر درگاه نیست ز بند مفرابت

در تهنیت عید نویسند

ای خورده می حیات از جام ابد   موقوف بحکم تو سرانجام ابد
هر شام تو شام قدر تا روز جزا   هر روز تو روز عید تا شام ابد

وله

ای آنکه ترا بعید قربان باشد   حکم تو روان بر سر و بر جان باشد
هر روز تو خواهم بود عید ولی   عیدی که در و خصم تو قربان باشد

در تهنیت نوروز نویسند

ای همنفس از تو خصم را موزه گر / مشتاق تو هر طرف هلال روزه گر
در عیش و نشاط بگذران این نوروز / در عمر ببین هزار نوروز دگر

در تهنیت منصب نویسند

از عدل تو فتنه‌ها بپایان رسید / وز بذل تو صد نوا بمحتاج رسید
هر کس ز تو درجهٔ منصبی یافت عروج / منصب ز تو درجهٔ تو بمعراج رسید

وله

ای کرده احاطه شرق و غرب را / امر تو قرینه طاعت واجب را
منصب ز تو شادمان‌تر از منصب تو / آن به که کنم تهنیت منصب را

وله

از رشد تو نه ز کلاهی یافتی / شغل و نیابت شهنشاهی یافتی
خورشید وشی مباش کز بخت بلند / عالی‌تر ازین مرتبه هم خواهی یافت

وله

یارب که زمانه بر تو غمناک مباد / اولین جای تو هر کشور باد
هر منصبت از منصب دیگر بهتر باد / هر روز تو از روز دگر بهتر باد

در باب عمارت

ای کرده عمارتی برین شیرینی / یارب از وی کام تمتع بینی
صد گنج درو بکام دل خرج کنی / صد سال درو بعافیت بنشینی

در عزیمت سفر

چون عزم سفر کرده دل آگاهت / خواهم که رفیق و مونس دلخواهت
هم سابقهٔ فیض ازل همسفرت / هم بدرقهٔ لطف ابد همراهت

در رسیدن بوطن

بختم بره خویش دمساز آمد / کان نازنین سفر سوی وطن باز آمد
تخت چمن از قدوم گل عز یافت / بر چه شرف از چه سرافراز آمد

در تعزیت پدر

ای کز پدرت درگذشت چه جای بکا / عمرت ز تقوی اجل بیدوه باد
گر هیچ که ز شمس ما و خورشید بلند / در نیست شفق هلال روز افزون باد

در تعزیت برادر و اقربا

ای بر شرف اوج بقا پایهٔ تو / پیوند ابد عمر گرانمایهٔ تو
آن سرو سهی اگر رفت از گلزار / یارب ز دوام سرمایهٔ تو

در تعزیت مادر

گر مادر تو در رفتن قربانی باد / ور شاخ شکسته شد ثمر باقی باد

ای گوهر پاک از صدف غم دوری / گر شد صدف از میانه گوهر باقی باد

در تعزیت فرزند

زین حادثه منکسر مباد کس را / غم سوختن و داغ چنانکه آتش خس را

یارب که چرا نهان شد آن گوهر پاک / یارب چه شد آن که تا نکرد نظر کسی را

در عیادت مریض

یارب که قضا عمر ترا ضامن باد / در چرخ تکلمش زده ساکن باد

گر زحمت کلی ز تب گرم رسد به خاک / از باد خزان درخت گل ایمن باد

وله

پیوسته مراد از خالق جسم و عرض / حقا که همین بود و همینست غرض

کان جسم لطیف را ببینم که ناز / فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض

وله

یارب ز مرض جسم تو را تاب مباد / و ز ضعف تو غم به دل احباب مباد

قارورهٔ تو که ایمن حال برات محتاجند / محتاج به شربت و جلاب مباد

ولی

در درد آبله

این آبله بس فراوان داد دارد / بسیار در اضطراب دارد ما را

اندوه بلای دارد سرتاقدم / چون آبله پر آب دارد ما را

در درد چشم

دردی که رسید چشم خونخوار ترا / خواهم که رسد به جان من آزار ترا

یارب که ز چشم زخم دور آید هرگز / دردی نرسد نرگس بیمار ترا

در درد گوش

ز آن ناله که در بستر غم دوشم بود / غمهای جهان جمله فراموشم بود

یاران همه درد من شنیدند ولی / یارب که درد کرد اثر گوشم بود

وله

پیمانهٔ عیش باد نوشت یارب / دمساز ندیم اهل هوشت یارب

جز در ره علم که گوش خواهی کرد / هرگز نرسد درد به گوشت یارب

در درد پای

تا پای تو رنجه گشت با درد بساخت / مسکین دل رنجور من از درد گداخت

گویا که ز روزگار دردی دارد / این درد که در پای تو خود را انداخت

در توجه خود بجایی

بر بوی تو باد همیشه در می آیم — وز باغ شوق بیخبر می آیم
ایام فراق چون بسر آمد لیکن — من نیز بسوی تو بسر می آیم

در رفتن از نزد دوستان

گر دور رفته‌ام از وصالت بخبر دور — دارد دلم از یار تو صد نوع حضور
خاصیت سایه تو دارم که مدام — نزدیک توام اگر چه می افتم دور

وله

هجران ترا چو گرم شد هنگامه — بر آتش من قطره فشاند از خامه
من رفتم و مرغ دل به پیش تو ماند — تا همچو کبوتر تو آرد نامه

در جدا شده از یاران

تا روی از این دیار تشریف بردم — بر دل رقم شوق تو دارم هر دم
این غصه مرا کشت که هنگام وداع — از دولت دیدار تو گشتم محروم

وله

شبهای غم از خیال آن بزم وصال — گویم که بخواب بینم آن شمع جمال
چون خواب نیایدم ز اندوه و ملال — بیداست چه یک بیدار ز خواب خیال

وله

زین شعله که در دل آتش پنهانی من — زاندرون گذشت محنت جانی من
معذورم اگر سخن پریشان گفتم — معلوم شود بکر پریشانی من

وله

زانروم که درین محنت و افغانم — هر لحظه ز هجران بلب آید جانم
محروم ز خاک آستانت زانم — کز سیل سرشک خود گذر نتوانم

وله

زان درد که شد ناشکیبایی من — غم گشت درین دل شیدایی من
با این همه لشکر ستم کرده هجوم — دردا که مباد کس بتنهایی من

در رنگ گذاری یاد کرده

با هجر تو بخت اگرچه دمسازم ساخت — با ناله و اندوه هم آوازم ساخت
خادم که زمانه نو بهر یک چندی — در خدمت احباب سرافرازم ساخت

وله

بودم اگر از شمار خدمت تو — پیوسته دولت آینه طلعت تو
از گرمی آفتاب هجران چه غمست — دارم چو پناه سایه دولت تو

وله

در هجر دلم قراری باید نیست   آسایش جان زاری باید نیست
سرمایهٔ روزگاری باید نیست   یعنی که وصال یاری باید نیست

وله اشتیاق

هر دو که ز کوی انکم افتد بگذار   در رشتهٔ جان خود کشم گوهر وار
گیرم بکفش چو سبحه در فرقت یار   یعنی که نیم نفس جز بشمار

وله

گر پرتو مهر تو لم از یاد برد   سیلاب فنا مرا ز بنیاد برد
خواهم شوم خاک و مرا باد برد   باشد که بسوی استرآباد برد

وله

نوروز شد و جهان بر آورد نفس   حاصل ز بهار عمر ما را غم بس
از قافلهٔ بهار تا صد آواز   تا لاله بیابد نه همین ساختن جرس

وله

وی تان کل ز گلشن آورد نسیم   کز نکهت آن مشام جان یافت شمیم
نی نی غلطم که صفحهٔ بود رسیم   مشکین رقمش حفظ از خلق کریم

وله

آورده صبا کل کلزار امید   یا روح قدس شهپر افکنده سفید
یا کرده قضا شق ورقه از خورشید   یا نامهٔ یار است که آورده نوید

در تحسر وصال

بر نافه عنان صبوری از جانب راب   شد همچو رکاب حلقه جسم از تب و تاب
دیگر چو عنان نه پیچم از حکم تو سر   گر دولت پابوس تو یابم چو رکاب

وله

دور از تو بمحنت والم منفصم   با شهر برتو سر نهاده هوسم
خواهم که سرم غبار راه تو شود   باشد که بدین سبب بپابوس رسم

خطاب نامه

این نامه مرا شمع صفت میسوزی   جز سوز ز وصل تو ندارم روزی
یارب چه شود اگر شبی همچو خویش   در کلبهٔ من شمع وصال افروزی

مبالغه در اشتیاق

حرفی که قلم ز شوق تحریر کند   پیداست که در دلت چه تأثیر کند
سرگشته چو خویش در ره هندوستان خواهم   تا در ره مرا پیش تو تقریر کند

در معذرت تقصیر ملاقات

چون نیست مراد جز لقای تو مرا / هر جا که روی بس است یاد تو مرا
جانم بخیال خیرباد آمدن است / چون دوست نداد خیرباد تو مرا

در آمدن مطلوب

ای دل خبر وصال یار آمد باز / آرام نگار بیقرار آمد باز
گویی که بگلزار خزان دیدهٔ عمر / امید رسیده بهار آمد باز

در اشتیاق

دارم ز فراق تو چنان احوالی / کز ناله تنم شده است همچون نالی
هر لحظه نموده است بچشم روزی / هر روز گذشته است بر من سالی

وله

روزی که فلک از تو جدا ساخت مرا / با صد غم و درد آشنا ساخت مرا
تا بوی تو آورد بمن پیک نسیم / سرگشته تر از باد صبا ساخت مرا

وله

سودای تو از دلم صبر و سامان برد / وز سینه غم تو قوت افغان برد
احوال خود این زمان همی بینم / از دست فراق تو نتوان جان برد

وله

تا کی دلم از تو در بلا خواهد بود / جانم بفراق مبتلا خواهد بود
دیدار تو وعده میکند لطف مرا / تا وعدهٔ دیدار کجا خواهد بود

وله

از لعل تو گفت اگر مرا کام دهد / آن کام بصد هزار ناکام دهد
اینجا که منم از تو خبر چون یابم / وآنجا که تویی زمن که پیغام دهد

وله

جانا ز غم تو بیقرارم چکنم / وز محنت هجر خوار و زارم چکنم
گرد سر کوی تو نگردم هرگز / ناموس ترا نگه ندارم چکنم

وله

بگذشت غم تو مبتلا کرد مرا / هجر تو گرفتار بلا کرد مرا
اکنون که رسیدم بوصال از تو / چشم بد ایام جدا کرد مرا

وله

مقصود دلم رخ نماید هرگز / وین عقده زکارم نگشاید هرگز
این روز جدایی که مرا پیش آمد / یا رب که ترا پیش نیاید هرگز

وله

در کنج غمت گر بنشینم چکنم   دامن ز نشاط در بچینم چکنم
خواهم که بچشم من در آیی در خواب   گر خواب بچشم خود نبینم چکنم

وله

ای جان من از تو غصه و درد فراق   با چندین نشاط بسر بردم کرد فراق
بشتاب که خون میخورم از درد هجر   دریاب که جان میکنم از درد فراق

وله

کوی تو دمی که دست در زنخ ننهم   وز شوق تو سر بکوه و بادیه ننهم
سوگند که گر باز بوصل تو رسم   هرگز قدم از کوی تو بیرون ننهم

وله

ای پیش تو بهار نو خزان گشته بدل   دریاب که آمد بسرم تیغ اجل
از دوری تو بنیه من گشته خلال   وز فرقت تو بجای تن یافت خلل

وله

تا کی ز غم تو صرف اوقات کنم   اظهار بیتابی اوقات کنم
کوته نکنم ز دامن وصلت دست   گر بار دگر با تو ملاقات کنم

وله

از خاک در تو رخت اقامت نبرم   وز دوست غمت جان بسلامت نبرم
بردار نقاب از رخ و بنمای جمال   تا حسرت رویت بقیامت نبرم

وله

ای کشتی جان کنار نی تو   خود من چه کنم درد کرده تو
گر دامن وصل خود بدستم ندهی   کوته نشود دست من از دامن تو

وله

تا کی ز غم خسته جگر خواهی داشت   در کوی فراق در بدر خواهی داشت
چون تیر مرا چه دور می اندازی   کز عاقبتم ز خاک بر خواهی داشت

وله

تنها نه بروی ز کویت ای دلبر پای   آمد ز غمت نشسته محنت بر پای
در هر نفسم نشست باری بر دل   در هر قدمم شکست خاری در پای

وله

باز آ و بکاشانه جان منزل کن   یا جای دو دیده بین و یا در دل کن
تا تیغ جفا بکش و را بسمل کن   القصه بیا فکر من بیدل کن

وله

ای بخت ز هجر چند زارم سازی　　وز آتش شوق بی قرارم سازی
ای باد کرم کن که غبارم سازی　　وانگاه نثار کوی یارم سازی

وله

کو جان که کنم فدای غم تست　　ور سینه جفا جفای غم تست
ور جسم شود فنا فنای غم تست　　سهل است اینها بلا بلای غم تست

وله

دردا که ز هجر بیقرارم دیگر　　زاندوه و غمت زار و نزارم دیگر
میگریم و گریه هم ندارد سود　　جز وصل تو تدبیر ندارم دیگر

وله

بر من ز فراق چند بیداد رسد　　تا چند ستم بر دل ناشاد رسد
فریاد کنم چون شنوی نالهٔ زار　　شاید که مرا ناله بفریاد رسد

وله

تا سوز غم تو در دل افتاد مرا　　در هجر تو خاکستر غم زاد مرا
آهی وزید از دل ناشاد مرا　　فی الحال بباد شوق بر داد مرا

وله

این بار رسید بر فلک افغانم　　دریاب که زین غم بلب آمد جانم
طی گشت نشاط زندگانی و جنون　　در بادیهٔ فراق سرگردانم

وله

دردا که فزوده گشت الم‌های فراق　　خون گشت دل من از ستمهای فراق
ای از ستم هجر توام صد فریاد

وله

ای از ستم هجر توام صد فریاد　　کاش نهٔ چشم بجمالت آباد
که دست دهد آنکه ز بیداری بخت　　گردد دل ناشاد بدیدار تو شاد

در موی

ای موی ترا بهر که جان پیوند　　زین بیش جفا و جور بر من چیند
تا کی از تو باشم بتکاپوی قلق　　تا چند نشینم بخیال تو خرسند

وله

چون باد صبا چند بکویت گردم　　آشفته تر از سنبل مویت گردم
پروانه صفت چو بر سرت نتوان گشت　　از دور بگرد سر کویت گردم

وله

من کز تو جفا کشیده‌ام ایامی   ناخورده ز بزم کامرانی جامی

یا بر کنم از حیات و نداره طمع   یا از لب جانبخش تو گیرم کامی

در طلب امر مطلوب

بر حال دل دردمند کنی چه شود   با من بسر عنایت آیی چه شود

چون بر قدم تست شفای همه دردها   یکلحظه قدم رنجه نمایی چه شود

وله

افسوس که غم جهان من کاهی کرد   فریاد که روز عمر کوتاهی کرد

ما را غم بی عنایتهای تو کشتن   وقتست اگر عنایتی خواهی کرد

وله

گیرم که بقصد دلم بی غم نکنی   یا خاطرم از وصال خرم نکنی

این نیست توقعی که دارم از تو   کز حال من التفات کم نکنی

در شکایت

حاشا که بکام دل خود کار کنم   یا خاطرت از بار غم افگار کنم

گر هست مرا جریمهٔ ظاهر ساز   تا من بگناه خویش اقرار کنم

وله

بر من ز فراق کار دشوار مکن   بر جان من از خوی بد آزار مکن

هر لحظه بهر بهانه از بدخواهی   ناکرده گنه مرا گنهکار مکن

در طلب ملاقات

از یکدم قدم که رنجه سازی چه شود   ور از تو دمی بسر فرازی چه شود

حد نیست که خوانمت بر خویش ولی   گر خود کنی این بنده نوازی چه شود

وله

تا درد مرا ز مهر تو درمان نشود   دشواری هجر بر من آسان نشود

گر بر سرم از لطف قدم رنجه کنی   در بنده نوازی تو نقصان نشود

وله

آن مه که چو خورشید نقاب تابد   از کلبهٔ ما روی چرا می تابد

گو بی رو مهر باش کز چرخ بلند

بر خانهٔ درویش دگر می تابد

وله

در هجر تو جز غمت مرا همدم نیست   الا چو همین غم تو دارم غم نیست

از حال دلم خبر نداری چکنم   دارم دو سخن با تو و یک محرم نیست

در التماس رحم و شفقت

خواهم که بناتوانیم رحم کنی بر تلخی زندگانیم رحم کنی
ای جان جهان از تو چه کم گردد اگر بر جان من و جوانیم رحم کنی

در شکایت

خود را بتو آشنا ندیدم هرگز وز عشق تو جز بلا ندیدم هرگز
بسیار جفای خوبرویان دیدم از هیچکس این جفا ندیدم هرگز

وله

صد سال اگر کشم جفای تو چه سود صد بار بمیرم از برای تو چه سود
امروز با منی و وفایت مردم فردا که نباشم از وفای تو چه سود

وله

پیغام تو سوی من محزون آمد گفتم که چه شد یاد منت چون آمد
وادی بوصال خویشتن وعده مرا آن وعده چه شد دروغ بیرون آمد

وله

از نامه دلم شاد نکردی هرگز وز محنتم آزاد نکردی هرگز
من یکنفس از تو غافل نشدم اما تو مرا یاد نکردی هرگز

در شکایت بیگانگی

یکچند حریف جام و پیمانه شدیم در دوستی یکدگر افسانه شدیم
بعد از همه آشنایی و یکجهتی آیا چه سبب بود که بیگانه شدیم

وله

روزی که بخویشم آشنا میکردی در عشق گرفتار بلا میکردی
گر قصد منت نبود پنهان ز رقیب در دیدن من نگه چرا میکردی

در تسلیم بجفای مطلوب

چون مهر تو از ازل بجانبازی ماست مرده بره تو کمترین بازی ماست
گر لطف نمایی و اگر قهر کنی قهر تو و لطف تو سرافرازی ماست

در افروختن عشق مطلوب

گفتی نکنی تو بیوفایی هرگز من هم نکنم بی تو جدایی هرگز
بیگانگی ار زانی و دانستم ای کاش نبودی آشنایی هرگز

وله

تا چند رقیب را بر خود بخوانی پهلوی خودش بکام دل بنشانی
من از سر کوی تو گرانی بروم دیدار تو باد و رقیب ارزانی

وله

از کشور عشق سیر کردم و رفت | وز سر هوس رخت بدر کردم و رفت

کردم صفت تو ام جان و جهانی مختصر | از جان و جهان قطع نظر کردم و رفت

وله

هر چند که بی وصل تو جان نیست مرا | وز عشق تو پروای جهان نیست مرا

در بزم خودم همنشین رقیب | تکلیف مکن که تاب آن نیست مرا

وله

گفتم سخنم با تو جدا درگیرد | کز رشک رقیب تو فغان درگیرد

گفتی که مرا با تو سخن درگیرد | ترسم ز آه من جهان درگیرد

وله

ای مقصد جان ز قصد جانی چه شود | وز کشتن زار ناتوانی چه شود

این حسن و جوانی که تو داری بیداد | کز رحمت خود جوانی چه شود

وله

روزم بهوای لاله رخ تو رفت | شب نیز در آرزوی دیدار تو رفت

جز ناکسی و وفا نبوده افسوس | کین عمر عزیز در سر و کار تو رفت

وله

زان روز که از کوی تو ای مه کس | در کوی غم اختیار کردم منزل

یک لحظه نبودم از حدیثت فارغ | یک لحظه نگشتم از خیالت غافل

وله

مهر تو بسینه همچنانست که بود | وز دیده همان اشک روانست که بود

دل را بغمت عهد بر آنست که بست | ما را و ترا سخن همانست که بود

در حسرت دوری

تا دوره مرحوله زکویت بردم | از ساغر دوره هوا دوراه دردم

افسوس که با داغ جدایی رفتم | صد حیف که در خاک غریبی مردم

وله

مردم زغمت با دل ناشاد دریغ | وز دیدهٔ من کس نگذارد دریغ

بگذاشت حسن ندامت آورد افسوس | دیدار تو با قیامت افتاد دریغ

وله

از درد جدایی تو با سینهٔ چاک | در حسرت دیدار تو گشتیم هلاک

مردیم ز وصل تو بریدیم امید | رفتیم و تمنای تو بردیم بخاک

و له

دی بر دل من باد ملال انگیزت   رفتی بدیاری که نیابم اثرت
ای نور دو دیده با که گویم سخنت   وی عمر عزیز از که پرسم خبرت

در امیدواری

تا چند ز گریه پای در گل باشی   پیوسته گرفتار غم دل باشی
مگسل ز خدا امید ناگه روزی   آید بدست یار و تو غافل باشی

و له

قاصد که رسید از بر جانان خبرم   آورد نکو نسیم آن رهگذرم
برداشت همان نسیم از خاک جهان   کز روی شرف بر آسمان سود سرم

و له

گشتی اگر ای دل بغم عشق گرو   یکباره ز کشت خویش نومید مشو
زو یک شرر آنکه دیده‌ام از مه نو
ز آن آینهٔ جمال گیرد پرتو

تم

قد وقع الفراغ في اليوم التاسع والعشرين
من شهر محرم الحرام سنه ...
الهلالیه

